A.G. Ellis
23.3.07

a Commentary on the Mesnavi of
MOLLA RUMI.

This Manuscript belongs
to the Revd. I. H. Hindley of
Manchester.

Mesnavee Jelaledeen Roomee a Poetical work upon
various subjects, moral political and historical &
and greatly admired. The writing Turkish and Ancient
see Suppl. to Clarkes Bibl. Dict. Vol. 1. 309.

Persian Poetry 177

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین العاقبة للمتقین الصلوة والسلام علی رسوله
وعلی آله واصحابه اجمعین بعد از حمد وثنا وصلوات بر مصطفی فقیر
خواجه حسین که خوشه چین اهل الله این شرح ابیات بعضی
از مثنوی معنوی مولانا روحی بموجب فرموده یاران ودوستان
به مجالس [illegible] ارم نمید گشتند وفقرا [illegible] باشد [illegible]
آنچه از صاحب اسرار مرشد مکمل [illegible] در حق [illegible]
بموجب فهمید کلام ارقام نموده شد پس از قاریان این
کلام امید چنان است که آنچه از فقیر سهو شده باشد اصلاح [illegible]

م ای خزانرا تو فراهم شرم دار یعنی کار فرمایان حواس ظاهر بمنزله حمارند
ولو که از آن توقع چیز کلی چنان باشند که حماری چند مزاحمت رسانی و رحمت
دهی م هیچ حسی نیست جز این هیچ حس ها خواجه حسین شارح حواس باطنی
را که حس مشترک اقبال وواهمه وحافظه ومتصرفه باشند مراد داشته اما ظن
این درویش آنست که مراد مولوی انوار غیبی است که حواس ظاهری و باطن
بمنزله ابدان وآن انوار بجای ارواحست چنانچه ابیات لاحقه مؤید همین قول است
واگر مراد حواس باطنه مشهوره باشد باید که حکمای خداشناس باشند و حال آنکه ایشان
با وجود ده حس ظاهر و باطن کافر اند م ای صفات آفتاب معرفت ها
خطاب میکند انسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند که
خطاب بحضرت یا بروح باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات
آینده مساعدت نمیکند چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد م گاه خورشید و
گهی دریا شدی ها باعتبار عموم فیض گاه کوه قاف گه عنقا شوی ها روح باعلمیت و
عقلیست ها کوه قاف باعتبار استقرار بر زمین درمان بوجود او و عنقا
باعتبار بی نشانی م روح باعلمیت و باعقلیست بار مرد صاحب را روح را
مجرد میگویند م از تو ای بی نقش با چندین صور ها چنانچه روح را النفس پیدا نیست
صاحب حال خفتنها را ابی سر کرده بوجود نقاشش باقی و از نقش خود فانی
است و با وجود بی نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد

چنانچه بالا گفته شد م گاه خورشید گاهی دریا شوی ش نشک بهست و موحد در بی‌نقشی و
تعدد صور کیفیات او که ناشی از تجلیات مختلفه است چرا نندم که مرتبه را موحد میکنید
قائل میکند بی‌نقش است که در بیت بالا واقع شده و مشبه را موحد کردن از حس
ظاهر که معنی تشبیه است خلاص کشیدن بمقتضای عقل که مرتبه منزه است رسانیدن
باشند و این کار عارف و صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
والا قدام موحد ناظر که در مرتبه اوست از جاده توحید بلغزد که ترا گوید در بیت
بوالحسن این است و بیت دوم لقوته آن میکند که در ابیات با تقدم مخاطب عارف
صاحب حال باشند زیرا که اطلاق مشبع گردان کردن نقش خویش فی تاویل
مناسب حال اوست نه ملایم حضرت ابو بیت و روح قدس و از بوالحسن مردمان همان
مردیست که رخت حسنها سوی غیب برده او را بابن کثرت خواندن سزاوار
باشد که نیکمرد است و تشبیه بوحی مصطفی صلی الله علیه وسلم دارد و معنی دو بیت چنان باشد
که گاهی از سر سکر و مستی آن نیکمرد صاحب کمال نه از طفل تن پرور گوید نا نقش نعیمی
میداند گاه نقش خویش ویران میکند و از نقش عاری میگردد و اینهمه تلاش او
از برای منزه بحق است که او را بچشم معنی و حس نورانی تواند دید نه بچشم
حس حیوانی م چشم حس را هست مذهب اعتزال ش یعنی هر که ورای چشم حس
چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد اگر چه خود
را سنی اعتقاد کند اما سنی نباشد زیرا که بمقتضای این حس عدم رویت باشد

چنانچه

بعد از آن نقش بین از زبان چشم مرشد گفت که در بین چشم حقیقت بین
خیال را محال کند نیست آنچه ترا مرئی شده حقیقت نیست نه خیال اری اگر
در چشم بی‌نقش خود را بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا که چشم
غیر نقش و منزه از تصویر و تخییل شیطان کشیده و حجاب از و مرتفع گردید
و العقد مرئی اگر حجاب باقی باشد رویت صحیح دست ندهد چنانچه دست دهد
چنانچه مطابق این حکایتی می آورند بلال هند شتن و رنه سماز افلاک را
دلالت میکند بر صفت بصر و بری قایل ماه هم ترا زور آن ترا زور است که ده گاه
میزان میزان راست کند انسان آن ترا جرار است نکند متن ر و شداء
علی الکفار باشی ش قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم متن تا ز غیرت از تو پالانکسلند ش اگر با غیار نه نشینی
یار از غیرت بنوند و ستیز بکسلد ادمی را آن سیر رخ مانت کرد
شیخ عبد الحق دهلوی در احوال حضرت غوث الاعظم رضی از شیخ
ضیا و الدین ابو نصر نقل میکند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین
عبد القادر که از بعضی از سیاحات بدشتی افتادم آنجا آب نبود چند روز
آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی ابری بر ما نشست بر من سایه
کرد و چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که
تمام افق را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر

منم پروردگار تو حلال کردم بر تو آنچه حرام است بر غیر تو یکی هرچه خواهی
گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنائی تاریکی مبدل گشت
وان صورت دور رفته گفت یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطهٔ علم
بالهام الهی و فقه با حوال منازلات خود بمثل این واقعه هفتاد تن را از اهل
طریق از راه بردم که یکی از ایشان بجای نایستاد گفتم لله الفضل والمنة
التماس کردن همراه عیسی چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک
شخص است و شخص غافل از این حکایت را بشنیدن آورده اند که
ابلهی از عیسی درخواست زنده کردن استخوان و از کوری که استخوان مردان
جمع شیری برجست و آن ابله را بر درید متن چون غم خود نیست این ابله را ه
چون غم جان نیست این مردار را یعنی چرا مداوای حماقت خود را از من
طلب نمیکند متن گفت حق ادبار رهم ادبار جوست یعنی در زمان استعداد
ادبخم ادبار کشته اند از ادبار را اقبال نزدید متن کیمیای زهر مار است
آن شقی یعنی هرچه بد است شقی در آید زهر مار شود و فرضا اگر بآب حیات رسید
اثرا نیز زهر قاتل کند یا مار زهر خود را بمنزله کیمیا عزیز میداد این شقی نیز ادبار
خود را دوست میدارد متن اندر ز کردن صوفی این داستان مربوطست
با آنکه بر قول و فعل بد بر اعتماد نباید کرد چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کرد
ندامت کشید متن تا شبی در خانقاهی شد قنق ای مهمان متن

دفتری باشند حضور یار بس یعنی یا رب گفتن بحضور ان صوفی را
دفتر باشد اگرچه یک کلمه است متن کام آهو دید بر آثار شد یعنی
قدم مرد خدا قدم زدم بعد از ان خود ناف آهو رهبر است از ناف
آهو بتوجه رایحه مرد خدا مراد است متن آن دلی کو مطلع مهتابهاست
بهر عارف فتحت ابوابهاست یعنی آنچنانکه اقمار اسرار از و طالع شود
خاصه عارف بالله است که ابواب فیض را بر و مفتوح میکرد اند بعد از ان
دلی را که در سینه محجوبان است نکوهش میفرمایند متن بهر شان نند لیس از عالم بود
ضمیر ایشان راجع بجانب عزیزانست و اشاره بمضمون الحدیث است
که خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام متن پیش از این تن عمرها بگذاشتند
یعنی در راه الهی ترک ما سوی کردند پیشتر از نقش جان پذیرفته اند یعنی در
مرتبه اعیان ثابته عنایت الهی ایشان را رفیع کرده اند و مقرر شد که
مرتبه ایشان چه باشد السابقون السابقون اولئک هم المقربون
پیشتر از خود دریا سفته اند از بحر ایجاد و ممکنات خواسته
مشورت کردن حق تعالی بر ملائکه حضرت خشک مزدند بضم اول و سکون
نای دستک زدن با صول متن از پی نقش کل پالیت شد اگر نفس
کل خوانده شود بمعنی طبیعت انسانی و اگر نقش کل خوانیم بمعنی قالب
انسانی باشد پی سیاه و خشک بر نصرت از فند بمعنی چنانچه از دلا دست

حضرت موسی و ابراهیم امتحان بفرعون و نمرود جزء دادند که تولد موجب
هلاک ایشان است متن آن عیان نسبت بدیشان فکرتست شرح ورنه خود
نسبت بدوران او نیست شرح چون در بیت بالا بیان فرموده‌اند که متن
بی دماغ و دل پر از فکر آمدند شرح اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر هم
آن فکر است که فکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امریست عیان که نسبت
با اهل الله فکر است و نسبت بدیگران که از دریافت اسرار الهی دور میکردند
رویت باشد یعنی هر شیء که دیگرانرا از رویت شیء حاصل شود خواص را
از فکرت حاصل میگردد و آنچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند
و مشهود آنها ان کردیده در جنب علو رتبه ایشان فکرتست و اگر
نظر بهمت انجوران رویت علیا و علیا رویت زیرا که این فکر هم
در بند زمان نبوده بلکه زمان نبوده و فکرت بوده پس مشکل تقدم
و تاخر زمانی حل شد متن چون از پی دور است مشکل حل بود شرح
لفظ دور است در کتابت که الف داشته باشد بمعنی بعید و اگر نداشته
باشد بمعنی خلاص متن دیده چون بی کیف هر با کیف را شرح یعنی حقیقت
اشیاء از حقایق دریافته نه از آثار از ینجهت با کیف در نظر ایشان
بی کیف نموده متن پیشتر از خلقت انگورها شرح نشان میدهد از
مستیهای که در عالم امر بود نه در عالم خلق متن در دل انگور می را دیده اند شرح

مدام
یعنی
کمال

یعنی حس اشیاء را پیش از آنکه بفعل آید بوجهی که بفعل خواهد آمد در رؤیت
دیده اند متن آسمان در دور ایشان جرعه نوش شرح اشاره است
بآنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاس بنی آدم
یعنی مدار افلاک و اجرام بارواح کمال انسان منوط باشند متن
هم یکی باشند و هم ششصد هزار شرح باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوت معنی و اختلاف
آثار بسیار متن در عدد آورده باشد باد شان شرح یعنی حکم بر کثرت سبب از
اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود که تفرقه در
روح نبود بدانکه روح حیوانی جرمیست لطیف بخاری که متولد میشود از لطایف
اخلاط و منبعث میگردد از تجویف ایسر قلب و بمقتضای ترکیب و
امتزاج عناصر و اخلاط طبیعی در افراد انسانی متغایر یکدیگر است یعنی مبادی
روحهای حیوانی هم در اصل متفرق اند و هم در ابدان زیرا که از عناصر اربعه
موجود اند متن نفس واحد روح انسانی بود شرح زیرا که روح انسانی جوهریست
مجرد از ماده بوساطت روح حیوانی که مرطبه تصرفات اوست تعلق تدبیر و
تصرف ببدن دارد و اصل آن یک نوریست که موسوم بنور محمدی صلوات الله علیه
چنانچه میفرمایند متن کفت حق رش علیهم نوره شرح قال النبی صلی الله علیه وسلم
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصاب من ذلک النور فقد ا
هتدی و من اخطاه فقد غوی متن روح انسانی که نفس واحد است شرح

استعاره بکریمه نفخت فیه من روحی اضافت تست وکریمه یا ایها الناس

اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة متن روح حیوانی سفال جامدات

یعنی حکم کلوخ دارد تا بگوییم وصف خالی زان جمال یعنی حضرت ذو الجلال

که روح انسانی بمنزله خالی است ازان چون وجه الله عبارت است از ظهور

تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از اجمال بتفصیل بیرون

خرامید روح انسانی را بعلاقه این مناسبت خال خوانده خال رخساره

معشوق را زبینی وفرای میگیرد متن در بیان ناید جمال خال او

یعنی حال آن خال در صفت نمیگنجد متن هر دو عالم چیست عکس خال او

یعنی دو عالم بنور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول بجانب

بجانب خال و در مصرع ثانی بجانب حق جل جلاله واگر هر دو ضمیر را

بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت عبد اللطیف که

اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذو الجلال نیامده و فتی که از خال صفت

خالقیت مراد داشته شود بر جا نمی ماند و در اصل حضرت مولانا را

نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا بر داستان شبان اعتراض حضرت موسی

بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرمایند متن گر حدیثت

کژ بود معنیت راست آن کژی لفظ مقبول خداست متن

اور بود معنی کژ لفظت نکو آن نکو لفظ بزر دیگر مشو متن

لفظی

نطق میخواهد که بشکافد تنم سبب عجز از بیان تا فرون از حوصله

باری میکشم یعنی بیشتر از اندازه فهم بشری سخن میرانم بسته شدن

تقریر گی گذار وانکه رشک روشنی است مراد از رشک دارد متن

تا نگویم آنچه فرض گفتنست از بیان صورت قصه صوفی و بهیمه

متن بحر کف پیش آرد و سد کند تشبیه میکند جوشش معنی را به بحر

مواج و توجه بجانب صورت به پیش آوردن بحر کف را متن جر کند و ز بعد

جر مدی کند باز تشبیه میکند غلبه معنی را بر صورت بقطع کردن و پاره

بحر آن کف را حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه

در بیان معنی و صورت تشبیه فرموده اند بحر رو مدد درما متن این زمان بشنو

چه مانع شد مگر این مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی متن لازم آمد باز

رفتن زین مقال خال سوی آن افسانه بهر وصف حال های حال صوفی

متن صوفی صورت مپسند ای عزیز اشاره میفرمایند که مراد از صوفی

همان روح انسانی است و از بهیمه بدن انسان و از خادم دوستان

زن و شیخان پر از مکر و فن و از آخر دنیا و از روز سفر هنگام رحلت کمان

برون کار و اسان متن گفت آن خر کو تبت لا حول خورد یعنی بجای

قوت خر بجز لا حول چیزی نبود متن شب بهیچ بود و روز اندر سجود کنایه

از سکندری خوردن و بر غلطیدن خر است متن در سر آید همچو آن حرارت

خیاط بضمّ اول دیوانگی و کلهٔ خشکی اینجا بمعنی از خیر مناسب است
متن آدما ابلیس را در مار بین ‹› یعنی شیطنت در پوست آدم بر
طینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان در جلد مار هنگام دخول
بهشت از بهر فریب آدم متن ور زمین مردمان خانه مکن ‹› گویا تشبیه می
کند کاری را که بعشوه و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک
دیگری خانه از و باشد و رنج تو در کار عمارت برای او بود نه برای خود
متن آن منافق مشک بر تن می نهد ‹› یعنی حفظ تن و کف ها زینت
مال اظهار مسلمانی میکنند تا از مسلمان گزندی نه بینند متن
چون تو جزو دوزخی پس هوش دار ‹› جزو سوی کل خود گیرد قرار ور تو
جزو جنتی ای نامدار عیش تو باشد ز جنت پایدار یعنی اخلاق بد
آدمی جزو دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب
و شهوت جزو نار دوزخ و نور حلم و سکینه جزو نور بهشت است چه
دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف متن ای برادر
تو همین اندیشه ‹› بحسب یعنی آدمی اندیشه است که دل او حامل آنست
زیرا که همه چیز اوّل از اندیشه صورت بندد و در خارج و هر چه صورت بست
همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت نکرد عباد در صورت
نیست و عابد نام نشد و هکذا فی ضده و سایر الاوصاف متن

تو رباتی چون ز ناجنسان بجد ‹› ای حد خود را از حد ناجنس جدا کن متن
گر بیامیزند عود و شکرش ‹› برگزینند یک یک از دیگرش ضمیر شین راجع
بجانب عطار است و فاعل برگزینند نیز عطار یعنی عود و شکر نه از یک جنس
اگر باهم آمیخته شوند عطار از یکدگر جدا میتواند کرد متن طبلها بشکست و جانها ریختند ‹›
در عالم ارواح هر جنسی با جنس خود قرین بود و چار طبله نفوس که مطمئنه و ملهمه و
لوامه و اماره باشند هر یکی بجای خود بود چون ارواح و اشباح تعلق گرفت
طبلها درهم شکست و اجناس اربعه مخلوط شدند اینها بامر حق تعالی آمدند
و هر جنسی را از جنسی دیگر بقانونی که بود جدا کردند متن حق فرستاد انبیا را با ورق ‹›
ای با کتب و صحف تا گزید این دانه ها را بر طبق فاعل گزید هر فرد یعنی
با حق تعالی متن پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم ‹› اشاره بمضمون
این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین
و منذرین متن عکس ستاریش شام چشم دوز ‹› یعنی مرد خدا هر گاه راز مستور
کرد اند دلها تاریک شود متن والضحی نور ضمیر مصطفی ‹› حضرت مولوی تفسیر سوره
والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند متن که حق تعالی ظاهر و باطن حسب وقت
بار قم یاد میکنند متن باز واللیل است ستاری او ستاری رسول الله عبارت
از آنست که تن مبارک آن حضرت نقاب ضمیر اوست تا خلق که بدعوت
آنان مامور بود با او توانند نشست و از غلبه نور عالم و اهل عالم را از آتش

در نگیرد و تن را ز نگاری از آن گفته اند که در آن پیکر روحانی نورانی محجب
ظاهر ز نگار بشریت بود متن آفتاب تن چون بر آمد زان فلک ش چون آفتاب
نبوت از فلک احدیت ذات طالع گردید تن را بخطاب ما ودعک
مشرف گردانیده که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و حق تعالی
ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده و ترک تودیع نکرده در ما
نساخته متن وصل پیدا گشت از عین بلا ش یعنی مخالطت روح با تن
عین بلا بود اما بحکمة الهی تن را مثل جان نوازش فرمود و از عنایت خود
متروک نگردانید مژده وصل در رسید و جانب مصطفوی را امتزاج جسمانی
حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت
معتبر شد بما قلی ای افغیک پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل
کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال فهم حقایق و درک معانی کرده
و بنابرین متفاوت است چنانچه میفرماید هر عبارت خود نشان حالتست الاناء
تترشح بما فیه و چرا چنین نباشد ان القرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة
البطن متن حال چون دست و عبارت آلتست ش مثلا آلت عبارت مانند
تیشه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تیشه کاری نیاید
همچنان از آلت بی حالت در معنی نگشاید متن آنکه دو گفت و سه
گفت و بیش ازین معنی محاسبان آفاق را اتفاق است که واحد واحد است

رحمته

حتی جمعیکه

1

حتی جمعیکه تعدد و الهی قایلند مثل ثنوی و ثالث ثلاثه و حلولی چنانچه یک را
یک میدانند اگر احوالی از وی دید آنها رفع شود یک را یک بینند و یک گویند متن
ور به ثنوی نشانش میکنی ش تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام
آنکه چنانچه کار از زنگار نیاید همچنین علم و حکمت از علما رسم که بحث و جدل را امواج
دانش دانسته اند صورت نه بندد و علم معرفت در دل نااهل قرار نگیرد زیراکه علم با منابه بارد
نااهل بمنزله کم شیر است کما قال مافتی بادشاه باز را غافل از لا یستوی
اصحاب النار و اصحاب الجنة هم الفایزون متن زانکه شه هر زشت را نیکو کند ش
ملمح است ما به یبدل الله سیاتهم حسنات متن رو مکن زشتی که نیکی های ما هرگاه
بحکم حسنات الابرار سیات المقربین نیکیهای ما کم از زشتیهای نباشد دیگر
در پی زشتی رفتن کمال شقاوت بود و در بعض از نسخ بجای رو مکن دیده شد
در آن صورت معنی چنین باشد که زشتی اعمال هیچکس را رو مکن و بحقارت مبین که
متاع نیکیهای ما نیز چندان از زشتی ندارد و بیت آینده همین معنی را بهم میخواهد
اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته که بجای رو مکن بنظر در آمده و نسبت به ملی بکن
بهتر مینمود که موافق می آید بحدیث انکسار العاصین احب من صولة المطیعین
محل تردد است زیراکه امر بر زشتی عمل و اتیان عصیان از حدیث مستفاد
نمیگردد کما لا یخفی علی من له ادنی وطانه متن قدر قندق افکنم گردد حریق ش
قندق بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث مثل پسته می باشد اینجا کنایه

از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند متن احمد خود کیست
اسپاره زمین ش یعنی آفتاب جمال با کمال محمدی صلوة الله علیه چون
از مشرق اقبال طالع کردید این خطاب دررسید متن تا بداند
سعد و نحس سپهر ش یعنی از ارادت الهی هر دور را آگاهی نیست متن
چونکه موسی رونق دور از تو دید ش در خبر است که حق تعالی صد و چارده
بار موسی را اندا کرد و هر بار موسی را گمان شد که مگر حدیث امت او میکند
و تابعان ملت او را می ستاید آخر بسمع موسی رسانید که تلک امت
آن محمد موسی دعا کرد گفت اللهم اجعلها امتی ندا آمد که امت ترا ام
کردم سمعنا و عرضنا گفتند امت احمد سمعنا و اطعنا گویند موسی گفت
اللهم اجعلنی من امة احمد متن غوطه ده موسی خود را بحار ش این بیت
ترجمه دعای موسی است که آرزوی امت شدن کرد و بدعا گفت که مرا در بحار
ادوار غوطه ده از میان دوره پیغمبر آخر زمان برون آر متن گفت یا موسی
بدان بنمودمت ش الی الیقین حاصل آنکه موسی را از جانب حق خطاب آمد
که این اسرار از آن جهت بر تو کشف کردم که با وجود دوری تو از آن
دور از فضیلت آن طور ترا محروم نگردانم پس از آن دور خود را خارج مدان
ای کلیم و باب امید در مکش که کلیم بخشش و بخشایش ما پس دراز است
یا کلیم دور محمدی تا ساعت قیام قیامت ساعت گسترده باشد متن

فانبغت

فانبغت امته مهدیه اشعار است بدانکه درین حدیث جای که فخلقت
الخلق واقعست مراد از آن خلق امت محمدی است زیراکه طریق معرفت
بر سبیل استبقا و بر وجه اتم بطفیل سرور عالم و آدم خصوص این امت است
متن او نمودت تا طمع کردی در آن ضمیر ش او راجع بسوی احمد است صلوة الله
علیه یا بجانب حق جل و علی حکایت احمد خضرویه کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد
در قصص آمده که ابراهیم را هیچ از خوردن عیال نبود گفت میروم که آرد بیارم رفت
و جوال پر از ریگ کرد و آورد حق تعالی آنرا آرد ساخت تا نشر مینده نبود متن
دا می سالها این کار کرد ش ای شیخ منسوب بوام متن کار کن خود میکند از هر کسی ش
مطابق است بکریمه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بر طریقه که شاکل
حال او باشد از خیر و شر و هدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند
از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و خطا و لیمی و از خدا عطا و وفا و کرمی
متن همت شیخ آن سخن را بنده کرد ش یعنی همت شیخ مانع بود که مجلسیان بهای
حلوا کودکی دهند متن کرده با چشمهت تعصب موسیا ش از حماقت چشم موشی آسیا
مقوله عزیز است که در سعد ورت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت
موسی با چنان چشم دوربین روشن خضر ندید ای موسی زمان با ما چشم تو
از روی حماقت و ابلهی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم ما یان که عدم بصارت
معنوی مثل چشم موش است رهی گمراهی و ضلالت بی تفرع کامیابی مشکلست

قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً وخفیه ترسانیدن شخص زاهد را در وصال حق
دو دیده کی کم است یعنی با وجود دیدار حق همین دو دیده که داری هر گز نبیند
و گریه و گزندی بدان نرساند تا این دو دیده از تلف شود دو دیده دیگر حق تواند
در عوض داد اگر لفظ کم را بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود متن
لیک بیکار تن بر استخوان یعنی خادمی تن روح را مفرما متن همچو آن ابلہ که اندر داستان
الهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد بر دل خود کم نه اندیشه معاش
زیرا که وجه معاش حق تعالی میسر ساند چنانچه در قران خبر داده فرموده وامر اهلک
بالصلوة واصطبر علیها لانسالک رزقا نحن نرزقک والعاقبة للتقوی امر
کن اهل خود را بنماز و صبر کن بران یعنی مداومت نما نمیخواهیم ترا روزی دادن
یعنی ترا نمیگویم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را
پس برای نماز و نیاز فارغ باش که سر انجام پسندیده خداوندان تقوی راست
متن ترک چون باشند نباید خرگهی حاصل آنکه ترک روح را برای سکونت
و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشند خرگاه با اوست ترا غم خرگاه
خوردن چه لازم است تمامی قصه زنده شدن استخوان آنچنان بنمایما ن را که
هست اشاره بحدیث الهی ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقایق تفسیات و خود بیا
چنانچه هست تا حقیقه ظهور وجود در مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید اگر اشیا
همانستی بودی که پیداست دعای مصطفی کی آمدی راست که با حق مهتر دین گفت

الهی

الهی بنما اشیا را کما هی متن خاک بر سر استخوانی که مراد از استخوان
خطام دنیاوی است رو بآب چشم بندش را بر بنداری زنده کن و بتر استش
متن گر ضریری لمتر است و تیز خشم ضریر نابینا لمتر بفتح لام وسکون میم وضم تا به
و کننده متن نوحه گر باشد مقلد در حدیث نوحه گر لقب الهانست که در تعزیه دف
زنند و های های بر احوال آغاز کنند و اهل ماتم را بگریانند و مزد ستانند متن
بار بر گاو است بر گردن خرین کردون دولاب ذره ذره گشته بودی فاش
مبالغه در عظمت اسم الهی متن نام دیوی را برد در ساحری یعنی نام حق دیو را
در ساحری از مسحور دو کند بر تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند
اگر ره برده باشند چنانچه در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافه در کار شود
و معنی چنین باشد که نام دیو در سحر و ساحری راه بمنزل میبرد تا تغیری
ی بخشد نام خدا ایرا چرا برای بستن میرانی که لو انزلنا الکتاب بالجبل اقتباس
از آیه لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله
فروختن صوفیان سمر صوفی را چون سخن از آفت تقلید بر آمد احوال صوفی
و تقلید را بیان میفرمایند متن چنانچه صوفی که ما گفتیم بیش یعنی آن صوفی
مرکب خود را بجادم لاحول گوی سپرده بود محقق بود متن از پی تقصیر آن
صوفی رمه مراد از صوفی رمه کله صوفیان تنگ دست که اتفاق کردند
بر فروختن خر مهمان متن پس فساد بی کز ضرورت شد صلاح مطابق آیه فمن

اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم والضرورات
تبیح المحظورات اشهر جنید از بن صبر و از بن سه روزه چند سالکان
نشینی هر سه روز یکبار را اطعام کردندی متن سیر خورد و فارغ نیست
از ننگ دق ؛ دق بچندین معنی لکن اینجا بمعنی گدائیست متن
گفت خادم ریشی ببین چنگی نجاست ؛ خادم در جواب صوفی از
اراده طنز گفت که ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود این ریش پریشان
و هرزه مگو و لازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست متن
عکس چندان از یاران خویش ؛ میفرمایند که در ابتدای حال طالب را
از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و اتباع او صیقله
آینه روح است و مفتاح ابواب فتوح متن زانکه آن تقلید صوفی از طمع ؛
اشاره بآنکه تقلید چون با طمع یار شوند باعث خرابی کار شوند متن
گفت گیرم کز طمع قارون شوی ؛ یعنی ترا زر و با خود چنین گفت و طمع مال برد
متن هین بینی گفت یا قوم از صفا ؛ تصریح کرده که مراد از آینه ترا از وجود انبیاست
علیهم السلام متن من نخواهم مزد پیغام از شما ؛ اشاره بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا ان
اجری الا علی الله متن داد حق دلالیم هر دو سری ؛ کنایه از افاضه و استفاضه
متن گرچه بوبکر بخشد چهل هزار ؛ صدیق در آوان توفیق بعد حلاوت
تحقیق چهل هزار درم اتفاق کرد تعریف کردن منادیان متن

ختم الکلام

زانکه آن لقمه ربا گاو ونش بشود یعنی تفحص نماید متن نیست پی پا پر دو
پی دق الحقیر ؛ دق الحقیر بود یا کوبی یعنی جهانیان بهر بهانه چیزی
میخواهند یکی مزد یا میخواهد که در کار تو سعی کرده ام یکی ضیافت بود یا کوب
طلب میکند که مرا مهمان کن متن آدمی را فربهی هست از خیال ؛ ربط
این بیت بما قبل این طریق است که اگر در ظاهر با هیچکس مصاحب نشوی
خیالات تو با تو همیشه همراه است و خیال از دو حال بیرون نیست
یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرمایند متن گفت پیغمبر
خدا ایش ایمان نداد ؛ فی الحدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان
دو نصف است یک نصف صبر و نصف دیگر شکر متن آن یکی در چشم تو باشد
چو مار ؛ باز رفت بر سر خیال متن کاندرین یکشخص هر دو فعل هاست ؛ بسبب
در ذات یک شخص دو صاحب خیال مختلف توانند اندیشید که بعداوت
کافر انگارد و دیگر بمحبت مومن شمارد و منشاء احتمال صلاحیت اوست
مر قبول کفر و ایمان را متن گفت یزدانت فمنکم مومن ؛ اشاره بآیه هو الذی
خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن متن از جمال یوسف اخوان نفور ؛
تایید است همان مدعا را که در ذات شخص واحد خیال مختلف محال
احتمال باشد جمال یوسف از خیالی در چشم اخوان قبیح نمود و از
خیالی در دیده یعقوب ملیح بود شکایت اهل زندان بجنس اینکه خدا گفت

کلوا قال الله تعالی کلوا مما رزقکم الله متن پس تفحص کرد از اعیان خویش ش
یعنی مقربان خود متن همچو ابلیس که میگفت ای سلام ش سلام اسم حق تعالی
متن رب انظرنی الی یوم القیام ش اقتباس از آیه فانظرنی الی یوم یبعثون متن
که بدر ویشی کنم تهدید شان ش قال عز اسمه والشیطان یعدکم الفقر و یامرکم با
الفحشاء والله یعدکم مغفرة منه فضلاً دیو وعده میکند شمارا فقر و احتیاج یعنی
میترساند در وقت انفاق از درویشی و احتیاج و امر میفرماید شمارا بخل و
امساک و منع صدقات متن هر که سر در کرد میدان بود دوست ش هر کسی که از
طلب حق سر در کرد بدانکه شیطان در ذات او پنهان است که خیال اشیا و باغ و
زاغ که خیال منع و ماء و تیغ و لاف زاغ دامن کوه و صحرا و تیغ ابر ماء مرغابی
و نوعی از کبوتر لیج بند دل لاف هزل و بازی متن مفلسی پور ایزدان ما دیو ش
که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است متن ور کنی او را بهانه او ز بی
یعنی اگر با و شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که میگوید که من از
شرکت گریزان بودم بزور شریک من شد کرد بیچاره پس فریاد کرد تو نقص خفی
بر اهل محکمه که از جور لمتر پرهیز کنند متن بر شتر بنشست آن قحط گران ش ای مفلس
گرسنه مفلسی قلی و عاصی و به یعنی دابة الارض متن ور بحکم آید این پژمرده را ش
یعنی اگر حکم و خواه ناخواه بیارید متن با شعار نو ز تار شاخ شاخ هر دو
صفت شعار است یعنی جامه دادو بالا نو و پاین شاخ شاخ و پاره پاره متن

انظرنی الی یوم

وعاصی

جور ما

جور ما کردم کم از خراج گاه ش یعنی جو برای شتری نمیخواهم از خرج خودکم کنی
و گاه برای شتر بده متن هست بر سمع و بصر مهر خدا ش اشاره بآیه ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و ختم الله عبارتست از منع تصرف
غیر در خزاین مسامع و مدارک اشتقاقا تا جز باراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد
و درین آیه ارباب اشاره فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند متن در حجب
بس صورتست و بس صدا ش یعنی در حجب صور گونه گونه صور یعنی متعددات و صداهای
بیحد هر کرا حق خواسته آن صور را دیده و آن صداها شنیده متن گفت
پیغمبر که یزدان مجید متن عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لکل داء
دواء فاذا اصیب دواء الداء باذن الله متن هین بنه چون چشم کشته سوی جان ش
یعنی چنانچه چشم کشته بسوی جان شد ازین همجنس باید که چشم تو بسوی لامکان
باشد باز رد از هست سوی نیستی علاج بر دار غش ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرمایند که
سبیل تو بجانب نیستی موهوم شد وقت جانب نیستی جاک ولذت نیستی ادراک کن ما
مهر برداشته شود متن جز معطل در جهان هست کیست ش یعنی در جهانی که هست نماست
و اهل اینجهان را معطل ازان گفته که هرچه شدنی است پیشتر ازان شده است
فی المناجات چون خروج از حبس قیود و ترک مغالطات وجود بی دستیاری
توفیق میسر نگردد دست بدعای بر داشته از رب العباد استمداد طلب میفرمایند
متن این چنین میناگری ها کار تست ش میناگری را هم بمعنی کیمیاگری هم بمعنی

آینه سازی استعمال کنند متن و آنچه ناپدید است مشهود میکنند یعنی معتبر میدانند
متن این رها کن که عشقهای صورتی یعنی محبت را که بعضی از اوصاف
بشری محدود شده اند و امور محسوسه را بچشم سر دیده اند بجای خود بگذار که
ازینکه تامل رود عشقهای صوری و مجازی نیز رو بعالم غیب دارد لیکن
عاشق صورت از دریافت این معنی غافل است لهذا چند بیت که بعد ازین
می آید بمنزله تازیانه است گرفتاران عشق مجاز را تا از مجاز راهی بحقیقت پیدا کنند
آنچه محسوس است که معشوقه است متن برهان بر آنکه صورت محسوس است
از معشوقی را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق باشند و این کلیه ممنوعست
پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد متن چون وفا آن عشق افزون میکنند
میگویند که وفا صفت عشق حقیقی است چون آن عشق رو دهد صفت وفا زیادتی پذیرد
دیگر صورت آن تغیر نیابد و بریک قرار باشد متن ای تو هم عاشق بر اصل خویش
بس کسی که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده
بر اصل خود عاشق است و از گرفتاران دیگر قدم از دایره صورت پیش نگذاشته اند
خود را پیش قدم میدانند و از غرور بر صورت پرستان دیگر زبان طعن دراز میکنند
او را تنبیه میفرماید و میگوید متن بر تو عقل است آن بر حسن تو مرد صاحب حال را
عقل نامیده و اثر قول او را پرتو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب حال ترا
این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است

چون از

متن چون اندود است خوبی در بشر باز رفت بر شرح صورت پرستی
تا صورت پرستی که زعم فاسد خود در اصحاب معنی تصور کرده بیک
متنبه بشود متن رو بنعمره ننکسه بخوان قال الله تعالی و من نعمره ننکسه
فی الخلق افلا یعقلون و کسی که دراز گردانیم عمر او را نقصان میکنیم دائم
در خلقت او یعنی زیاده میشود ضعف او و نقصان میکرد قوت او بسبب ظهور
پیری و زوال جوانی متن دل طلب کن دل منه بر استخوان صورت
استخوان و معنی آن متن کان جمال دل جمال باقیست یعنی جمالی که
بر دل می تابد جمال تجلی حق است متن هر یکینه شد چون طلسم تو شکست
هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت آن جمال را در تجلیات میشود که
ناظر دید پس آنچه گفت هوا بست و هم ساقی و هم مست کنایه از ربط
آن تجلی جمالیست که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله و فی الله
و بالله متن بر مناسب شادی و بر قافیه تعریف بر همان صورت
پرستست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بزعم خود معنی پنداشته
و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنیست نه معنی بجای قافیه است
مر معنی اصلی را و قافیه در لغت پس رونده و از پی آینده را گویند و در
اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا بمعنی لغوی مقصود است متن
کو رو اقسمت خیال نغم فراست عاشق صورت در خیال بند انست

که ثمره آن غم و اندوه است زیرا که صورت بینا بد متن بهره چشم آن
خیالات فناست ؛؛ هر که چشم بینا دارد فنای خود خواهد چنانچه لذت
متن هر سه یک شد چون طلسم تو شکست ؛؛ حرف قرآن را حریفان معتقد شند
شک نیست که متتبعان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی
بل صورت پرستان نابینا و ضریر اند و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر
گم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان اقامت
مناسبت نه تشبیه الفاظ و معانی قرآن بخر و پالان که مستلزم سوء ادب
باشد و این مطلب را حکیم سنائی چنین بنظم آورده متن از محمد برای
کوری چند مصحفی ماند و که نه کوری چند از مصحف کسی نگوید کور را
کس سخن نمیگوید متن چو نتو بینای پی خر رو که جست ؛؛ این بیت
با ابیات لاحقه افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت
زیرا که فرع تابع اصلست نیست خود کان مال و مکسب است متن
پس در تفحص خر باش نه در تجسس پالان متن جان تو صد مایه صد قالبست ؛؛
درین مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه مطلب همین قدر نمامست که در
صورت صد ترتیب جان هاست نه در پی پیکار بدن سرمایه قالب
بودن کنایه ازانست که یک جان آگاه صد تن گمراه را براه رساند
خر برهنه نشین ای بوالفضل انتقال کردند بر تشبیه نفس با خر نفس را

ازدواعی

ازدواعی شهوات مجرد کن و برو سوار باش چنانچه بیشتر تصریح
باین معنی خواهد نمود متن النبی قد رکب معرورا بامعرور ؛؛ بضم میم و سکون
عین مهمله و واو زده از باب افعیعال من اعروریت الفرس ای
رکبت عریانا کذا فی القاموس والصحاح متن هیچ وازر وزر غیری بر ندارد ثبت ؛؛
فی القرآن ولا تزر وازرة وزر اخری بر ندارد نفس گناه کننده بار
گناه نفس دیگر متن تا نگردی تو گرفتار اگر باید ؛؛ سعی و کسب باین معنی باید
که بعد سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود در مرتبه یقین از دست
نمیرود بجهة آنکه میداند که سعی کرد چون مقدور نبود نشد و گر سعی نکرده باشد
تردد باقی بود و این خطره عارض شود که اگر اینچنین میکردم آنچنان میشد
چون نکردم نشد متن کذا کفتی رسول با وفا ؛؛ اشاره بحدیث
احرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز وان اصابک شیء
فلا تقل لو انی فعلت کان کذا وکذا ولکن قل قدر الله وما شاء فعل
فان لو تفتح عمل الشیطان یعنی از فتحباب عمل شیطان میکند متن
کاشکی معمور بودی این سرا خانه ؛؛ تو بودی این معمور ما یعنی این خرابه
اگر معموری بود تو خانه میکردی و معمور میشدیم که از تو فیض میبردیم بس لفظ
معمور را در مصراع ثانی بقطع اضافه باید خواند متن این همه عالم طلب
کار خوش اند ؛؛ و رخوش تند و بر اندر آتش اند میگویند که اهل عالم

چیز برای آنکه خورش و پسندیده است میخواهند و حال آنکه خورش کرد آنها
خورش تدبیر است نه خورش حقیقی تا تدبیری صرف نمیکنند مثلا از پیر
و جوان هر که هست طالب زر است لیکن سره را ست را از نا سره
امتیاز نمیتوانند کرد متن بی محک زر را مکن از ظن گزین ه از محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار فرماید و هر که ندارد باید که خود را
بصاحب محک بسپارد متن بانگ غولان هست بانگ آشنا ه از بانگ غولان
دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت وانمایند از خواسته شود
مناسب است اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه به
تصریح خواهند کرد متن آشنائی گوکند سوی فنا ه ازین فنا هلاکت و انهماک
مراد است نه فنائیکه مراد سالکان طریقت باشد متن تا کند آن خواجه را
از افلاک ای هالکان متن چشم چون نرگس ازین کرکس بدوز ه نرگس سر بر زیر افکنده
بر زیبت با چشم دوخته هیچ سوئی نبیند متن رنگ میدان باز دان از رنگ کاسنی ه
یعنی رنگ کاسه می که در آن جا گرفته متن تا بود گنبدکان هفت رنگ ه قید هائی
ظاهر میخواهد که الوان مختلفه را ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از کرکس
مردار خوار دنیا بر دوخته و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی بهمین قدر
صبر و درنگ دیده دل باز شود و مشاهده عالم معنی گردد از بیقرار و تعجیل پیدا کنند
صبر و درنگ باشد والله اعلم بالصواب متن کار کن در کار که باشد نهان ه

درین بیت

درین بیت و چند بیت آینده سه چیز ذکر میفرمایند و کارگه و کار از کار کن هستی
مطلق و از کارگه جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارند
بهمین تمهید پرده از روی کار برداشته شود و خفای در معانی ابیات نماند لیکن
بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را جدا تقریر کنیم تا طریق فهم بر تو آسان شود متن
تو برو در کارگه بینش عیان ه یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود متن
کار چون بر کار کن پرده تنید ه کار کن در کارگه باشد پدید ه یعنی هستی تو چون حجاب
هستی مطلق شد نیستی تو محل ظهور دیدار انوار آمد متن خارج آن کار نیستش دید ه
ضمیر آن بجانب کارگه راجع است یعنی خارج آن کارگه که عبارت از نیستی است کار
آن کار کن را نتوانی دید یعنی هستی تو منظور تو خواهد و جز آمد اما آن کار کن که در
انتظار آن جز در کارگه نیابی متن کارگه چون جای باشش عامل است ه از عامل
کار کن مراد است متن آنکه بیرون است از وی غافلست ه یعنی کسی که بیرون کارگاه هست
و از خود نیست نگشته از عامل غافلست یعنی کسی که بیرون کارگاه هست پس در آن
کارگه یعنی عدم اینجا تصریح فرمود بمراد و الله الهادی الی سبیل الرشاد اما عدم را
از برای کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را بر وفق علم ازلی و قدرت
لم یزلی از عدم بحد وجود میرساند کما مر حیث قال متن جای خلوت این عدم
از وی مرم ه جای خرج است این وجود بیش و کم کارگاه صنع حق چون نیستی
است جز معطل در جهان هست کیست همچو صاحب نفس کو تن پرورد آگاه باش

که اینجا تشبیه صاحب نفس بفرعون و تشبیه تن بموسی کرده **متن** او جو موسی
و نفس فرعون او [illegible] اینجا قضیه بر عکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی
و تشبیه تن بفرعون میکند نه آنست که اینمعنی مستلزم تناقض باشد بلکه ازدو
تشبیه بر اسه تمام است گویا مخالطت را مجز ساخته در اختیار یکی ازین کند
ملامت کردن شخص ابا دو تشبیه که اگر آنجا خویش دارد آنجا و اگر اینجا نیستند
میکند اینچنین خدا کند ملامت کردن شخص مانع آید لعل را از آفتاب
یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه از دشمنی لعل را
بگذارد و سنگریزه بردارد ازین عداوت لعل را به زیان **متن** گر تراحق
افریند زشت رو [illegible] ربط این بیت بما قبل ازین راهست که بدخوی شمار
شعار کفار و اهل الکفار است از آن پرهیز کن چرا که بدروی نقصان در جمال
باشد و آن سهل است و اما بدخوی نقصان در کمال و تشبیه با اهل کفر است
و ضلال و مراد از بدخوی حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد از حضرت
مظهر العجایب منقول است که فرمود انظر الی وجهک فی المرآة الکان حسنا فا
فعل ما یناسبه وان کان قبیحا لا تجمع بین القبیحین **متن** ور بود گفتت برو در سنگلاخ
یعنی راه همواری و ملایمت پیش گیر و باعتماد آنکه پا برهنه نیستم و توانائی دارم
در طریق ناهمواری و درشتی قدم مگذار **متن** چون شناخت میشوی تو چاره ساز
یعنی بهر چه داده اند قناعت کن **متن** تو حسودی کز فلان من کمترم

بدخوی

بدخوی را تفسیر کرد **متن** حاسد حق هیچ دیاری نبود [illegible] اشاره میفرماید که درجه
مماثلت درکار است پس باید که با خدا حسد نباشد و آنکه در حجاب کبریا
عاصی شود مثل فرعون و غیر آن آنرا کافر خوانند و بنا بر عدم مماثلت حاسد
نگویند **متن** پس حسد ناید کسی را از قبول [illegible] دعوت و اقرار بزرگی او هیچ
کس را محال حسد نماند چنانچه از بزرگی خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد
لهذا منکر رسالت را نیز کافر خوانند منکر الوهیت حاسد نگویند **متن**
پس بهر دوری ولی قایمست شیخ [illegible] الدین عربی امام محمد مهدی آخر زمان را
خاتم ولایت محمدی میدانند و تا وقت ظهور آنحضرت در هر دوری
از ادوار فلکی موجود میدانند که نیابت او کار میکنند و رای شیخ بر آن
قرار گرفته که امام حی و قایم است چنانچه در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب
فتوحات میگوید که ان الله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة یواطی
اسمه اسم رسول الله وجده الحسین بن علی ابن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام
یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ
بسط تمام دارد درینجا بهمین قدر اکتفا کرده شد و شیخ علاء الدوله را نیز بر همین
اعتقاد است کما قال فی ذکر الابدال و اقطابهم وقد وصل الی رتبة القطبیة
محمد بن الحسن العسکری و هو اذا اختفی دخل فی دایره الابدال و شیخ را نیز درین
ماده غلو و مبالغه تمام است پس بطور این دو بزرگ ولی قایم در هر دور که مولوی

این

بوجود آن تصریح فرموده اند بابت امام مهدی باشند و بطور دیگر اکابر
اهل سنت و جماعت بابت علیه الصلوة والسلام متن تا قیامت
از عالم نشی دایم است ش تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق حاصل
باقیست و ذات آن ولی بمنزله محکیست که سره را از ناسره جدا میکند متن
هر کرا خوی نکو باشد بدست ش هر کرا نصیبه از مکارم اخلاق باشد انقیاد
کند آن ولی را رستگار شود متن هر کسی که شیشه دل باشد شکست ش
هر که در اطاعت او نزاکت بکار برد و تنگ ظرفی کند بشکند مانند شیشه
که باز پیوند نگیرد متن پس امام حی قایم آن ولیست ش خواه از نسل عمر خواه
از علی است یعنی لازم نیست که آن ولی بابت هاشمی باشد بلکه منسوب او
هاشمی خواهد بود متن مهدی و هادی او ولیست ای نیکخو ش متصف بصفات
مهدی و متخلق باخلاق او مهدیست چنانچه در دفتر اول از زبان سلیمان ع
در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آمده متن هر کرا الخشی و بدهی از کرم ش
وان سلیمانست وانکس هم منم بنود او بعد ولی باشد معر خود منی چه بود
منم بیدریا و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته متن حق تعالی چون
نیاید در عیان ش نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب را منوب
گر دو پنداری قبیح آمد نه خوب باز در قصه حضرت امیر که کافر لعاب دهن
انداخت و حضرت امیر او را انگشت مذکور رسند متن تو منی و من توام ای تحشم ش

طامع

تو علی

تو علی بودی علی را چون کشم ش هم نهان و هم نشسته پیش رو با مخلص محشور
و از منکر نفور باشند متن او چو نور است و خرد جبرئیل او ش یعنی ناظر نور حق است
و عقل او واسطه است در افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیات و تفاوت
درجات متن زانکه هفصد پرده دارد نور حق ش اشاره بمضمون ان الله
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة متن صف صف اند این پرده هاشان ش
تا امام یعنی پیش از همه است متن رنج جان فتنه ان احولست ش یعنی هر که
مرتبه او ادنی بود نسبت با علی احولست زیرانکه اقصی مرتبه کمال بجود گمان میکند
پس مرتبه خود را دو برابر آنچه هست می بیند متن چون ز هفصد بگذرد او یم شود ش
ای دریای بیکران شود و باعظم پایه ولایت رسد متن لیکن آهن را لطیف
آن شعلها است ش یعنی لطف بخشنده و از نمش برآرنده متن تو جذوب
تا لبنی آن اژدهاست ش مراد از اژدها آتش متن حاجب آتش بود بی واسطه
ولی کامل پرده در آتش عشق است یعنی هیچ حال حفظ مراتب از فوت نشود
و مشتعلی سر نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه که عبارت از صاحب
حال دیگر باشند نباشند متن با حجاب آب فرزندان آب ش یعنی انکه بر آتش آوازه شنید
با فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از اشتعال
فرو نشانده باشند قوت کامل تاب شعلهای آتش می آرد زیرا که پختگی از آتش آموخته
و ترتیب از کری گنتی یافته متن واسطه دیگی بود یا تابه ش الی البیتین میفرماید

واسطه بمنزله دلکیست و نابه دمکایی باشند که استفاضه حرارت از آتش کند
ولطیون فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت هیر بوجود
واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است بخود واسطه دیگر تواند شد
در اخفاء اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد متن تا نگردد نیکوئی ما و ربدی میفرماید که مقصد
نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که مبدل به بدی نشود یعنی فهم مراد نکرده زبان بطعن
دراز نکنند با کلام موحدانه را ملحدانه درک نکنند بنابران عذر بیخودی و مستی میخواهد
والحق این داستان خاطر من بسیار رد است لیکن استمداد خاطر مولانا یک یک
برچیده شد وهو میسر لکل یسیر متن پای کژ را کفش کژ بهتر بود مثلیست در میان
عوام که گوش ایشان را سخنان پست درخور آید متن مر گدا را دستگه بر در بود
یعنی در بار نیاید امتحان بادشاه و غلام را چون خبر گذشت که در انسان
هیچ صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام
بجهة اثبات این مدعا در غایت عذوبت و سلاست بیان میفرمایند و داد
سخن می دهند و بدین مصرع متن پای کژ را کفش کژ بهتر بود این داستان مناسبت
نام دارد کما یتضح علیک عند ختم القصه متن هم سوال و هم جواب بدی
یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کردی تا بحدی که اگر سوال از و ناشنیدی جواب
هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از ما بدی دیده شد درین صورت
معنی ظاهر است متن چشم گر گردی دو دیدی قرص ماه غلام یکسو کرده کلیه را

بجمال تمام.

بیان میکند که نور گوهر سخن را چشم راست بین در یابد نه هر چشم کج بین
دیده باشد که لذ کجی دیده شبهه عارض میشود و از شبهه سوال خیزد و چون
کجی براستی مبدل گردید جواب شافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت
ماند پس چشم کژ کردن عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبار
هستی موهوم از دامن افشاندن متن فکرتت را راست کن نیکو نگر
یعنی چشم راست گردانیدن آن باشد که بر فکرت راه صواب مفتوح
شود و قوت فکر چون راست رو باشد که ز نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند
گردد پس نور و هم شعاع آن شود از قبیل همسفر و همخانه متن هر حوالی
کان ز گوش آید بدل یعنی هر حوالی که بعد از راست کردن فکرت
از راه گوش بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که الکنون
از من شنو و گوش را بگوشه واگذار متن گوش دلالست چشم اهل وصال
ای چشم دل متن در شنید گوش تبدیل صفات مثلا موصوفی را
با وصاف نیک شنیده چون از جای دیگر بر خلاف آن شنیدی شنیده
اول از حال خود گشت و صفات آن موصوف در تصور تو مبدل شد
متن در عیان دیدها تبدیل ذات جای که چشم دل باز ست کار
با مشاهده ذات است که ذات فانی ذات باقی میشود متن
ز آتش از علمت یقین شد در سخن یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد

که شنوده است سخن خواهی گفت و وصف آتش را نیکو بیان میتوانی
کرد اما درین یقین منزل مکن و قدم در آتش بگذار و درد و داز در مار هیچ
برار که علم الیقین شود نکند کرم فکرت آتش ننشاند حدیث آب عطش غالبان
این ابیات در نکوهش گوش بر ستان دیده دوخته است قدر چشم
یافتگان گوش فروخته نداند و بمحض شنید از دید باز ماند الحق عالمی اوصاف
جواهر حقایق شنیده اما بچشم جوهر شناسی ندیده آنچه بگوش میرسد جدا است
و آنچه بچشم در آید نظر متن شنیدگی بود مانند دیده متن گوش چون ناقد بود دیده
ای چشم و گوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال الانبیا راندگی و لفظ
ناقدرا ناقد هم میتوان خواند براه کردن شاه یکی از زر و غلام را متن
کر نوزاهل نامه و رقعه بدی یعنی با تو از غایت کراهیت منظر صحبت بنامه
و پیغام باید داشت نه رو برو متن باشد او در من به بیند عیبها شاید که
او عیب مرا دیده باشد و من ندیده باشم زیرا که بعیب خود کم کسی بی نظر
من نه بینم روی خود را ای ثمن عاید مراد هست یعنی چهره من مرا مرئی
نمیشود متن انکسی کو به بیند روی خویش ایمومن کامل الایمان که یکی را ده
عوض می بایدش کما جاء فی القران من جاء بالحسنة فله عشر امثالها قسم
غلام در صدق و صفا یار خود متن آب حیوان یافتند و کم زدند کم زدن
ترک کردن گفت او شیر خدا در مرج جان چراگاه عرش را در همین قرطین

امدند القرط کوشواره متن چونکه کرخی کرخ اورا شد حرس کرخ موضع است
در نواحی بغداد و قبیل من مضافات بلخ و اینجا معوره باطن کرخی مراد است
و حرس و حارس نگهبان متن گشت آن خورشید رای و تیز طرف ای طرف العین
نام شان از رشک حق پنهان بماند اشاره بحدیث قدسی است اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری متن بحر جان و جان بحر ارگویش بیت اول قسم
و این بیت جواب قسم است متن شرط من جاء بالحسنی کردن حاصل این
سوال آنست که نیکی کردن عبارت از قرآن مفهوم نمیشود بلکه حق تعالی
باوردن نیکی نبد کان را مامور ساخته زیرا که تعالی گفت من جاء بالحسنة
یعنی هر که بیاید به نیکی و نه گفت من عمل او فعل بها و حال انکه نیکی عرض است
و عرض فنا شود پس بنده به نیکی چگونه بیاید بحضرت و ابیات آینده
متمم این تقریر است متن چون لا یبقی زمانین انتقال مسئله الاعراض
لا یبقی زمانین متفق علیه متکلم و حکیم است متن لیک از جوهر برند امراض برا
سوال است اشاره از غلام می پرسید که بنا بر قاعده کلیه که عرض را
بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد لاجرم بردن عمل میسر نشود لیکن
از انکه عرض اصلاح کند ممکن است تا بحدی که جوهر را مبدل بسازد مثل
آنکه پرهیز عرض است و جسم بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس را زر سازد و
و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود بیان میفرمایند متن جوهر فرزند حاصل شد

زمان

زما از ما آب نطفه میخواهد متن پس مگو من عملها کرده ام ش دخل آن
اعراض را بتمام مرم الفگا سوال یعنی انبار اینهمه اعراض که در تمثیل
ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم حاصل طاعات را بر ما عرض کن اگر سر
نقل اعراض بر و ر طاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل از ا مسلم دارد
الفا فرما متن این صفت کردن عرض باشد جنبش ش نشاه میگوید اینهمه تمثیلات
که در صفت عرض انشا کرده شد عرض پس نبود بقای نداشت از گفتها جمونشی
شد او از بهتر است زیرا که حل اشکال نمیشود نقل اعراض بوجهی موقوف میگردد
و اهتمام درین مقال بدان مینماید که بجای بر سایه نزار کسی قربان کند
نکفت شاهای قنوط عقل بنیت قنوط نومیدی غلام در جواب شاه
میگوید که قابل شدن بعدم نقل اعراض و اسطه نومیدیست اگر اعراض
نقل نبودی امتثال او امر و اجتناب از زواجر و حشر و نشر عمل و جزا آن
باطل بودی ایشان نقل وجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است
و آنچنان باشد که بفرمان حق صورتی پذیرد و حضرت حق بقدرت کامله
خود احکام بران مترتب کرده اند و این نقل را بون دیگر و این حشر را کون
دیگر باشد که جز خاصان حق دیگر در نیابند متن عقل بودی باطل اقوال
قشر القشر هذیان متن لا این کلمه بود بهم سابقش ش سایق رانند کله
که چوپان باشد متن جنبش حقیقی و حقیقت با غرض ش یعنی از جنبش حقیقت که

در بعضی

پدر و مادر

پدر و مادر باشند بهم رسیده و قرین مقصد گردیده نیست عالم خیال دان در
ازل یعنی علت غائیه مقصود از عمل در وجود متاخر است چون ثمر که بعد از
شاخ و برگ درخت بظهور آید پس علت غائیه ایجاد عالم که سرور عالم و آدم است
ازین جهت بعد از همه مبعوث شد کما سمی اللهم صلی و سلم علیه و علی آله اولا و آخر
متن پس سری که مغز او افلاک بود ش یعنی افلاک در ان سر گنجیده بود مانند
مغز متن نقل اعراضست این بحث و مقال یعنی سوالی و جوابی که میگذرد متن
نقل اعراضست این سیر و شکال ش با اول مکسور و کاف تازی ریسمانی که بر دست
و پای اسپان و شتران بد خصلت بندند و اینجا از سیر حرکت و از شکال سکون
مراد داشته جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی بیاید هل اتی قال الله
تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا ایا آمد استفهام
تقریریست یعنی مدرسی که آید بر آدم هنگامی از زمانی که دران سود چیزی یاد
کرده شد یعنی چهل سال در مکه و طایف افتاده بود قبل از نفخ و کس با انسانیت
او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فایده خلقت او چه خواهد بود
و ارباب حقیقت چنین تفسیر کنند که اعیان ثابته پیش از ظهور ظلال کونیه وجود
داشت و از عالم شهادت شیء مذکور نبود پس اگر بحقیقت نظر کنی جمله مو
موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معروض واحد و مشاهده
استمرار بتجدد امثال است و بقای آن زمانین محال متن ای عرضها از چه زاید

از صبور منشار اعراضست درین عالم صورتست و منشار صورت

فکر این جهان یک فکرتست از عقل یعنی وجود عالم تمام از فکرتست مراد

فکرت تعلق ارادتست باتحاد اشیا از عقل کل مبدء فیاض که از افاضه وجود

بلکه وجود افاضه خاصه وجود حق سبحانه تعالی شانه است این عرض با جوهر آن بیفته

وطبع یعنی اعراض با جواهر امتزاج تمام است متن نقش تشاهنشه چنین کیر المراد

یعنی قبول کردم همچو باشند که اعمال صورت پذیر شوند و از جزا اعمال صورت

بکمال علمی باشد درین نشاه هم نمودار میشد متن گفته شد حکمت در اظهار جهان

یعنی حکمت الهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم بعین آید پس مطلق

سنت الهی من هم میخواهم که آنچه معلوم است مرا مشهود شود متن بر جهان

تنها در یخ طلق وورد الطلق بفتح الاول و سکون الثانی ورد زاییدن

که از درد زه گویند متن ورنه کیر کرد کلابه تن قرار لفظ ورنه این

بیت را مشکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سره عیان نشود کلابه تن

قرار نمیکرد و کلابه و کلاوه و حلقه از ریسمان و قبل چرخه جولاه متن تا بدید الذوی

نشانی یا ندید نا بدید هم میتوان خواند متن بعد از آن گفت چو ما اندر ظلم

یعنی حسن تو در لباس پوشیده شده متن همچو سبزه گو گلخن دان ای کیاه گلخن

آکنده آن حمام متن چون بود خلقش نکو در پاش میر یعنی در قدم او جان بده

متن چند باشی عاشق صورت نکو ای شخص صاحب جمال متن

کوهها یعنی شنده چون پشم نرم نیست گشته این زمین سرد و گرم مصرع

اول مضمون وتکون الجبال کالعهن المنفوش و مصرع ثانی مدلول یوم

تبدل الارض غیر الارض حسد کردن حشم بر غلام ذکر این داستان مثنوی طلبست

بدانکه اندیشه و فکرت غیبی را ما هم تو درک نمیکنند مثل اکر حشم شاه در بر گزیدن

غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند جاکی او وظیفه چیل اسیر

جاکی وظیفه وراتیر متن روح را با روح نه در اصل خویش این بیت

با بیت آینده اشاره است بمضمون الارواح جنود مجنده ما تعارف

منها ائتلف وما تناکر منها اختلف متن جان تو نه آن جهد نه این جهد

لفظ جان تو قسم است متن گر برویدگر بریزد صد کیاه از کیاه حیله

و تدبیر مراد است متن گرچه تدبیرست هم از تدبیر اوست حضرت

مولوی اهل تدبیر را درین مصرع معذور هم داشته اند متن در نبی والله

خیر الماکرین قال عز اسمه و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین مکر کردند کسانی

که عیسی علیه السلام احساس کفر کرده بود خدای جزای مکر ایشان برساند

تا یار خود را بجواری تمام کنند و خدا بهتر باشند مکافات کنندگانست اهل مکر را

متن گر نکوی فایده هست چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هر گاه وظیفه

بندگان عجزست و مقدر و مبدل نمیشود و فایده هست چیست جواب

آنست که این سوال بقصد فایده میکنی و هر گاه در سوال تو فایده باشد در اتحاد

عالم چرا فایده نباشد و از آنکه فایده آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست
که دیگر هم از آن محروم بود کی اخبر عنه جل سبحانه وقال ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و ایضا قال افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون
و ابیات آینده متمم همین مدعاست ما نظایر و امثال عجیبه متن بر منافق مردونست
و زندگی ای پیر مردی کی پس نصیحت کردن او را النصیحت رایض الی که است
وستور سرکش را رام کند مثل نور بیند ویژه کامل معنی آنگه قوت چیزیست
مادی مطلق از آن بجز داده و فرموده است یطعمنی ویسقینی نه این نزالانی نباشد
کو غذای و السماء ذات الحبک حق تعالی قسم یاد میکند بآسمان که
خداوندا اهها ست یعنی طرق از سیر کواکب است و در هر طریقی تجلیات
که از جهت مرض بجست جوی آن طرق نتوانی بر رفت متن در شهیدان
یرزقون فرمود حق حیث قال ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون چشم از معنی احساسه است ماهی چسک یعنی
چشم حسی ادراک این معنی نمیکند و اگر حاسه را بمعنی بسیار احساس کننده گوییم
هم میشود یعنی افزونی بینای مر چشم را از دریافت معنی است نه از دید
صورت قابل خوردن نشود اجسام چون برآید از تغوج کام مادر
معنی مصرع خیر مقدم است حاصل معنی آنکه جز نشاط در طبیعت پدید آید اجسام
مالیافت قبول غذا هم سازد چه بعد از آن حرمی ونت طبیعت از قبول غذا آبی باشد

متن قوت

متن قوت اندر فعل آید ز اتفاق یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت
و استعداد آن دارد که منشاء شئون و افعال و مصدر بعضی از کیفیات و احوال
گردد اما بروز آن قوة بحد فعل مشروط باقتران بعضی شرایط و مربوط بانضمام بعضی
روابط است از جمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطریست که از مرافقت
ارباب کمال صفای دل زاید و از مخالطت اهل طلال زنگ و شقاق فراهم آمد
اسیمعی است از چرخ نهم یعنی کو و فرماگی زر پس از وجود شرایط در معرض ظهور آید
از فیض حقیقت که بحد و جمله حبابست متن خلق را طاق و طرم عاریتست
یعنی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از حفظ بالفعل
ماهیت و آثار متن از پی طاق و طرم خوار بی کشند تعجب میکنند از حال سبز گشتگان
باد به خیال که از طمطراق عالم امر چشم بردوخته اند متن بر امید غره
روز حدوث بعضم اول از قبیل خطره و وسواس متن چون نمی آید اینجا که
منم جای که آفتاب حقیقه حقیقیه طالعست و اضافات منقطع و مستهلک
متن مشرق او نسبت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقه ظهور او
در مظاهرست آنگه او را مشرق حدوثی فرو شد تا غرب و افولی در مقابل آن
لازم آید لهذا میگوید متن نی برآمدنی باشد ذرات او ماکه والیس ماند
ذرات و هیم اشعار است با آنکه آفتاب حقیقت در مظاهر کلیه جامع و در ظهور
هاست که ما نسبت آن مظاهر از پس ماند کانیم مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه

قوت دارد متن باز گرد شمس مکردم عجب ؛ از شمس حقیقة الحقائق مراد است
و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی العلیین
بنه دارند متن صد هزاران بار ببریدم امید ؛ از که شمس ابن شما باور کنید خواجه
حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است یعنی باور مکنید و این
مخفیف را ذهن با منظر بوی رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات
قاهره بحکم ما للتراب و رب الارباب حالت نومیدی دست میدهد باز
از فرو خبت الهی مژده نحن اقرب الیه من حبل الورید بگوشش میرسد و از نشئت
امید قوی میگرداند و زینت که ایتقال در بیان حال بند و ابیات آینده
همین معنی را موکد مینماید والله اعلم بالصواب متن جمله بیتیها ازین رو چریند
ناظرست بمفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها متن لیک سبب
کور کوران چرد ؛ کما ورد فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل متن هر دم از دور زن بحر از حدید ؛
یعنی نسبت امور با سباب کند و آفریننده سببها را درمیان نه بیند متن مار عشق
شمس دین بی ناخنم ؛ یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق بر دای آن نمانده
که بناخن تدبیر گره از کار دیگران وا کنم متن مر حسودت را اگر چه آن منم ؛
مبالغه میکند در منع مدارا حسود یعنی صفت مذموم در هر که یافت شود اگر
چه من باشم دل مده و معالجه مکنی و بگذار که درین عقبه بمیرد متن باز آن یک بار دید ؛ بنا

رحمت

مانندبنی

مانندبنی و ولی دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
بعالم علوی دارند متن باز کور است اگر گم کرده راه ؛ منکر نبوت و لایت
که هرگز براه نیاید از قرب حق ابدا مهجور و محجوب ماند و لاین باز کور تا چه حد
کور هیچ فرق نباشد متن راه گم کرد در ویران فتاد ؛ آه همان باز که بجانب
دست شاه بکرانست متن لیک کورش کرد سرهنگ قضا ؛ شخص کامل را
از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات متنوعه و صفات مختلفه
سیر کردن بدان ماند که شاهباز با ز چشم معدور شود متن خاک در چشمش نشی
زد و از راه ؛ بر دای روح شخص کامل را بجسم پیوند داد تا از نجا محبت
و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم زدن و از راه بردن
نسبت بمشبه به که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بمشبه انسان
کامل است مثلا قائلی گوید که یکدم جدا شدن وزیر از بساط قرب پادشاه
از مهمات خلایق بدان ماند که آفتاب تیره شود یا باز بینا نابینا گردد
یا دریای خشک شود یا چشمه آب حیوان انباشته شود و این کلام نسبت
بحال وزیر گستاخی نباشد فافهم متن بر بر چغدانش بر سر میزدند یعنی از برای بی سروار
که مبادا ابر و قرار گیرد بر سرش میزدند و در رفع او میکوشیدند او خود از حرص
طین را بچه پس ای دو شاب چند چه بود خود اگر باز بی مرا یعنی اگر مقربی مرا نا فرمانی
کند از بساط قرب باز ماند چنانکه ابلیس از نافرمانی دید آخر دید انقطار آسمان
از فطر تم الا انقطار سکافتی طبل باز من ندای ارجعی اشاره باته یا ایتها

جی

النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة من نیم جنبش نشسته دور
از و یعنی قبول اثر منحصر در جنسیت نیست بلکه علاقه معنوی بوجه من الوجوه
کافی است طبع را جنس او دست آخر مدام طبیعت را مدام که ماه باشند چون
نشاطهای بخشد بمنزله جنس است مارا ما شند بهر مار او فنا یعنی هستی موهوم در هستی
حی قیوم دریا ختم بتشن پائی است او کردیم لذا آسیب لذات الست خوان خاک
شند جان و نشانهای او یعنی او جان با علامات و امارات اثابت در سطوت
جلال او وقتی که نیست و نابود شند علامت قبول یافت تا که بعد هید شمار اشکال
من معقوله بار است میگوید که نظر بر صورت من میکند و بس از انکه از عالم سفلی
نقل کنیم بعالم علوی و غلط و بند مراکه چون نقل شیرین است در بند بر بدیا انگه
مراد از من هستی امکانی بوده باشد ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت
کرد بر الله زد بیان معنی این بیت بر سه وجه است اول انگه هر کس بر حقارت
جنه و صورت بنی با ولی نظر کرده از راه راست افتاد و بسبب قصد ایذاء
آن صورت بر الله زد یعنی با خدا برخاش کرد دوم انگه بسیار کس در ابتدای
بوادی عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شد و عاشق صورت بگیخید او را از راه
حقیقت باز داشت و بدرقه لطف الهی در ربایش قصد صورت عنان او را
بجانب خود کشد و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم انگه بسا کسی را
تا دم آخر پای از صورت دست نداد و بمعنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی
از اصحاب دعوت زمان مشغول باشد بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند

برای از نقاب مدارج صوری و بر اسم الله میزنند و مقصود بالذات هم این
طایفه جیفه دنیا است اعاذنا الله و لکم ایها الاخوان من فوتهم و حوالهم و تخالف
فعلهم عن قولهم اما انچه عبد اللطیف مینویسد که بسا کس را صورت راه زد چنانچه
عابدان اصنام را و بسا کس را صورت بخدا رسانید چنانچه مومنان را که اقرار
بظاهر شریعت موصل الی الله شند بغایت دور از کار است زیرا که ذکر دو فریق
ازین بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی آخر این جان مانند بوسته است احتیاج
میفرماید بر اثبات معیت حق ما عید بدون جنبش در لطایف و تمثیلات
بر وجهی که لیکن راه محال نماند جان کل ما جان حرو آسیب دلی بعد بر تو اند اختن
و تعلق کرفتنی نیست و انیکه فراحمت دیو و پری را آسیب کویند از جهة
بر تو و تعلق ایشان باشد جان از و دری شند در جنت کرد بیان قبول
تجلی سکینه از چنین جانی بود حامل جبان یعنی از جان عارف عالمی بهره عرفان
حاصل کنند این حشر را وانماید محشری یعنی اینعالم شهادت را محشر دیگر از
عالم غیب وانماید من زشرح این قیامت قاصرم از قیامت امر عظیم الشان
مراد داشته این سخنهای خود بمعنی مار بیت یعنی نکتها مناجات سخن نمی
کویم بلکه نعره یارب میزنم حرفها دام دم شیرین لبست یعنی حرف عاشق
صید کنند انفاس معشوقست بس کسی که کویای او را این از ما بشند چگونه لب
بر بندد هر بار ربی زاد ربی لستکی بد نبال و میان بنده حق جواب و سوال جداگانه شیخ

عطار میگوید متن خوشنا های زحل وز بنده هوی میان بنده وحق های هوی
متن سر تا پای بتوانی چشید اشاره بآنست که کار معنی بذوق تعلق دارد نه بقول
وبنای این داستان آینده بر طبق این مدعاست کلوخ انداختن نشسته با و بستن را
لو تا سان
بین را ایام ولیس بصیح واو نام معشوقه رامین واو را ویسه گویند واین هر دو در زمان
بودند و کتاب ویسه و رامین از منظومات فخرگانی مشهور و معروف که قصه ایشانرا بنظم
آورده متن بستی آمد کندن خشت از لب نقح اول و کسره ثانی جنبنده زود زود میکند جست
شتاب
ومدار المدر بفتحتین کلوخ معتدل ارکان ولی الخلط وبند یعنی ارکان خارستن ورا ایام
بلی الخلط وبند که کنایه از تراکیب ومعاجین باشد در حد اعتدال باشند بر خلاف پیری
مراتب
که بجهة تقویه اعتدال مزاج احتیاج افتد ترکیبات معجونات وفایده برابر
نشود کارد تت بند وحبل من مسد حبل رسن ومسد لیف خرما ابرو آن خون
بشدن
باردم زیر آمده بالدم و باردم و محی در نسخ اروحوست سوسمار سح فراهم
از پست
پوست وکشیدگی رگها دل را فغان همچو نای انسان شده بی اسان نام
باو کنند
که واضح آن فزنون است و آن جنبست که در دهن آن بی قایم کرده بر
تقصب
واز آن بی صدای سرود آید فزنول و الی آن مرد را گفت الایام یا
نخل لا مماطل و بلسا چار لشان گفت ای بزرگ میان ما و تو بجهة گرکندن
چار بن چند روز مهلت باشد حکیم گفت زود باش یعنی ادعائی امر باد ز تک
مکن گوید ش بگذر زمین رود در حدیث آمده که بحکم وان منکم الا واردها
لامرور

لا مرور بر دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد بر آورد و گوید
جز یا مومن فان نورک قد اطفا ناری لاله و نسرین و سمن دید سبزه میان باغ
که می بینی
ای بود زین سال منصب آمد از اینجا یا آنجا که میگوید متن فانیه ثم اعرابیای
والحق
غیر نسخ مثنوی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای معتبر دیگر یافت نمیشود
اگر نباشد خوبتر باشد حال آن نهر ماهی و آن جویبار قصه ماهی که یکی عاقل
ویکی نیم عاقل یکی ابله مغرور بوده ثبت یافته واینجا اشاره بآن فرموده اند
فانیه ثم اعتبر ثم انتصب واستعن بالله ثم احمد نصب پس آگاه شود
پس اعتبار کن پس مار جا و ثابت قدم شو و یاری طلب از حق پس کوشش کن می
را
رسم تو اصول کهنه بیرون کن گرت مثل تو است یعنی اخلاق ذمیمه
از خود زایل کن تا متصف شوی با خلاق الله لب به بند و کف بر از بر کن
سرو بهشت
یعنی لاف فایده نبخشد و سبب همت بلند باید کرد این سخنها خلیست از
کما قال النبی صلی الله علیه السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا
فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة عروة الوثقی است ترک این
هوا کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی کسی که برود به بت و بگرود بخدا اندر رستی چنگ زند بدست آویز محکم
فر انست با ماه سنت خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر مادر دو
میتوان خواند از خاک عالم اجسام از باد عالم ارواح مقصود است آب باد اند

گوهست مار حیوان حیوا از آن شناسد که از جنس اوست لیس جسم حس حس محسوسات
نه بیند جسم آشنای جز کاه وجز جز حس طاهر از ملیهای شهادت که جز آگاهی
نیست از القصای غیب دعوت کی اباکند چون وچرا بر کرد جز با نار و گفتار
نکو نور حق که به نور حس سوار است مرکی نشود مگر با نار و گفتار پس اگر که آثار هستی
از و منفک شد کلام او موثر باشند و توان دانستن که ناظر است بنور الله
چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی روحه و ارسل الینا فتوحه
چونکه نور حس نمی بینی بچشم ازین بیت اختلاف مسله رویت رفع میشود
پس اگر گوئی که بدین دیده دیدار حق نتوان دید راستست زیرا که تاب پرتو حق
نتابد نتواند و اگر گوئی میتوان دید هم راستست صحابی بشتاب پیره کنودن خود را
زنگار زآینه زدودن خود را هر چند او را نتوانی دیدن او تواند بتو نمودن خود را
عاجزی بنه گفت از داد غیب یعنی بجز عاجزی با وی بنداد ند تیر را مشکن که این تیر
شهست یعنی از بلا مپرهیز که تیر حق آلوده از خون تر از بخته باشد چون از
قضای حقیقت غیرتش دار چنانکه عزیزی گفته هر که او معنی تسلیم و رضا یافته
است لذت شکر از تیر قضا ها یافته است آنچه پیدا عاجز و بسته او بود آنچه
ناپیدا چنین بند و عدوان توسن سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم هستی
در غایت عجز و قضا الهی آنچنانکه تند و سرکش پس چاره جز این نیست که صید دام
قضا باشیم چنانچه در بیت آینده میگوید ما شکاریم این چنین دامی کراست

یعنی همچو

یعنی همچو دامی که از و نتوان گریخت هیچکس را نیست مگر قهار الیس ما جاء
شکار آن باید شد زانکه مخلص در خطر باشد و دوام فی الحدیث والمخلصون علی
خطر عظیم هر غ را نگرفته است و مقبض است معبض صیاد چونکه مخلص گشت مخلص
باز رست از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر لام باید خواند حاصل آنکه
مخلص در خطر هست زیراکه از خود در تخلیص عمل است و مخلص را حق تعالی بنات
خود خالص گردانده و از شیطان برهاند لما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین متن هیچ آینه دگر آهن نشد ؛ البته الی آخر
آینه و نان گندمی و انگور و میوه را تشبیه کرد بمخلص بالفتح و آهن و جرمی و غوره
و یا غوره را بمخلص بالکسر اما انگور میوه نو رسیده باشد متن رو چو برهان محقق نور شو ؛
سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی و سید برهان الدین ترمذی
خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت الشان
از سید برهان الدین تلقین و ترتیب یافتند و از حضرت خضر نیز مددها رسید
و از حضرت شمس الحق هم فراوان کرامت اخذ فرمودند در بیان خواهی
صلاح الدین لطالبان نمود یعنی طریق شیخ وفنا را آنچه ما گوییم بیان است
و آنچه صلاح الدین لطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن شیخ صلاح
الدین زرکوب مرید سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بوده
و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاکیست احوال این بزرگ دو

و ذکر سلسلهٔ حضرت مولانا بتفصیل مسطور است متن دید هر چشمی
که دارد نور هو یعنی هر کسی جمال فقر را در سیمای او تواند دید بلکه هر چشمی
که ناظر بنور الله است بمعاینه تواند کرد با چشم خاص و عام این لطیفه را از چشم
و سیمای او ادراک کرد که نور هو از فقر طالع است و نمود از متن مسیح فعالست
بی آلت چو حق جواب و سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین
چگونه راه نیستی مینماید این بیت جواب اعتراض اوست متن با مریدان
داده بی گفتی سبق یعنی تلقین زبانی کار نیست دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب
در آیینه پرتو انداز متن مهر او که تنگ سازد گاه نام یعنی گاه کهتری و
فرومایگی تعلیم کند و گاه مهتری و بلندپایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد
و در خور استعداد کار فرمایی کند متن مهر هوش خاکی انگشتریست الی آخر
البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد متن هست کی
کاو آتشی میکند تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرماید یعنی ولی باشد
که اگر سری بران دل از غیب وارد شود حفظ همان سر را کمال تصور کند ولی باشد
که از ورود یک لطیفه غیبی ابواب خزاین چندین اسرار بر او مفتوح شود
میرماند کوه از آن او از قال حاصل معنی اگر از یک خطاب و ندای غیبی کوه
دل عارف هزاران هزار چشمه میجوشاند یعنی دلهای طالبان را بجوشش
می آرد متن چون ز کوه آن لطف بیرون میشود وقتی که سالک کشف

اسرار

اسرار میکند آنها در چشمها خون میشود دلهای طالبان در حسرت یافت
و فهم اسرار خون میکرد متن آن شهنشاه همایون نعل بود ترکیب همایون
نعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند متن که حمیت مازنیه و کلند
حمیت ننگ و عار و داشتن کلند بفتح کاف عربی آلت زمین کندن کلکار
حاصل معنی اگر طالب را حمیت باید که به تیشه همت کوه دل را پاره کند تا
ماهی یا آفتابی پران نتابد متن این قیامت زان قیامت کی کم است یعنی این
قیامت افتد از قیامت کبری باشند متن هر که دید آن مرهم از زخم ایمن است
هر کس قیامت صغری دید یعنی مرگ اختیاری قطع تعلق کرد از هول قیامت
کبری باز رست متن ای خنک زشتی که خویش شد حریف بیان فضل
مصاحبت میفرمایند متن رنگ آتش دارد الا آهن است هر که در خدا گم
شود خدا نگردد اگرچه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را
آراسته بصفات حق بیند انا الحق گفتن روا باشد اگر آفتاب در آیینه تابد
آیینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آیینه از آفتاب و در ذات آفتاب را از
آیینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی لاف نامیده اند
فافهم متن آتشی چه آهنی چه لب ببند اشاره بآنست که تمثیلات قاصر است
متن پای در دریا منه کم گوی از آن بمقوله ناصح ای از توحید ملاف و
نعم ما قیل وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب که چه خوش

ندارد تاب هجر از اینجا تا هر جای مقوله عاشق نامحرز در جواب ناصح میگوید
تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان ببرد و بهتر از شیخی که در از دریا جان
به تشنگی سپرد مثل خواندن آب آلود کاهرا میشویند غریدن تشنه را ه رفتن مثل اطفال
و مردم لنگ و زن ای سلامت جو تو دا ای الوای بست دست آویز و ضعیف دستگاه
مثنوی باز دیوانه شدم ای حبیب باز آمه ملح هست با تکه درین داستان کشف اسرار از علم
حال روداد آمدن دوستان به بیمارستان آتش اورتشها نشانی ی ربود یعنی پرتو
اوریزی عقل را بابنده بود با کنایه از ان باشد که سور جنون در دل شوریدیان می آویخت
چونکه حکم اندر کف زندان بود در نیمقام از زندان او باشی و عوام مراد است
بلسوار ه میرود شاه عظیم در کف طفلان چنین در یتیم کویا اعتذار است برای جرم
نابینای عوام که شاه عظمت خود را نهان و شسته از ابصار بر وفق در آمده و در
توحید بدست نادانان افتاده اگر از شاه بهره مند و قدر در و گوهر شناسند استعداد
ندارد لازم است که بحکم سفاهت گاه منصور را بدار آویزند و گاه خون انبیا
بریز لازم آید یقتلون الانبیا قال عز اسمه ویقتلون الانبیا بغیر حق ذلک بما
عصوا وکانو یعتدون میکشند پیغامبر ان را ناحق و قتل بسبب آن بود
که نافرمانی کردیدو بودند که تجاوز میکردند از حدود الهی از شوم اتا تطیرنا بکم
کما وقع فی القرآن قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا
عذاب الیم گفتند که ما فال بد گرفته ایم با آمدن شما که بدین بلده آمده اند باران

نیامده و مزروعات ما خشک شده اگر ما زنه ایستند از دعوی خود هر آینه شما را سنگسار
کنیم و برسد از شما را عذاب دردناک جهل ترسا مثنوی اما آنکه خداوند زان خداوندی
که گشت آویخته اظهار سفاهت و جهل ترسایان میفرمایند که عیسی امان نیافت
و جهودان او را بدار آویخته چون بقول دست مصلوب جهود عیسی باشد
و این قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد
که خود نیافته باشد تا چگونه آن قوم ایمن باشند از قهر الهی که حکم ما قتلوه و ما صلبوه را
انکار آورند چون دل آن شاه را نشان چون بود هر گاه دل پیغمبر از
جور امت چون شود از عصمت ولکن هدا شنت عذاب که زیمه و ما کان
الله لیعذبهم و انت فیهم بر ان دلالت میکند چسان بهره یابند زر خالص را
و زرگر را خطر زیرا که بلای برای خاصانست المومن کحرث البلاء کما یجرب الذهب
بالنار کر عدو جویان در آتش بنزنید جویان و جوبان هر دو میتوان خواند
زخم کرد این آگ وز عذر لسق مرد لسان و حرب زبان و اینجا معنی مصدری
مراد است که حرب زبانی باشد آمده کانا ذهبنا نستبق قال الله تعالی قالو
انا اما ابانا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذیب گفتند ای
پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افکندن و گذاشتیم
یوسف را تنها نزدیک رخت پس بخورد او را گرگ بشتر آمد وجود آدمی که از جهة
اجتماع صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحرائیست که در بساط جاگاه

باشند بر حذر شو زین وجود از آدمی و در بعضی نسخها از دان دمی دیده باشد
در صورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی صالح و با صالح و خوب
و خوک بجا مهمله رست را گویند هر زمان در سینه نوعی سر کند فاعل
سر کند دیو و ملک و دام و دد ست که در مصرع ثانی واقعست بند بر باد است
بر سر ز افتقادای از افتقاد عقل و دانش که عهد از خود گرفته بودند بر باد دست
و دست بر سر میزد مثل دیوانگان که بیدم ای فی درسان گاو زین سبب باینات
لاحقه اشاره بقصه عامیل است که قوم موسی قابل عامیل را از موسی باز جستند
موسی گفت ان یأمرکم ان تذبحوا بقره قوم گفتند قالوا اتتخذنا هزوا
یعنی ما میپرسیم که عامیل را که کشته تو میگویی که گاو بکشند موسی گفت اعوذ بالله
ان اکون من الجاهلین بعد از ان قوم گاو کشتند و بفرموده موسی یعنی بسان گاو
تازه از گوشت گاو بر عامیل زدند عامیل زنده شد و تکلم در آمد قاتلان
خود را نشان داد کما اخبر عنه جل شانه فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله
الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون دوستان از زمان ذو النون میگویند که حقیقة
مرا همچنین نتوانید دریافت به شنید هر مراد گاو نفس را بقتل رسانید تا ره بر من
بر شید یعنی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنید تا بدانیم که بالتحقیق
آثر الشته اند بعد از ان بدانید که من از نفس بینیت شما از شما گریخته ام
و خود را بر زندان داده ام همچو مس از کیمیا شد از سوای زر خالص چه که گشته

عامیل

همچو مس

کرد این چشم گران چون حیوانست رفت روحانیت ماند گاو تن
هست از شرط طریق این بیت ما بیت آینده هم تمثیل است و هم تأویل رجوع
حکایت ذو النون چون شود عنقا شکسته از غراب ای مغلوب غراب رو مکن
در ابر شیبانی مهار د مکن و رو مکن هرد و میتوان خواند گفت او دیوانگی زیا
و قاف کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشهور بود بر دیوانگی گفت ما در پس
ای یاران نکر تا در پس نو ما درو رقت یعنی غرور و تکبر هست یعنی در دعوی دوستی بر خود
مغرور بودن امتحان کردن خواجه لقمان را چون سخن در امتحان رفته که ذو النون
مدعیان محبت را بر محک زد با صدق و کذب آنها بظهور انجامد حکایتی در امتحان
لقمان نقل میفرماید گفت شاهی شیخ را اندر سخن چون لقمان را در بیت بالا
آزاده گفت نقلی از آزادگان هوا میگذارند که این طایفه صاحب حالند در جهان
باز گونه زین سبب الی آخر البیتین یعنی کار عالم واژونه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد و شایسته بندگی است فی حقیقه مثل خواجه لقمان و
در نظر انجنین کسان گوهر کمتر از خس می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد و قدر گوهر
که کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تعبیر اینست و تعبیر دیگر آنکه در عالم
مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی
است و در نظر حقایق شناسی او گوهر و لعل دنیا از خس کمتر مینماید و علی
کلا التقدیرین کار عالم معکوس است و لهذا ایشان را مقاره گویند و حال لکم

فور رسیدن باشند بمطلب واین صفت را بصوره الحق وقریب باشند واز
بیابان واز معکوس بودن کار عالم لذا نست که اهل عالم در قید نام و ننگ
اسیر گشته اند واز مقصد اصلی باز مانده در قبا گویند او از عامه است انانکه جامه
وقبا دارند آنرا که پوشش ندارد از عوام دانند کو از خواص باشد نور
تابد جاسوس رمد قال النبی فی صفة المومنین احذروهم فانهم جواسیس القلوب
نور ماند ماک از تقلید وعول العول بالعین المهمله مثل عال المیزان فهو
عامل ای مایل کذا فی الصراح چون رود خواجه بجای ناشناس این بیت
با ابیات دیگر بر سبیل تمثیل است که بندی لقمان خواجکی خواجه او از ین
قبیل بود چنانچه خود بنتر با بمعنی تصریح خواهند کرد ترک خدمت تو داشتیم
خطاب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر داشتیم ولفظ عربیت
در مصرع دوم بمعنی شکستگی ونامرادیست پس ازان عالم یابن عالم
چنان یعنی از عالم علوی بعالم سفلی اسر اسر پوشیده در رسید که مراد الله
چیزی باشد که ایمن ومطمئن باشند واظهار آن فهم درک کندمی در آید
در در انسو کا ایمنی یعنی از طرفی را ایمن ومطمئن باشد که در از ان طرف نخواهد
در آید از همان طرف در دشیطان در آید ومتاع ایمان غارت کند هرچه
نازلتر بدر یا افکند نازلتر نالایق لقرا ایما ز نطاعت کو شش وآرای بکناری
نکهدار چون بر بندد واد او را یک برین بضم اول وکسر ثانی یلم حرزه واشتال

آن تا رسید

آن تا رسید آن کرنجها تا بهفد هم کرج کاف فارسی مضموم وسکون
روا وجیم فارسی بمعنی برین که بالا گذشت ور محبت با رنجی میشود
یعنی یار خود دشته میشود کی کرا فه بر چنین تحی نشست کرافه هرزه و بیهوده چونکه
ملعون خوانند ناقص را رسول اشاره بحدیث الناقص ملعون نیست بر مرحوم لالی
لعن ورحم ای رحمت رسانیدن متن زانکه تکمیل حزد ناودر نیست
نقصان عقل وخرد از صحبت مرشد کامل زوال پذیرد وارتفاع کمال
گرد اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلا دست
بریده را پیوند نتوان کرد متن زین که ما علی الاعمی حرج ولا علی المریض حرج
یعنی اعمی واعرج ومریض دایمی اگر بجا هدان موافقت نکنند وبحرب کفار
نروند بر اینها گناه نباشد معذور رند متن آن حولا نشرقی ولا غربی است
اشاره بکریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
شجره زیتون در زمین مقدس رسته وآنرا مبارکه ازان گویند که هفتاد پیغمبر برا
ودعای برکت خوانده اند از الجمله ابراهیم خلیل است متن بر کف دریا
فرش را راندن این نامنشی مستبد است وبیت ثانی جز همه جر
خشم بر غلام خاص چون ابو بکر زبانی بن زده ابو بکر ربانی مجذوب بود
مستوران هفت سال خاموش ماند تا که نشه را در رفقائی در کشید

بضم شین و کوزه و باشد یدنوعی از شراب از دل سوراخ چون کهنه
کلیم یعنی شاگرد خس که از دل خود که مانند کلیم کهنه سوراخ است
و دوست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده پرده بروی استاد می بندد پرده
میخندد بر وی بصد دهان همان دل و بر او ضاحک میگردد که چه جای متن
خود مرا استا نگر آهن گسل یعنی همچو استادی که زنجیر تدبیر ناقصان را تواند گسیخت
و مشکلی را تواند حل کرد پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد گوی بنش
تنها زنم آتش زنه مقوله مولوی است یعنی اگر بگوید آن استاد که در باطن
گرمی محبت تو دارم او نمیخندد ز ذوق مالشت خنده استاد نه ازین راست
که ترا مالش دهد و ذوق کند او همی خندد بران اشکالست اشکالش
بکاف عجمی مصدر بمعنی خصومت وا ذیت باشد و بمعنی اندیشه بر آمده چنانچه
بدسگال بداندیش را گویند کاسه زن کوزه بجور انبک سر اخطاب شاگرد است
که با استاد خدعه و فریب آغاز کرد و استاد خدعه در جزای خدعه او کار کرد
هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قسل آنکه کلوخ آبدار را باد هن سنگست و بمعنی
این مصرع را عبد الفتاح نوشته اند که احمق دیوانه باشد والله اعلم این معنی را
از کجا استنباط فرموده اند چون دل او در رضا آرد عمل یعنی دل استاد چون
در خشنودی عمل خود ظاهر کند با دل استاد را چون عمل شاگرد برضا آورد داد او را
از خود راضی کند متن چون ندانی تو خزان از بهار از خزان خشنودی و از بهار

خشنودی

خشنودی استاد خواسته ام چون بدانی رمز خنده در شمار یعنی رمزهاست
در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و بعضی نسخها شمار منزله است یعنی
کسی که خزان از بهار باز نداند بر خنده میوه چه داند متن می نبینی چون ندانی
چشم شاه اینجا از اشاره و از عطار د که بیشتر ذکر خواهد کرد ذات استاد
مراد است یعنی از اثر زردی و سیاهی برگ روح عیان بینی جز مستقل
نمیشوی متعصب استاد متن سرخ و سبز افتاد نسخ نو بهار یعنی
کنایت است قصه نو طلسم سلیمان بنای این داستان بر آنست که مرید ناقص
و شاگردی دید کمال بر و استاد را نتواند دریافت رحمت بر تلقش که رای کی
سلیمان را ساخت و بهارت هدهد نیر داخت عقل با حس زین طلسمات
دو رنگ یعنی طلسم وجود انسانی محیط است برد و رنگ اکابر از طبع
بشری دارد دو رنگی عالم رنگی دیده حس را خدا اعمالش خوانده در حق
در شان کفار فهم اعین لا یبصرون نهایت برشکس لعب ضد یاس که گفت خوانده
ای ضد ما که مومنانیم زانکه او کف دید دریا را ندید محسوس دید معقول ندید
السماء انشقت اخرا چه بود فال حل شانه اذا السماء انشقت الگاه
آسمان شکافته شود جهت نزول ملایکه اگر چه در این سوره ذکر قیامت است
لیکن حضرت مولوی سما را اعلم گرفته اند زیرا که نزول ملایکه قبل از قیامت متحقق هست
که هر صباح و مسا جهة عرض اعمال باز میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس رفع تحقیق

نشکافتن آسمان راج شود بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از او
بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند خاک از درون شنید زیر
آب نیز دارد و آب لطافت اما با مرآتی هما کاک آنجنا لطیف شود که از خاک
عرش بگذرد متن تیرگی و دردی و نقلی کند نقل بالضم سوخته نه دیگ پابند متن
جار طبع و علت اولی نیم مقوله حق تعالی در مذهب ارباب بطلان که طبایع را
موثر دانند و علل را مسمی زند بعلت اولی که عقلی اول باشند متن این غبار از
پس بنشانم بوقت ای غبار رکت موهومه ضابطه در حق مقربان از رخ
وعده امروز است و در محبوبان فردا متن هر دو را سازم چو ابر و سیاه گما
جار فی الحدیث الشمس والقمر تکوران یوم القیمة متن نوع بر کردن به بندد شان الله
نوع خوبی که گردگاو فلته بر بندند الکفار فلسفی بر قران ما رکم عور از چشم بندم آب
قال الله تعالی ان اصبح ماءکم غورا فمن یاتیکم بماء معین از چشمها را خشک سازیم
وانها در عور رمل انداز من کیست که آب خوشگوار ایازد و چشمهای جاری
سازد فلسفی منطقی سبحان و هو بن را نامرطب گشت ممکن ابر صعیب مستحیل
کنایه از گلدار رسدن ما رمار ردشدن رنگ کامر باید بوز مقوقس و از رسول
مقوقس نام بادشاه مصر که بر سایر رسلان شد و التماس او حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
سنگلاخ را مراح سر کرد اینکه پای هیچ آمد این دعا یعنی دعا انبیا و اولیا
مانند که ما حدث میکند و بخود میکشند هر چیزی را مسخ شده و تبدیل یافته از صورت

اعلی

اعلی بادلی وار الحدث آن دعا چرا از شتی صورت بر آمده بصورت نیکو
قرار میگرد خاک قابل کشته از سنگ و حصا حاصل آنکه از برکت دعا انبیا
سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند که
مسخ بصورت اصلی دعوی کنند هر دلی را سجده هم دستور نیست سجده تعلق دارد
اینجا بدل از آنجهت فرمودند که بحضور دل سجده سر اعتبار ندارد و آن اطاعتها
نشان شاهدیست پس از آثار استدلال بموثر باید کرد این نشان پای مرد عابد است
یعنی دید این معنی کار هر کس نیست مخصوص مرد خدا پرستست که او باین راه رفته و نقش
قدم او درین راه پیداست اما اینجا لطیفه الیست نهانی گویا مولوی میفرماید که بیش از
اثر بموثر انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بموثر
افتد و دید او ما فوق دید عابد باشد از و با عابد فرقی است زرق عابد آبنیست
که عبادت عادت اوست و صوفی آنکه عادت او همه عبادت آن نود شاد
از ایشان کو دید شاه این دید خاصه صوفی است زانکه حکمت همچو ناقه صالح است
قال النبی صلی الله علیه وسلم الحکمة ضالة المومن ضالة ناقه سردار همچو دلالة ساز
واله است دلالة منشاط واله رهنما زان نشان با والدین نگفت یعنی بجهت ذکر با
این خطاب آمد که آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا چون زکوة ما گیار ان
رجیها ست زکوة مانگار ان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند
چون مال زکوی قسمت کنند چنین طلب کردن بخدا آمد نظر کما وقع فی الحدیث

متن طلب سما و حد و صد هیچ گفت انیست سالوس و نفاق یعنی طالب چون
از خود رود و بیخبر ان در تسبیح و تفریع بر روی او باز کنند این تن نها تلک
ایات الکتاب متمسک شد بکریمه از تلک آیات الکتاب المبین حاصل معنی آنکه
ماهی تا آب رسد تشنا تها بیند از قبیل ایات قرآنی که غلط دران نشاید
تشمه مر اهل سعد و نحس را یعنی جمعی را که بتاثیرات کواکب قایل اند
گر بگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر از رمز شعر و راگاه
بسازم آتش زحل آن بیچاره را بسوزاند آنچه بدارد و بدان مشغول شود یعنی
که حاصلی و ثمری که داشته باشند آنرا گوش کن اذکر والله سامان دستور داد قال
جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا نیست لایق مر التصویرها
ای تشبیهات انکار کردن موسی مناجات شبان را با لا کذب است که ذکر جسمانه
خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان اورده تا واضح شود که محامد
و مدایح کافه انام در حضرت ذو الجلال والاکرام از قبیل ترهات شبان است بصدق اما
و اخلاص اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید چارق دوزم
کفش ساختن شانه سرت چارق بجیم فارسی کفشی که با صحرانیان پوشند چه ماکنند غراب خمرهای چون
نازنین خمر بضم اول خم کوچک که آنرا چنبره خوانند آتش گرنامدت مردود حیثیت از ریح
مراد از آتش قهر الهی و از دود زنگ ادبست که دلها سیاه کرده اند و اثار قهر جباری
بسبب آن نازل شود جسم حاجت در صفات ذو الجلال یعنی از تقصیر گفتار تو

دودی

دود لازم می آید متن ور برای بنده است این گفت و لو تمام ده این بیت و بیت ثانی
و مصرع اول بیت ثالث شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزاء شرط آنکه گفت
انی مرضت تم نقد عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یقول
یوم القیامة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک و انت
رب العالمین قال الله اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت
انک لو عدته لوجدتنی عنده یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف
اطعمک و انت رب العالمین اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه
اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال
یا رب کیف استسقیک و انت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت
انک لو سقیته وجدت ذلک عندی رواه مسلم متن زانکه از نون و فساد است و مهان
بفتح میم خوار و ضعیف و سست و بضم خوار کننده و بکسر بین ضد کهنی عتاب جهان آخوالی
یا موسی بعض الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض ابغض احب الله من العتاق ای بنده
آزاد کردن و لا خلق الله شیئا وجه الارض ابغض الیه من الطلاق از جهت انکه
اوراهسا ختنست عورت که اضعف مخلوقاتست متن ما برون را ننگریم و
قال را اشاره بحدیث ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن الی قلوبکم
و نیاتکم متن جه غم از غواص را پا چیله نیست خدا است ما چیله پا تا وه متن عاشقان را ملتی مذهب

این خمر [illegible] درست در صلوة نشان [illegible] [illegible] فاند پاک [illegible]

از حلاج پرسیدند چه مذهب داری گفت الله مذهبی سید الطایفه جنید نیز گفت
انا علی مذهب ربی حاصل کلام هر دو بزرگ اکنه تخلقوا باخلاق الله دین
و آیین ماست متن لعل را گر مهر نبود باک نیست لعل چون لعل شد محتاج تبابش
افتاب نباشد یعنی عاشق را مرشد چه در کار که راه تمام است متن عاشق از دریای غم
غمناک نیست یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطهٔ غم بیرون کند و حی
آمدن بموسی صلوات الله علیه و علی النبی صلی الله علیه و سلم متن دیدن و گفتن همه اینجنید
یعنی هرچه گفتند نمودند متن گرد از ره بیابان برفشانند یعنی نقش قدم شبانرا ناپدا کرد
گرد و انکشافش بمعنی واضح شدن متعارف است متن ای معاف یفعل الله ما یشاء
حق تعالی اگر بنده مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد ممکنست اما هر کس را نشاید در حق
خود این گمان بردن ناکوراه عجبی ایمنی را تصدیق نکند چون موسی شبان را تازیانه بزرگی بیم بکشنت
ای کجلبی و دوندگی متن محرم ناسوت ما لاهوت باد لفظ محرم بضم میم و کسر را نیز میتوان خواند
و ناسوت مبالغه در صفت ناسیت و لبریت و لاهوت مبالغه در صفت الهیت متن
آنچه میگویم نه احوال منست یعنی بیان غلبهٔ حال مرا عیارت و قانهیلند الحکم کیم
باندازه قال است نه حال یا آنکه بر تو احوال تو بر من تافته متن نقش تست آن نقش آن آینه نیست
تمثیل بیت بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی میشود در آینه نمود از میگردد اگرچه
قابلیت آینه بیش از آنست که جز آن نقش نقش دیگر نتواند نمود پس آینه حال صورت و آن القال
مینماید نه صورت حال همچو نای و جام آن خوبان شناس نای و جام تا نیکو متن کیک هم نفست نجی آن

ابتر

ابتر هست یعنی چنانچه نای و جام چوبان ابتر جدا نیستند هم اینچنین جناب قدس را انسان ابتر
نه این چند گوئی چون غطا برداشتند یعنی چندان خواهی گفت متن
پس چه کافر دید کو در داد وجود یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که شیخ صلاح
الدین چگونه راه نیست مینماید این بیت جواب اعتراض اوست یا مریدان داده
بی گفتی سبق یعنی تلقین بسانی در کار نیست دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آینه
بر تو اندازد او در داد و دهش از خاک هم کمتر بوده از روی خاک شدن گدا
قال الله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بودمی خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی
یا امروز خاک بودمی و مرا زنده نکردندی و قولی آنست که مراد ازین کافر ابلیس است
چون کرامت آدم و فرزندان او در آن روز مشاهده کند گوید کاش از خاک
بودمی و نسبتی با آدم داشتمی متن گفت و اپس رفته ام در دنا ب یعنی اول جماد و خاک
بودم بعد از آن بمرتبهٔ نبات و از نبات بمرتبهٔ حیوان و از حیوان بمرتبهٔ انسانی رسیدم
و این سفرها سودی نکردم کاش در همان مرتبهٔ خاکی و جمادی می بودم باقی ابیات
متمم همین مدعاست پرسیدن موسی سر غلبهٔ ظالمان را بطا اینداستمان بما قبل ظاهر است
که چون کفار را غیر حسرت هیچ نخواهد بود سر آفریدن آنها سوال میکند متن
من یعنی که عین حکمتست این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم است
که در جواب با حق گفت اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی وی کاشتن
تو شی بهی ارزد و به بر شی یعنی وجود آدم همه تو شی ست اگر شی فساد که مطلون

شما است ای ملایکه باد و باشند سهل است متن حشر تو گوید که سر مرگ چیست
مقوله حق در جواب موسی متن لوح را اول بشوید بی وقوف فاعل بشوید ادای سنت
که در بیت بالا واقعست و کلمه بی وقوف اینجا بمعنی بالاتر قفست متن حفت الجنة
بمکروهاتنا عن ابی هریره قال النبی صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات و فی روایة القصاری حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شده
بهشت بمکروهات و آتش بشهوات اینجا مکروهات عبارتست از آنچه نفس آنرا مکروه
پندارد مثل صبر بر مصایب و نقص اموال و انفس و جوع و ریاضت و عبادات
و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غزوات که در حقیقت مستحسن و محمود است و نفس
از قبول آن کراهت میکند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بمکروهات
یعنی با عمل حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی با اعمال قبیحه فجار
متن تخم مایه آتشت شاخ تر است یعنی سبب دخول نار و تنعم و تمتع است
از حظوظ نفسانی متن سوخته آتش قرین کوثر است ای آتش عشق متن
هر که در زندان قرین محنتی است ای زندان دوزخ هر که قصری قرین دولتست
ای قصر بهشت هر کرا یعنی بر زر و سیم فردا از زر و سیم بهشت نخواهد و نتواند بود
که این بیت متصل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده میشود که شرف مال
جمع نمیتواند کرد زر و سیم آنکسانست که خواهشهای طبیعت را معطل داشته
بر شکم گرهها زده اند متن شب چراغت را فتیل نو بتاب خطاب میکند سیاهرا

ای از سبب لذت زنده متن
زان سبب پیغمبر با جود و بیره [illegible] گفت نار

یعنی

یعنی بگرم کار خود باشند اما مسبب را محتاج سبب خود نداند متن
او که چون دلدار ما غم سوز شد یعنی وقتیکه دلدار ما و غم افزا این سبب را
از دلها بسوخت و نابود کرد حجاب سبب بنی که بمنزله شب بود از میان رفت
جز شب جلوه نباشد ماه را از شب حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته
متن جز بدرد دل مجو دلخواه را یعنی در جست و جوی سبب پیدا کن و از تنگنای
سبب بیرون خرام زاغ درهمن مرادش نفس است عن ابی هریره قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة الخمر جماع الاثم والنساء حبائل
الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئة وسمعت یقول اخروا النساء حیث
اخرهن الله شراب مجمع گناهان است و عورات دامهای شیطان بود و دوستی
دنیا سر همه گناهانست پس کنید زنان را در صفوف نماز از جهة آنکه آورده
اینها را حق تعالی در ذکر کما وقع فی القرآن المسلمین والمسلمات والمؤمنین
والمؤمنات متن گر زعیسی گشته رنجور دل یعنی مسبب عقل عاقبت اندیش اگر
رنج ریاضتی یا تشویش طعن ابلهی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل
از دست مگذار متن ای مسیح خوش نفس چونی ز رنج خطاب بعقل معاد است
متن تو نشد و لوز ازبی روز القوم غمر الغمر بضم احمق و نادان و مراد از قوم
غمر جاهلانند متن شکر افزودیم با قوم زحیر زحیر فعیل ای زجر و ملامت کرده
شده متن از تو جمله اهد قومی شد خطاب وقتیکه دندان مبارک حضرت

شنیده باشد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی عقلی که در علیت کجا بت قرب
احدیت باجهال همان شیوه مرعی میدارد که محمد مصطفی ما اهل رنج نیدن اگر حضرت
را متن چند و نوسی قوی رو بر ذلو بس تازیانه و عمود متن رو کریزان تا بر زیر رحمت
یعنی از ان تازیانه کریزان متن بی خیانت پی کنه بی بیش و کم خیانت و جنابت
هر دو میتوان خواند متن لیس صفت هم بهر ضعیف عقلها است یعنی بیان صفت
معجزه بهر عقول ضعیف است و الا نه قدرت حضرت مصطفوی ما فوق است که آنرا
بمعجزه میتوان شناخت در روز محشر این سر نهان انکشاف شود اعتقاد کرد
شخص برخیز این جه یاری بکنی یکبار کنیش متن یعنی اکر قابلی از مرد خدا این سوال
کند ما سقهم ربهم آمد خطاب قال الله تعالی و سقهم ربهم شرابا طهورا بیا نشاناند
ایشانرا پروردکار ایشان شراب پاک متن رحمت اندر رحمت آمد تا بسر یکی
رحمت فرما ای بر لفظ تا بسر که در مصرع بالا است بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی ذکر
از حق تعالی دریای رحمت در جوش است و ما بریک قطره رحمت تا بسر فرو رفته
و غرق کشته ادراک رحمتهای دیکر نمیکنیم و اکر لفظ فرما را مخفف فرمای کفته شود هم معنی درست
همین خواهد بود که تقریر کرده شد متن وارو مردی کن و غنیق مبوی یعنی هنر از راه مرو
متن کفت دعو الله پی زاری مباش قال الله تعالی و دعو الله او دعوا الرحمن ایا ما
تدعوا فله الاسماء الحسنی کویند اهل کتاب برسول صلی الله علیه و سلم که خدا در توریة ذکر
رحمن بسیار است تو بدین اسم کم یاد میکنی این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق برابر بد

متن

متن فی السماء رزقکم شنیده قال الله تعالی و فی السماء رزقکم و ما توعدون
یعنی سبب رزق که باران است آنچه شمارا یا رزق شما آنچه قسمت شده مکتوب است در لوح
محفوظ در آسمان چهارم است و مکرر آسمان است آنچه شمارا وعده داده اند یعنی بهشت
که در آسمان هفتم است متن این بلندی نیست از روی مکان هر سبب بالا تر آید از تر
چون تقدم سبب بر مسبب زمانی است میکوید مراد از بلندی مکانی و زمانی نیست
متن آن فلانی فوق آن سرکش نشست الی البیتین میکوید که تفوق شخص بر شخص
دیکر باعتبار مکان راجع است تفوق مکان مثلا شخصی از صف نعال تجاوز کند و
برابر شخصی بنشیند کویند فلان بر فلان تقدم کرد حاصل اینکه برابر نشسته باشد پس
اسناد تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر نسبت بصف نعال و اطلاق
فوقیت بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و اینجا تفوق و بلندی نیز
مقصود ما نیست لیکن فوق جید توجیه است اشاره بر آیه فوق کل ذی علم علیم
متن شهوت حالی حجاب سعد رشت یعنی خواهش طبع فی الحال تسخره الی متن اوز موسی یک هنر آموخته
سامری از موسی یک هنر که حیات قصه از اثر رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و کوساله
پرست کرد و هلاک کرد ندلی قال الله تعالی قال فما خطبک یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا عظیم
کفت سامری که بینا شدم با نجه یعنی جبرئیل را دیدم و شناختم پس فرا کرفتم مشت خاک
از نشان سم اسب رسول جبرئیل باشند پس در افکندم آنرا اندرون قالب کوساله
تا زنده شد و باواز در آمد و همچنین کفتم بیار است برای من نفس یعنی اینکار را در نظر من

علی بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی نفسی قال
کفت ...

نفس بزرگوار اینه متن ور بخواهی خدمت انبیای جنس یعنی قطب صاحب رای را اگر

منال خود از جنس بشریتی و تن بخدمت در ندهی کفتن نا پیمای سایل زشتی

او از کم شنید زین کلمه زیرا که چون بر شیخ آزار خود معترف کردند عهد را مسموع شد

و نا نکفته بود خلق را کمان بود که زشتی صورت نظر نیست بلکه بسبب غلبه قهری خلق

ناپسندیده در چنین تکلم درستی میکند با آنکه بعد از اظهار و نالیدن ملا ازحق تعالی

کراهت صورت از و زایل کرده باشد متن ناله کافر خود زشت و شهیق حق تعالی

در مادهٔ دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق

النار است و ران آتش فریاد سخت و ناله زار متن اخسئوا بر زشت آمده است آواز

اشاره باینه قال فیها لاتکلمون گوید خدا تعالی در خزید در دوزخ و سخن مگوئید

از رفع عذاب متن ورنه جراحت کنه شد او داغ کن یعنی سوز و نیاز مفرطاتیم

رسان تتمه قصه خرس ورنه چه انکری ای مهرس یعنی صفت حرص را چه بینی مهری

که او با من دارد تماشا کن متن ما نو هان بکر بیز زین آتش کده ای مصاحب خرس متن

یا طمع دارد که او نوی بهست یعنی تون حمام محل سرگین و خاکستر انداختن و تو بیان

کنا شان نقش موسی کوساله پرست را ابید استان تمثیل کست مر این بیت را

عاقلی را از زنگی تهمت نهاد الح و زد عالم جوی از سنگی دو دید اشاره باینه

فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا افتاب انعکس روییم نه شهاب بکن شش بنام ستاره

و شعله آتش متن جون نبودی بدگمان در حق او ضمیر او درین بیت و درین آینده را حکمیست

خوزگان

بجانب سامری و اضمار قبیل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنایع

شعری دانند شه بران عقل و زنخ کی تر است لفظ شه بنظم اول و در محل کراهت

و نفرت اطلاق کرده شود متن در بندی کنش ز بام افتاد طشت یعنی لعقت دردمندی

معروف شد مثل ابی بکر متن رو نهان کردیم حق پنهان نگشت یعنی از حق مراد دست

یعنی برای ایمان آوردن او احتیاج بمعجزه نشد وبی اظهار معجزه را تصدیق نمود کی گردن

ا ترک کردن ناصح پند را امر اعرض عنهم پیوسته شد قال الله تعالی فاعرض عنهم

وانتظر انهم منتظرون متن ای محمد رو بگردان از نشان تا مدتی یعنی تا نزول

آیه السیف و منتظر باش نصرت حق را ابد رستم که اینها نیز منتظر اند که غلبه کنند بر تو

متن قصه بر طالب بکو برجوان عبس قال الله تعالی عبس و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک

لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیه آنست که جمعی از اشراف قریش

و صنادید مکه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت بدعوت ایشان مشغول

بودند تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علی دین ملوکهم موافقت و رزند عبدالله ابن

ملتوم ضریر که موذن رسول الله صلوة و السلام بود در آمد و گفت یا رسول الله

علمنی ما علمک الله و نجبت عمیان بهران راندن است که حضرت متوجه صنادید قریش است

حضرت روی ترش کرد و از او اعراض نمود عبدالله دریافت و از مسجد بیرون آمد

جبرئیل علیه السلام این آیه را آورد رسول علیه الصلوة و السلام صنادید قریش را

گذاشت و بر اثر عبدالله روان شد و گفت ارجع ارجع فانک و عیال محمد ما بعقب

چون باز کرد اینده بحر ش آورد او مبارک خود بکستر اینده او دانند باشد بعد ازان
هرگاه بیامدی رسول صلی الله علیه وسلم گفتی مرحبا بالذی عاتبنی فیه ربی اکثر
ابیات این داستان منثور است بر همین ذکر قیصر بگذرد این صیت از بصره و تبوک تا
موضعی است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر دران غزوه بشهادت
رسیده کماندرین فرصت کم افتد این متاع المناع بفتح المیم جای خواب کردن
و فرود آمدن متن باد الناس معادن بین بیار قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس کمعادن
الذهب والفضه خیارهم فی السلام اذا فقهوا مشکوه ادمیان همچو معادن و فضه
اند یعنی در نسب و شرف و متفاوت اند مثل تفاوت کان و طلا و نقره بزرگ
ایشان در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون یافته باشند و علم
بشریع زیرا که بعلم زیب و زینت می باید شرف نسب و جمع میشود حسب با نسبت جمع
تعالی این حدیث را انبیا و رسول سید هر که گفته خود یا کن هرگاه در اسلام بزرگی
بعلم و فقاهت باشد اعمی که از تو علم و فقاهت می طلبید از اعیان قریش
فروتر بکیر و بر تر بدان و از و رو مگردان متن معدن لعل و عقیق و مس
ای پوشیده و پنهان کز خفاش را خورشید خورسیت خورد در لغت فارسیان
بهشت بمعنی آمده اینجا بمعنی مزه و لذت است فارقم فارو قم غربیل و از و غربال
یکیست کاو را اذا اند حدا گوساله یعنی هر گوساله باشد کاو او رخدا دانند
تعلق دیوانه با جالینوس در میان نشان هست قدر مشترک کنایه از جهت

جامه است مرجعل را در چمن خوشتر وطن چمین آب کشیده و بلیدی
یک دکم را ایشان بدو آنرا ابر برید یعنی صفت بشریت متن نور او فوا بالعقود و شکست
احفظوا ایمانکم با او بگو مصراع اولی اشاره بآیه یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود
مانند عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و امثال آن و مصراع ثانی اشاره بآیه اذا
حلفتم واحفظوا ایمانکم رفتن حضرت رسالت بعیادة از اصحابه خواجه بیمار شد و
این داستان منوط است بدین بیت وانگه داند عهد با که میکند فیه بیان کردن باغبان
هر یکی شوخی و فضولی بوفی هرزه گو را فارسیان بوفی گویند چون نیامد مرد را کسند
سه کردن گریزانیدن و پراکنده کردن اسراختکی گوید را بتو بینه کرد سر بوالفضول را
دی سگ صوفی باشد که بنزای صوفیگری که زهر جا بشت بخیتم من رفان لقمه اول
نان تنگ از وخانه بگو فیما زر بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق متن تا چه کین
دارند دایم ولو غول یعنی مخالفان و معاندان عترت طاهره متن میزنم بر سر که نشد
ناموس تو یعنی بر سر خود میزنم که ای سر ناموس تو بر باد رفت رجوع بقصه عبادت
چون شود دور از حضور اولیا ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است
که هرگاه رسول صلوة الله علیه عبادت بجا آورده و نزد یک صحابی بیمار رود
فرماید تو اگر از قرب اولیا و خواص حق احتراض کینی فی الحقیقه از خدا دوری و مهجوری
کرده باشی متن گفت حق اندر سفر هر جا روی عزیزی نوشته که این حکم در صحف
موسی آمده والله اعلم متن چونکه رفتی مکه دیده شود کعبه بیت الله و مکه شهر متن

سفر

خواجه الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات
وانما لامرء مانوی فمن کان هجرته الی الله والی رسوله فهجرته الی الله والی رسوله ومن
کان هجرته دنیا یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه متفق علیه مشکوة یعنی که
هجرت دنیا واحتراز از اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش
بجانب چیزیست که قصد کرد یعنی بثواب نمیرسد متن نیت مومن بود خیر از عمل او
عن سهل بن سعد نیة المومن خیر من عمله وعمل المنافق خیر من نیته وکل یعمل علی
نیته فاذا عمل المومن من عمل نار فی قلبه نور جامع صغیر هیچو فیل دیده هندوستان
وطن فیل است فیل اگر خواب رود جز او بوم که هندست ملک دیگر نه بیند یعنی همچنین
عارف اگر نابینا باشد جز وطن اصلی که عالم لاهوتست مشهود او نگردد متن
آنکه بیدارست بیند خواب خوش ش خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای لا تنام قلبی متن خلوت من خانه
سر اوست ش اشاره بحدیث قدسی است الانسان سری وانا سره متن
واندرین خانه بجز آن حی نرفت ش اشاره بحدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المومن وا شتن پیغمبر سبب کچوری را تا که کرد آن بر این
سنگ آسیا ش یعنی برابر منورت کردند دل سخت مردمان که بمنزله آسیا سنگ است
متن انبیا گفتند ما عقل امیم ش یعنی امام بشنوا اگر نماز و روزه میفرماید این
بیت گویا در جواب متعرض است که گوید همه با خلاف نفس نتوان از نفس اگر حکیم

ادراه

بروزه و نماز کنند چه باید کرد میفرماید که بروزه و نماز حکم کردن اولی
نگر نباشد زیرا که طاعت امر الهی ما لطبع مرغوب او نبود پس پرهیز از کر
کن نه از روزه و نماز که امر او درین کار در معنی نهیست و بحسب صورت امر
مینماید و مراد از خلاف اوست در معنی هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی
عکس خلاف آن در معنی نه در صورت جادوی مردی نه بیند و مرد را یعنی سحر
رجولیت را لازم مرد زایل کند از فلک آوخته شد برده یعنی آسمان پرده در رجائی
نیست تقدیرات الهی را گونه تقران انقلاف برده نه بیند و تابرات در بعضی
اطوار در فلک داند و هر گاه کار بر وفق مدعا نشود و دل آزرده کردد زبان
بطعن و تفرین فلک برکشاید اگر چه عین حکمت شد اما شیخ احسام الدین
را میفرماید که اگر تو مدد کنی به پرده در نظر ماند نه تفرین آرد یا گشت آن مار سیاه
ای نفس قوت گرفته از دها و مار اندر دست تو خطاب بضیاء الحق حکیم
حذبار الحف داودت خدا اشاره بکریمه حذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی
خطاب بموسی علیه السلام است متن ید بیضا نما ای بادشاه تکلیف ید بیضا
نمودن بضیاء الحق مناسب افتاده زان نماند مختصر در چشم تو میگوید که سهل
و مختصر نمودن در چشم اگر چه از نکر و یست اما اگر چشم باز کنی و تحقیقت کار
در نگری فضل حق تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر مینماید تا بر وی ظفر یابی چنانچه
لشکر اسلام را در نظر کفار و در نظر اهل اسلام اندک نموده ما اینموه موجب

جسارت اسلامیان و سبب جسارت کفر کردند کما قال الله و اذ یریکموهم اذا
التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا تا آتش
لندر آمد از غرور حالش خرامان رفتن آن فلنوان جان السکد فلنوان اجمعان
ای فلک در تغیه آخر زمان این بد العادت اهل روزگار و استاد جور با سیمان رسنانی
موقوف نیست زیرا که دهول از سبب دست داد. کرد سالیطا منی بر غایت اذیت
پس انجذاب از موحد از فسل است از مع النعل باشند متن عنکبوتی دو روی غایتیست
غایت پرده بیننده و دهری را عنکبوت خوانده متن عقل باشند کرم باشند صورتش
یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده و از صورت کرم صورت بشری مراد است
حاصل آنکه داننده ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد بلکه عقل مجسم بود
متن عقل خود را مینماید رنگها چون پری دور است زان فرشتها از بن
عقل عقل جزئی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گونا گون رنگ
مینماید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری دور است از آن عقل کل که انبیا دارند
یعنی از کاران عقل نه آدمی آگاه است نه پری متن از ملک بالا لیب جای پری
همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست متن عاریه است و با شکستگان ماست
شکسته یعنی خاطر جمع کرده عذر کفش ولکک ما بسیز کفش بسید اجل
کفش ما و لکک یعنی سید اجل و لکک نام مسخره و سید اجل نام یکی اکابر دین
زین نکس خویم صوان را مفرس یعنی المقرس محل عرض یعنی جای نشاندن بنشان

در سخن

در سخن آوردن سایل بهلول را متن آسمان قدرست و اختر پاره نفط
پاره بهفت معنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می شنید
و او گروه بیارا جان شده است کرد و بیان جمله عرش متن حمله بردن سگ بر گور
گرد تعظیم و لقب داده شد ادیم ای نطع خوشبو گور میکر ببو بارات سید الی
اخر النبیین و در دو مصراع اول هر دو بیت لفظ گور بکاف فارسی باید خواند
و در دو مصرع ثانی بکاف عربی سگ چو معلم گشت شد چالاک و در هفت الی
جست و شتاب گور نشناسد نه از پی جسمی است اینجا از گور مراد گور باطن است
متن خسف قارون کرد قارون را شناخت ای الخسف فرو بردن به امر موسی
قارون را خسف کردن لواحین موسی باشد متن خسف کرد آمد هلاک پرد عی
زخسف لرزیدن و جنبیدن زمین دعی بفتح دال و لام دارا متن
فهم کرد از حق که ما ارض ابلعی ای اشاره بآیه قبل ما ارض ابلعی ما یک
لاجرم اسفص فیها حمد سان اشاره بآیه فابین ان یحملها و اشفقن
منها الی عرض متن کو بود ما خلق حی ما حی موات ای بفتح میم بر وزن سحاب
چیزی که در وی حیات نباشد و زمینی که از ما مالک نبود و بضم میم بر وزن غراب
بمعنی موت متن چون نماند از خلق گردد یتیم ای یعنی هر که با خلق زنده است از
مفارقت خلق یتیم شود متن لیس جهاد اگر آمد عصر درد ای فشردن درد
که نفس نشت پیش اهل دل القین آن حاصل است یعنی اهل دل توانند پیدا کرد

متن کمای آب کودک شده زاری بگو خطاب سایل با بهلول و با عشباری سوار کودک شده میگوید ازمکان زاره بدی در لامکان یعنی مکان زاره فتن در لامکان محالست همچنین مرا بوی دو دکان نشتافتن محال پس میان من و تو چه سوال وجه جواب و سوال و ظیفه نشینان دو دکان دار است خواندن محتسب مست را بزندان گفت او را محتسب هین آه کن کنایه از انکه مستعد تقدیر باش من اگر با عقل و با امکانی مقوله بهلول در سخن کشیدن سایل بهلول را از روی بر تو سوار دو در لاغش کشید یعنی از دو ازبری در گذشت و بهر حال خبری برسید

متن گفت سه گونه زنند اندر جهان مضمون این حدیث است السائلة واحده لک و واحده علیک و واحده لک و علیک اما الی هی المراة البکر فعلها و جهالک و اما الی و علیک فالمروحة الی کنت خیراً من الاول فهی علیک این زمان سه نوع گفتی برگزین یعنی توقف کن این هر سه را و از هم جدا کن این سخن را دید و در خانه اسد یعنی آفت تکلیف قضا را دو نکرد متن این بهای نیست بهر عرض در مصرع اول عرض یعنی فرصت و در مصرع ثانی بمعنی متاع متن هم زمین میرود و من مهجورم یعنی موقت از من میرانند و هم من ادراک لذت آن میکنم متن چون بهای دانه بهر روست یعنی علم التقلید چون رای طمع در ته است عالم آن علم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه متن همچو موشی هر طرف سوراخ کرد تا دانه جمع کند همدران ظلمات

جهدی

[illegible]

جهدی می نمود ای تاریک سوراخها متن علم و گفتاری که او بی جان بود جان علم و عمل اخلاص متن می کند بالا که الله اشتری اشاره بآیه ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة متن در ته در گلخن گلستان از خدا رست یعنی نفس گلخن است گلستان دعا او به مناسبت دارد متن از دو پاره پیه این نور روان یعنی فروغ چشم را نور بینای دادن متن سوی سوراخی که نامش گوشهاست مضبوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت میرود در سوراخ گوش متن شاهراه باغ جانها شرع اوست یعنی شرع نبوی راه است در صحرا او راجع بجانب گوش متن باغ و بستان های عالم فرع اوست ای ضمیر او راجع بجانب جانها است که در مصرع اول واقع شده اصل سرچشمه خوش اوست آن ای باغ جانها متن زود تجری تحتها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف برخوان که جنت ها کنایت است همه صحیفت رسول الله زهرهای نخورده زهر ماشوربای زهر آلود همت پیغمبر روشن گده ای روشن خانه متن پیش خاطر آمدش آن ملک نه ای دعا از یاد رفته شان نیک کردند و بجای خویش بود ای بموقع و بر محل بود کی ز تشنگی چشمهها جو شدی اشاره بآیه ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا متن مدح حاضر وحشت از بهر این مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی آنکه گفتم که حسم سوی آتش در رخت ما میرود و حلم آورد بلا میکرد انهمه

فی الحقیقه آثار لطف و قهر تو دیدنی پروردگارا لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم
ازین جهت ستایش نمیکنم و آثار لطف و قهر تو بمهر و کین موسی حواله مینمایم
متن که از قطع ما یک تار ماند٭ بقطع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را
نیز گویند بطریق ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع القطعه القطعه ای حد تو
المی حفظ القطعه متن چشم بندی بود لعنت دیوار٭ یعنی لعنت چشم دیوار فرو
لذ دیو صورتیست متن مات بروی گردد نقصان و دوکس مات گشت بدو کس
گویند متن زین امانت در دل و جان حامله است٭ ای امانت دار متن
زین امانی وقت کفش لعنت است٭ یعنی با وجود صفات تمیز است اما کفش تا بیست
متن از مه اندر شه منجوان والضحی٭ بالرح بعد از شدت ارتحال حبیب الهی
ترا معلوم شود متن ور تو گوئی هم بدنها از ولیست٭ ذکر دولت دیو را آدم عباد
و عداوت شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد انا الحق گفتن
منصور و دعوی الوهیت فرعون بنزد گور نشد جای سخن پیدا شد که انهم
تقدیرات حضرت در پرده فعل ما روفق بالقدر خیره و شره بنابه خیر ما د... و الفعل
ارادت اوست بسر ما پر خبر با بشد یعنی هو احده برمانشاید و مستحق بودن تو به
آمدن اصرار داشت نباید حاصل جواب اگر نیک و بد آفریده اوست مسلم میدارم اما زین رو که
او آفریده هر دو نیک است واز ین رو که اضافت آن بسوی ماست خر خسیست و
سر مسیح بندگان در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چرا که رجوع ما بر حق نیک باشد

اگر رجوع

اگر رجوع بفرمان امور را بخود مضاف گردانید این تصرف بد بود و بدان ماند
که قلوب سلطان ملازم سلطان بقصد امارت عمارت کند چون حضرت خیر الانام
گشت ار قدم حرام گردانید جناب مولانا بهمین رمز اکتفا نموده اند و الا جای گفت و گو بابست
و تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر بکشف و ذوق که سامع بر اهل
مقرر مکاشف و ذوق بود تا مرتبه تسکین دریابد والله قادر علی یرل
السکته **وصیت کردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم** اتنا فی
دار دنیا ما حسن اشاره باین حدیث است عن انس ان رسول الله (ص)
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی حزین شده بود
او را ولی ست آن شخص مثل جوزه فقال رسول الله هل کنت تدعوا الله
بشیء او تسئله ایاه قال نعم کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة
فعجله لی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فقال فدعا الله
فشفاه الله بسکوه متن مومنان در حشر گویند ای ملک٭ در حدیث آمده که مومنان
بعد ان بدخل اهل اسلام ملایکه که کریمه ان منکم الا واردها مرور و عبور کرده بر دوزخ
موعود بود چه شست که ما گذر بر دوزخ بیفتاد جواب را مولیان خود
بیتا سبز مانند متن بی سما گفتند ما فرمانیم٭ و در اکثر نسخ قربانی دیده شد
و قربانی به از فرمانیست متن هر کجا شمع بلا افروختند٭ قول ملایکه از زبان
حق تعالی کفار بندگان را بیاد دنید کامیدادند تمام شد از این بیت ما آخر داستان

مقوله حضرت مولویست واز بشنو بلا عشق مراد است حاصل آنکه
بآیه ارلطا سوختگان عشق را مرور بر بار حسم چگونه واقع شود دلها را سوختند
و کار خود تمام کردند **متن** جنس را بین نوع گشته ور روشن **شـ** جنس عبارتست
از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقایق فی جواب ما هو مانند حیوان
و نوع کلی مقول علی کثیرین متفق بالحقایق مانند انسان پس معنی آنکه جنس
شد که حیوان از صحبت عاشقان بشر گردد **متن** صبح سایان خور خود را شهید
کسان **شـ** صبح سیلی هرکجا بینی برهنه و بینوا ای از عوام **متن**
خویش را و خویش را بنواختی **شـ** ای خود را و اقارب الجهان شهر بسبب
بر مار اروکشت اختلافست درین که بعد مفارقت بناء عنصری روح
کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود یا نه بعضی قایل اند
که هست و برخی منکر اند که نیست حیات مولانا را فرقه اولی را قوی
واصوب پیدا شده و شیخ ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله
در واقعه دید و از صورت حال ما نرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
ترقی در مراتب کمال نمی باشد شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرده
گفت که حقیقت اعتقاد شیخ اکبر ماست زیرا که جز دادن از عدم
ترقی عین ترقیست یعنی هرچه اینجا معلوم نکرده بود آنجا معلوم کرد **متن** حق تعالی
گفت کاین کسب جهان **شـ** اشاره بآیه وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب شکل

مجرد کر

الشان

صحبت کن سیاسی میکند صحبت جاه کننده **متن** شب بود در خانه امد ... **متن**
ای طفل تعرض کجوید است سریف میتواند بود که این بیت در طمع
معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از تکبر و تلبیس را همین مسموع مانند
معاویه را برای نماز بیدار کرده و خواست که از بیدار مهجور کرده اند **جواب گفت**
ابلیس معاویه چونکه بر لطفش جز این یاری نبود ضمیر شین در لطفش راجع
با جانب عشق یا جانب دوست است گفت یاری کن چه فرمودم
بر فزودن یاری نداشتم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و سجده آدم
نشناختم هیچکس در بیش شش زین ششدره مقوله شیطانست یعنی در
ششدر جمله عالم هیچکس را آن توانایی نیست که در همچو ششدری مات
نشود من اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود که از اینجا تا سر حی مقوله
مولوی باشد جزو شش از کل شش چون وا رهد یکی با پنج جزو است
عدد شش را محال است که شش باشد و یکی با پنج در تحت آن نباشد خاصه
که همچون مرا لو را که بهدای خاصه جزو که حدا او را برب طا خلقت
کج نهاده باشد مثلا مهره که انرا برا در خانه کج بنشاندند است شدن نتواند
سوم بار جواب بابلیس لیک این هر دو نبک کار اندر اند بیت انیده
مفسرست مر این مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا اشیاع
و دواعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را ابتدا می کنند سعید اصلی را

شقی ابدی را سعید نتوان کرد **متن** می برم ما و از هزار لک مسک
ای معتبر شود و سک با پای فارسی سر کین باشد **متن** شاخ ملح از
از ناخوشی و صلابت کند اشاره انکه بدان از صحبت بیگانگان نیک شوند
متن ملسک السود حین لا تخصّم نفس بد بو حان و گناه کردن بکن
تا غرور **متن** هست کین حرص از طباع مختلف این بیت در اکثر نسخها
نیست اگر باشند معنی آنست که کینه و حرص از خواص انسانست **متن**
مر مرا که چار صد بر منکشف انکشاف بدو معنی آمده بناه گرفتن و نیک سوی
شدن اینجا معنی اخیر مراد است شیطان میگوید که چار صد از من
یکسو شده و لیکن حرص ندارم از نجبت امیدوارم که بر من بخشاید پس اینمقصود
میندا میت زنده چرا باشند مبهم باشد که او در ضبطه است حاصل صحبت
جاه و آوازه **متن** خلق گوید تخمه است از لوط رفت و سیلعه در زبان
عرب تخمه و بیضه بیک معنی آمده گفته است الکذب ریب القلوب الحج فی
الحدیث الکذب رویه الصدق طمانیه یعنی دل را از دروغ اضطراب است
و لفظ طمانین حاصل بالمصدر است یعنی آرامش در میان دو عالم
جاهلی قال النبی صلی الله علیه و سلم العاصی جاهل بین العالمین همچو گر آن
هین نجوم از پی یعنی گر آیت حق و آیت حق میجوید و این خطاب است
منکر از تو حق و آیت حق میجوید و آن در نهاد تو نیست از بن دندان

تو

یکنفس بهران بن دندان بفتح اول اطاعت و فرمان برداری از غایت
عجز و زاری **متن** تو بمار و کو فرو ان نیازلنس بمار و بی نیاز معتبر نباشد
و لهذا حق تعالی فرمود قد افلح المومنین الذین هم فی صلوتهم خاشعون این بدان
ماند که شخصی در دو ید دلالت کردن شیطان **معاویه را بنماز و باز داشتن او را**
از عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی شخصی که او از داد حمایت را دیاین نیز
حمایت کرد در دورا یعنی شیطان در بن دلالت معاویه را مغلوب نفس
او کرد اید چنانچه خواجه خوارزمی میفرمایند اگرچه در میان این دو بزرگ
معارضات مخففانه بتقدیم رسید اما عاقبت ابلیس معاویه را بکمال
فاسد و خیال کاسد انداخت که آه و ناله او در بارگاه احدیت اعتبار
تمام است و نیاز او را بر نماز فضلیت ما لا کلام ما همین بیدار کمال برمایه
طغیان و ضلال گردید و بر امام حق خروج کرد یعنی در زندر بسا تحملها
لا تکلماو و دوای الهو الو جهت که من بروم از جهات انتقال کرد
از مجاز بحقیقت و از صورت بمعنی خطابت نفخان دهنده در وصال
آیات کو یا بینات جمع بینه بمعنی گواه یعنی نشان راه و الکواه صلاة
در کار نباشد پس بلاسی لبندی وادی تو شعر بلاش کلم سیاه و
جامه ابریشمی قیمتی **حکایت وزیر** چون بالا دکر یافت که طاعت عوام
گناه خواص باشد این حکایت را بر سبیل تمثیل آورده اند بی سبب نبود

الی النفس

تغیر ما کرد بر مطالعبت بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
قصه منافقان و مسجد این چنین کرباری می باختند بیان قصه چنانست
که بنی عمرو بن عوف مسجد بنا ساختند و حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم را التماس
کردند که دران مسجد نماز بگذارد و حضرت اجابت ملتمس نمود برادران آنها
بنی غنم بن عوف حسد بردند و در جنب مسجد قبا مسجد بنا کردند که بلیار
رسول خدا آنجا نماز بخواند و ابو عامر راهب که رسول خدا او را فاسق خوانده
بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه
اخراج نماید این جماعه در انتظار او بودند و دل داشتند که هر گاه او از شام
بیاید او را دران موضع مقتدا سازند حق تعالی حبیب خود را منع فرمود
که بآن مسجد برود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین
المومنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا
الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون اما این دو داستان مناسبت تام
برای باس این مطلب که بعض کس اگر کسب شریف جوید لیکن و حیله
نباشند یکی مثال قصه ابلیس و معاویه بود دوم قصه بنای مسجد ضرار است
متن برکنه آن کن زما توفیق ده ¤ یعنی ما را از ما پاک و شناسان و مالم
ما را اغما یا براه معرفت و هدیت فرمان گفتن حضرت منافقان را خواهانند
اندم اهم یعنی رسول الله اغماض فرمود از همه مکر با منافقان را نیست

انمود

فرمود آن بحر کرم قال النبی صلی الله علیه و سلم انا اولی بالمومنین من
انفسهم فمن توفی بالمومنین فترک دینا فعلی قضاوه و من ترک مالا
فلورثته ساوره متن من نشسته بر کنار آتشی ¤ یعنی بر دور آتش دوزخ
نشسته محافظت میکنم شما را چون نیامد از غزا باز آمدند ای غزای تبوک
یا خورد سوگند که ایمان جنتی است ای سپر است کما قال عز اسمه اتخذوا
ایمانهم جنه متن در رویش انکار اندران نکول ¤ بضم اول باز ایستادن از
سوگند و اینجا مراد قبول نکردن سوگند است حلم بهر از چنین حلم ای خدای
الا چیزی که بر رسم جود حلم پنداشته بودم متن بهر هدم مسجد اهل قبا ¤
بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوب بدان و اقعات از بار کریم
بلکه یک ای واقع که در زمان جناب رسول الله و بعد وفات آن سرور بمنصه
ظهور آمد پس یقین گردد صفا بر اهل شک ای یقین مصفا از شوائب بعصیان
بر اصحاب ریب عیان گردد و دانید که یقین آنها یقین خالص بوده
زایل از کاسد حد نشود پس یاران بهر که در قفا از اسلوب [illegible]
کشف راز نشان ضمیر شان راجع بجانب صحابه شرع لی تقلیدی مر بر فتن
اندوجه تازه بودن صحابه را بیان حکمت قران حوصاله متن نیست
حاصل معنی در ربط این بیت با قبل آنست که شرع لی تقلید در بر رفتن
و بعد از آن محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت

کتاب الله بمنزلهٔ نافهٔ گم کرده سماست که بسبب عوارض نفس و هوا
و غفلت و نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته اگر رجوع بملت و لقاء
اصلی کند نافهٔ حکمت را بیقین دریابد پس هر که بسعادت دریافت
حکمت قرآنی واصل شد شرح بی تقلید او را بیکمان حاصل گردد و داستان آینده
معرفت بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بمطلب رسید قدر مطلب بیشتر داند

قال قدس سره چون نیابی چون ندانی کان تست این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه
هرگاه نیابی چه دانی که از آن تست یعنی بعد یافت الله میدانی که از تست
دویم آنکه چگونه نیابی هرگاه که ندانی از آن تست یعنی اول شناخت است که
بعد از آن یافت آمده در بار کردن کاروان یعنی اهل الله استعداد سفر
بیخودی میکنند و اگر چه هستی رخت بیرون میکشد و بار تو در میان افتاده است
که باز بر دارند آری کاروان شد دور نزد کمیت نیست لذت بیراغ
طبیعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید

مرید شدن در مذاهب مختلف فلسفی از نوع دیگر اد شرح یعنی
حکما فلاسفه در حکمت نظری و عملی اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب
تعالی و مجردات دارد آنرا حکمت الهی خوانند و آنچه تعلق بموضوعات
مادی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در مسئله ملاسفه تکفیر کرده اند
قدم عالم و محال دانستن حشر اجساد و نفی علم از حق تعالی بجزئیات متن

باخفی ز لف

باخفی مر گفت اورا کرده حرج از باخت متکلم صاحب نقل بود
کرد لایل عقلی بحث کند فلسفی را الزام دهد و اثبات کند امور شرعیه تعلیم الحج
عقلیه متن سوم کش مر گو که تا کیش بفتح کاف و کسر باشد در یک
آنکه گوید جمله حقست احمقست این جمله مذاهب حقست منکر از غلط این
پیچ و سود یعنی در آرزوی این پیچ و سود که تاجران زیرک بودند پس نهاد همت
خود ساخته اند مباش در زیان کاری اینها غور کن که همه حاصل کنی

قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو
خیراً لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة امتحان هر چیزی
بنای این داستان بر آنست که از اقوال مختلفه حق نباید کرد و ناظر
باید بود در هر چیز تا حق از باطل و خیر از شر متمیز شود در آنکه حق فرموده
ارجع قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور سکاف نقصان و
ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار
کن نگریستن را که باز گرد بسوی تو چشم تو خوار و واماند شده از
نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیابد و نبیند و
اهل تحقیق گویند که سموات ادنی آسمانهای دنیاست و سموات
وسطی بر قوای سبعه است در باطن انسان که مظهر صفات رحمن است
و سموات اعلی ائمه سبعه است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت

وسمع وبصر وکلام باشد درآیه ثم ارجع البصر کرتین حق تعالی امر میکند
که بعده مشاهده سموات ظاهر که سموات مشهوره وسطی در باطن خویش
مشاهده کنی بعد ازان بر سموات اعلی صفات ازلیه اوست نظر انداز بی
مادرین مشاهده چشم تو خیره شود وضعف بصر تو محقق گردد بنور او جمال
او توانی دید از تحمل عطایاه الا بمطایاه خوف ونقص واموال وبدن
اشاره بآیه ولنبلونکم بشیء من الخوف ونقص من الاموال والانفس والثمرات
وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
معنی ولنبلونکم آنست که ما شما معامله ازبندگان میکنیم واگرنه از ما هیچ پوشیده
نیست شیر ده ای مادر موسی ورا ربط این بیت با قبل بدین علاقه
است که از عالم الهی همیشه درکار است شاهد حال خطاب حقیقت بمادر
موسی که فرمود واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه
فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین ودرین
خطاب امتحانست هم در موسی وهم موسی علیه السلام را اما امتحان مادر از ین
راه که مادر شیر دادن ودرآب افکندن حکم الهی را بیک حال قبول میکند
مادر شیر دادن ودر آب افکندن مکره اقدام مینماید وامتحان موسی از ین وجه
که در سر محرم علیه ومامور الله فرق میکند یا نه واگر تاویل کنیم وگوییم که مادر
موسی روح وازموسی قلب وازشیر علم معرفت مراد است هم میبرد ودر صورت

معنی چنین

معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا زمانی که مادر روح شیر
معرفت نچشاند فارق تزویرات نگردد ومحک صفت نشود وابیات
آینده ناظر است بجانب همین تاویل هرکه در روز الست آن شیر
نیفزاید که از روز ازل برناصیه هرکه رقم سعادت نبشتند عرفان او از
زوال نقصان ایمن ماند حدود بر تو این حکایت روشن است یعنی
مقصود آنست که تو تمیز نبید اکنی مثل موسی کر تو بر تمیز طلعت مولی دل را
تشبیه کرد بطفل این زمان یا ام موسی ارضعی این زمان کنایه از
حال وزندگی مستعار است یا فرو ماندانه برسر سرداری بد نفس خواسته همی
شرح فاید حکمت تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت قرالی
در سر تو حا کند مقلدان بی حقیقت دم از سودای زنند وبوالهوسان
بی حمیت با تو رفاقت نمایند درآنوقت از زنهای حکمت گوی مسکین
مثل آن زن است که در وی یار شناسی ومقلد را محقق بازنهد وقدم در
بازوداری وبوالهوس اگر از صدق طلب با آخر کار با تو همپائی کند از دام
هوس بیرون جهد وقدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست
که تقلید هم بتحقیق میرساند ورجوع این حکایت بدان بیتست که بالا گفت
تا به بیند طعم شیر مادرش یا فرو ماند بدایه بد پیرش یعنی هر صاحب دلی که شیر معرفت
را مادر روح درکام او ریخت وشیرش بدایه نفس دلی فرو ماند تا شیر از حکمت

بازوداری

وای انشا کردند و از سر وی او نا قص نیز بمرتبه کمال رسید این بیتها
بلاغ امد مبین یعنی در مخاطبه محرا بن گوبی که آن هذا هو البلاغ المبین ای واسطه
نور و لحاست این نشانیها و دران ایات بینات محکمه یافته میشود
ران بهم گفت قد کل لسان فی الحدیث من عرف الله کل لسانه زلان البیانه
هو الرجوع الی البداه دور چه گویند که بهره ندارد و نزدیک چه گویند که
زهره ندارد و نیز در حدیث ان من عرف الله طال لسانه لس ما لضد بشن
این باشد من عرف الله بداه کل لسانه و من عرف الله لصفاته طال لسانه
مسه بیان آنکه در نفی مسجد ضرار است آنچنان لقمه به تحسین
بی سخا است و لهذا گفته اند هر مسجدی که از برای مباهات باز
یا سمعه یا مال غیر طیب تا از برای غرضی غیر طلب مرضات الله بنا کرده
شود ان مسجد ملحق است بمسجد ضرار لی حیاتش چون حیات او بود
ضمیر شین راجع بجانب ما لعو و ضمیر او بجانب کعو راجع است زانکه
هم او در عسسان نداشت هر را عیب کنی از جهت که ان عیب منسوب
با وست از عالم امکان باشند که آنرا مولوی عسسان گفتند و ازین
جهت که معیوب و عیب او مخلوق حقست بعالم غیب منسوب گردد
پس نفس عیب تقاس باشد چون شکسته جای لذ جمواست هر کس را
که عیب او باد و انمای راه شکستگی و انکسار اختیار کند و محل رحم شود

بی لو الکم

پس اولی آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته بشوی و شایسته
رحم باشی لا یخافوا از خدا شنیده یعنی حکم لا یخافو از برای حالقاست
نه از برای امینان چرا این مگر که مبتلا شده حال او کما وقع فی الحدیث
السعید من العظ من غیره در حدیث آخر و السابقون قال النبی صلی الله
علیه وسلم نحن الآخرون السابقون هر که از ان گفت از جهت گناه
امتان و تابع ان پس ضمیر ایشان راجعست بجانب انبیا و اولیا که در
شرحی واقع شده متن صرجون دارین زنغم الماهدون قال النبی صلی الله علیه وسلم
والارض فرشناها فنعم الماهدون گسترانیدم زمین را تا قرار گیرند
بندگان پس نیکو گسترانیده ام ای که ضرب بنشین از آب سیاه ای آب
گندیده لون و طعم بو یافته که کنایه از حرکت دنیا باشند شکایت شیر
مرد از رنجوری ربط این سرخی و چند سرخی دیگر بیشتر خواهد امد که مبتل
در غایت ظهور است و در درون او حیات طیبه است قال عز اسمه
من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبه متن
بر تو میخندد و مبین او را خیان فاعل میخندد سری که مست حق است متن
لی در و بهر صفای هیچ جام آبگینه تا بدان جام را گویند متن گر نبودی او مسیح بطن توان
ای ماهی متن حبس و زندان شی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من
المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون متن کنگ رفتی کودکی را یافت
زرگنگ تا کاف تا زی مضمون هو ین هیکل متن من الاهو لم تحنث دان مراهول

بضم اول قامت بلند **متن** صورت مردان و معنی ابجنین ؛ خطاب است
بمخنث یعنی صورت مردان واز معنی اینهمه بی نصیب بودن و مصراع
ثانی بمثل این مصراع چون جبین عریان بیاده . در لعوب ای برکوری ودر
ماندگی **متن** به بود زین حیلهای مرده ریگ ؛ ای وامانده بهر تو العوا علی و جه
الی اشاره بآیة اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا ابن بوالکفت
احمد در غطاب بکسر اول جمع غطیمع نبد و غطات هم میتوان یعنی در
پرده گفت ترا درین صورت تا منقوطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود
متن پنج حس در یکدگر پیوسته اند ؛ چون گفت روشنی دیده بتو حاصل
شود اگر قابلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات
دیگر جواب است سوال او را **منور شدن حواس عارف** در چرا از اخرج المرعی چران
قال الله تعالی والذی اخرج المرعی خدا ایکه بر وی باید چیز را که چهار پایان چرند بتحقیقت
بلا زمان و بی مجاز ای حقیقی نه نتیجهٔ وهم قیاس است و تو او را حقیقت گمان کرده اند
نه آن حقیقت که اصل همه حقایق است **متن** زانکه موقوفست تا او آن شود ؛
یعنی عقل از جنس روح وحی باشد **متن** نفس موسی نیست الا لقمه رند ؛
ای لقمه رباط لوط چون ذکر است و معنی ظاهر است حاصل ابیات
آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را تیز دمی بجانب گلشن غیب
و تر اجریان آب از آن محسوس نمیگردد که خاشاک افکار و اذکار
بر روی آب فراهم آمده و قشر چندین علوم در است که مغز آن در گلستان

غیب است

غیب است در جوی تن و آب جان کرده در وی آب گرفته باقی
که آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بجز و آرد
صورت جوی خاشاک حرف و صوت را ویران کند و جز آب حرف هیچ نماند
طعنه زدن یکانه بر شیخ چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب قبض
خاشاک غم در دل عارفان مجال ایستادن ندارد و درین داستان
دل عارف را بدریا تشبیه میکنند و تایید بقول خود میرساند که در جنب وجود
دریا نجاسات عزم پایدار نباشند **متن** بحر قلزم را ز مرداری چه باک ؛ قبض میکنند
که اگر کاملی احیانا گاه در ذلت افتد بسبب غلبهٔ حسنات بر سیئات ذلت او را
ضرر نکند اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب چون محبت حق تعالی مغفرت و عفو
باشند اصرار که بر ذنب که موجب اصرار است از و منتفی گردد **متن**
کفر ایمان نیست آنجائی که اوست ؛ ظاهر ایمان نفی ماسوی الله و اثبات
واجب تعالی است و حقیقت ایمان معرفت ذات و در نهم مرتبه اگر کسی
از وجود اثبات کند باقی بود نفی ماسوی نکرده باشد تا با بیات چه رسد
پس حقیقت ایمان که معرفت باشد بدون فنار الفنا محقق نشود از ینجا
رمز ما عرفناک حق معرفتک را در باید پیغمبر باید که نشناختم ترا یعنی شناخت
تو از تو بود نه از ما و چون ما و من از میان رفت سر عرفت ربی بربی
آشکار است و شک نیست که اینمقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب اینمقام

ازنور بشریت طاهر از پزیر رسید کیف صحبت کفت لا اصباح عندی
ولا امسای رنما الصباح والمساء لمن یتقید بالصفة ولا صفة یا اکر از صباح
ومساء ایمان وکفر مراد داشته قول ما بر ید و این بیت بنک معنی خواهد بود بنسبت
بیان قسم ایمان ولیس آن کما نطق به لسان اهل الصواب متن زین فنا ناتا
آن وجه کنت " از فنا تعینات کونیه خواسته متن پس سرا تن زن حجاب
آن سر است " ای بدن حجاب روح است متن کیست کافر غافل از ایمان
شیخ " از شیخ نزد حقیقت همان رسیده را میخواهد وتقدیق بوجود او سخن
سر کامل که نایب ممیز است ولهذا انکه میفرماید غافل را واز غافل
منکر مراد است که گویند اینها لاف ولاف است وصول بمرتبه فنا یعنی
چه وحقیقت ایمان یعنی چه چون اصل انکار از غفلت خیزد منکر را
غافل گفت متن پس تو ای ناشسته رو در چیستی " مقوله مرید شیخ
خطاب بطعن متن عیبها از رشک پیران غیب شد " یعنی هرچه بگوا سیند
که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند متن حیث ما کنتم فولوا وجوهکم " قال الله تعالی
وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر جا که باشید در بر و بحر در وقت اداء
بگردانید روی خود را بسوی مسجد مذکور متن می بگویند اندرون کعبه بنیت "
طرف گرفتن کعبه را بیان میفرماید بر سبیل تمثیل که بیرون نماز جمعی گویند اینجا گفتار بنیت
و بهر طرف جست وجو نماید تا کعبه را بدو متوجه شود و پندارد که رانده اند تا کار بر دست

ویالش

ویالش بند بنهد هر که رحمت الهی دور است حال او بحال کفر ماند
چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی مرا نمیکرد متن یک
نشانی انگه شکرم ورا " حق تعالی میفرماید که یک نشان بر و اعمال او بنسبت
که در محاذات آن ذره ذوق حال او عطا نفرموده ایم یعنی عمل بی
اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا
وهم کسالی ولا ینفقون الا وهم کارهون متن خبث از شیخ می لاند زاژ
لاندن گفتن هرزه لای هرزه گوی گستر نکربه همیشه چشم کار با کاف عربی
وزاء مثلثه احوال متن گفت شیخا مر ترا مست غ " ای غفلت و فریفتگی
جام می هست سخن بیهوده ای طوای ولاوه متن در ضرورت هست
هر مردار پاک " کما قال عزوجل حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر
وما اهل لغیر الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شده بر شما مینه
چون روان و گوشت خوک وحیوانی که کشته باشند بنا فی وری نام خدا یعنی
برو تکبیر نخوانده باشند پس کسی اضطراب تهی شکم و گرسنگی برو غالب شده باشد
از این محرمات بخورد گناهی نیست بر او بشرطی که بغیر و اضطرار نخورد یعنی
وعیاد یعنی عداوت دین اسلام داشته باشد لی خورد سده خلاء الاحلال
تخصیص بنده جهت احتراز است از بنده هوا یعنی چنانست که حق تعالی
حافظ رزق آن بنده است جز حلال با ذو رساند نه انکه حرام در حق او حلال میشود

نماز رسول الله بی مصلا این داستان موید انمعنی است که گفت کرده می را مبدل از حدث

چنانچه زمین پاک ناپاک بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و پاک مطهر بود قال النبی صلی الله علیه وسلم جعلت لی الارض

مسجداً و طهوراً متن کو بدل گشت و بدل شد کار او شرح یعنی از اوصاف بشریت تبدیل

یافت و متخلق باخلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد متن ور کنی با او مری

و همسری شرح اغاز کرد و سوء شد که بود بر لحق لالی بار هر که منسوب است بالله

ولالی کو هست از مضافات آدر لحان با زهر انجا بهره باشد از دیگر با

زهرها چنین نباشد چون مرکس در او شرح ضمیر او راجع بکتاب نصیحت کر است

مخالف طبع تو میگوید و حاصل معنی کلام تعلق این بیت دو بیت آینده

آنست که با نصیحت کر هر چند تو برخاش کنی او مدارا کند تا بهموار او ولیت در

جا نماید و یرا از اخلاق ذمیمه بیرون کند از انکه خوی بد بگسست استوار این بیت

علت است از برای مدارا نمیکند از مس بداند مس مسیم یعنی مس خواری

مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود و دل تا وقتی داند که زر شود د

دل را وقتی که شاه نشود یعنی تا زمانیکه جمیع حواس و جوارح را مسخر

لشکری و سپاه مطیع و منقاد خود نسازد افلاس مرد چیزی خود آنکه

پیش از وصول بمرتبه شاهی داشته باز نشناسد متهم کم کن بدزدی شاه را

چنانکه درویش را بدزدی متهم کردند متن ساخته از رخت مردی پیشی شرح یعنی بسته

رخت شیخ را انکه خود کرده جمله را جستند او را هم نمود حاصل لفظ نمود مردی که رخت

مس

اورا درویش

اورا درویشی نشنی خود ساخته بود و حاصل آنکه مرد فقیر حصه بر نمود گویند تا بار

نفس سوفسطائی آمد مزن نیش سوفسطائی را که منکر حقایق اشیاست

الزام نتوان داد مگر بسیلاق زدن چنین برند و گویند حرامزاده اگر

این زدن است حقیقه ضرب ثابت شده و الا این زدن نیست نفس را بر رجز

چاره نیست چون مقیم حسم ما بودی روز دست از مقیم حسم مرد یک چشم

مراد است من رصد یک کوهم و آنهم جوالی باریک و دقیق صوفیان کردند

مس هیچ رحف ای انبوه آن فزونی با خبر آید شقاق بگسستن تخالف

و بمعنی گمراهی بر آمدها گوید ست سوی طهارت رو نماز شرح یعنی همان حدث التکلیف ترا

کند طهارت مسکند عذر را باران غرامت از حفت غرامت بار خواست

گشت مشکلهایش حل و افزون زیاد لفظ افزون زیاد مصرع بالی بمعارت

دارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح داد پیش از انکه دریا دهیج گنجینه

وحفظ آن بماند من نا صد در سایم در رکول شرح تضمین کند اختش و الاعراب

گفت لو کان له بحر مداد قال عز و جل قل لو کان البحر مداداً لکلمات

ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً و

گر شود بیشه قلم اشاره بآیه و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام

والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله متن گفت

پیغمبر که عیسای شام شرح قال رسول الله یا ام عیسای فلیه بیان آنکه دعوی

گواه صدق است بالا گفت که پیش عراب حرف صاحب معنی لاف
نماید درین داستان ابیات آن میکند که دعوی او عین معنی است اما پیش
کسی که صاحب حالست و محرم صدق اینمقام نیست دعوی گفت معنی لان من
ای قول من که نشان معنی است اگر آشنای جان من باشی دعوی نماند
حاصل آنکه دعوی صاحب درد را مرد شناسد نه نامرد دل سرد ما تا زبان
گفت زبان تمثیل ثانی کما یقول زنار اعلم ان الثوب یا نولید کاغذ بر
تمثیل ثالث تا نگوید صوفی و بدین تمثیل رابع پس چون حکمت ضاله مومن بود
معنی حکمت را مومن گم کرده از هر کس که نشان آن پایدار وصول کند
و اگر از بیار و چونکه خود را پیش یابد فقط هر که نشان حکمت را شناسد
بود در ذات بیان کنند که حکمت ذات خود را معاینه کند و در ذات
هیچ احدی را شک عارض نشود لذا زبان حق شنیدی قریب قال الله
تعالی اذا سالک عبادی عنی فانی قریب چون رسید تر ای نکته بندگان
من لذا صفه با معامله من تا آن نزدیکم بتعلیم و احانت چون مشک کرده ما
پوست را یعنی از روزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و دیگری مغز است
مشاهده کنند حکایت کن معنی زین روزن حوادث اشکال برد و وجه گفت اول
آنکه پیش اهل دل غایب حاضر است دوم آنکه از ملاقات میان ما در حجره ولم
بالغرض نه بظاهر و نه بباطن نو قوع لعلاین بحث توضیح معانی ابیات و تمثیلات

سازجهان

واحانت

صحیح باشند همچو شین بر نفس او خفته یعنی ضابط شش حرف و لفظ
نفس است و برادر شنیدم تا همی گفت آن کلیله بی زبان یعنی منشاء نهاد
حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافته همه از برای تمهید مبانی و توضیح
معانیست یعنی مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن را نو
میکرد و فرض کنیم که آن هر دو استعمال صوت و لحن یکدیگر را عالم بودند صاحب
کتاب کلیله و دمنه بی نطق اشارات آنها را چگونه فهم کرد و بنظم آورد
یا مثل آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و مولف داد یا مثل
آنکه از عکس ماه فیل ترسان شد مقصود او ازین حکایات جز دیگر است
این کلیله و دمنه جمله افتراست یعنی در کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب
و افتراست از آن در میان آمد که دانایان حکایات از آنها گوش میکنند
و بی مقصود می برند و اگر نه باز اغ لکلک را ستیزه نباشد یعنی مثنوی را
که متضمن است بر روایات صحیح بر آن کتاب نتوان قیاس کرد که گفتی
نیست نیز گفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق من لسان
المقال   زید عمرو از بهر اعرابست و ساز یعنی برای تعیین اعراب
فاعل و مفعول و ساز و ساخت ترکیب موضوعست و نادان فقها اعراض
میکنند که بیگناه را چرا زید زد عمرو گفت زد ناچار و لاغی بر کشد و طبع
نادان چون نفس معنی نمی پذیرد باید پس از روی حمیده ولا نه گفت

گ

دردی حرف واو بعمر بات شد لهذا مضروب زید گشت خشم کور کرا
غبار شد کلاغ الغار سیر در آمدن یعنی دروغ گیانرا یان نیک آید
دبسر آیند آن یکی را نام سازد صد هزار پس اختلاف اسما فارح وحدت
مسمی نباشد زیرا که مسما را اختلاف اسامی اختلاف صفات است
واختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از آنست که
افعال او حجاب صفات اوست او حجاب ذات او در حقیقت هر سه یکی
آن هذا لشی عجاب مقصود کاینات چونکه ذات بی نسبت بود ابهر
لقب حجوانی بخوان کاهست هر که خواد نام کرد صاحب است لقب را
یعنی اگر همنشین از ارباب کمال هم باشد تا ور زید نام هست ما تمامیست
منازعه چهار کس جهت انگور که هر یکی رسعال بنام متفرقه آرزد
این حکایت آورده چونکه بسیار شد دل زاهد عل ای بحرف همی اگر
دل بسیار زند و از گفته من تجاوز نکنند بگویم خاصیت چهار دوم پیدا نکنید
و از روی چهار کسی تا بفعل می آید پس ربانی شیخ را اخلاص ما گرمی
شیخ مانند و ساخت خاصیتی در بیان او مثل لج عاریتی و مقلد چون نیز گرد
و اخلاص او چون گرمی سرکه با ما بدار روی حاشی در د قول ان امه را
یاد گیر قال عز و جل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و
وان من امة الا خلا فیها نذیر پس بحکم این آیه خون چنین ان حرمی مهدی

دارادت

دارادت ایشان طریقه احمدی باشد که همیشه من برکات ایشان
عامه مسلمین را از دست دوی رهایی حاصل آید و باتحاد معنوی ارشاد کن
شود برخاستن مخالفت از انصاری دو قبیله کاوس و خزرج نام دا
اوس بفتح اول سکون ثانی قبیله از یمن و خزرج ما اول مفتوح و رای مهمله مفتوح
بجیم پیوسته نام قبیله از عرب و در دم المومنون اخوة متجلی گشتند بعد از آن
اتحاد رسیده و بند دوی و لعبد در شکسته یعنی سوابق کین برد اخندند ما
همه نفس واحد گردیدند متن پس در انگوری همی درند پوست تا انگو چون پخته
شود بکمال رسد پوستش دریده شود آن پوست دریدن را نام قدر کرده
علت وحدت دانها قرار داده زیرا که معتبر است بر زوال صورت اختلاف
پس معز مانند که توجراهی خود نکتی با مرتبه وحدت حقیقی ما بر شوی چه باین فکر افتاده
که دشمن را دوست کنی دوست شدن نیز خالی از شیطنت نباشد کما قال دو
دشمن کرد و ابراهیم دوست متن هیچ یک با خویش جنگی در بست یعنی هیچ
بچهار کس قیام نمود و جنگ با خود قائم نکرد تا معنی وحدت صرف بر او منکشف شود
با اینکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس نماند زیرا که جنگ خود
نتوان کرد پس هم سلیمان هست اکنون لیک ما چون ع بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان ایشان این میگوید
که سلیمان از میان نرفته یعنی این صفت در نفوس کامله موجود است متن

متن

دور بینی کور دارد مرد را ش و حاصل بینی غفلت از قرب آلهی مراد داشته است همچو مرغی

کوکن ید بند دام ش حال اصحاب و قال را که در سخن آرای و زینت کوتاهی و تنزل

جهد نمایند تشبیه بمرغی که عمر را صرف کرده کنی دام کند تا این هنر را یاد گیرد

از شکنجه دام پرواز نکند و رهایی نجوید متن وان کمین گاه عوارض را شنیت

ای رخنهای نزول حوادث را میدوید نتوانست کرد متن نقبوا فیها بهل

هل من محیص ش قال عز اسمه کم اهلکنا من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی

البلاد هل من محیص بسا کسان که هلاک کردیم پیش از ایشان از اهل قرنی

که سخت تر بودند از روی قوت چون قایم قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی

یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند هیچ بود مر ایشان را گریز گاهی از قضا یعنی همین

که حکم فنا نازل شد هیچ دستگیری ایشان نکرد تا سلیمان پس معنوی محتمل که مراد ظهور

صاحب الامر باشد حیث ما کنتم فولوا وجوهکم هذا الذی لم ینهکم هر جا که باشید شما در بر

و بحر پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خبریست که نهی نمیکنند شما را از

توجه بجی در هیچ وقتی از اوقات متن منطق الطیران خاقانی صد است

این چند بیت مشتمل بر ذکر اسامی طیور که حضرت مولوی بسلک نظر در آورده اند الحق

منطق الطیر سلیمانست لهذا میفرماید که منطق الطیر خاقانی یعنی قصیده که در ان

افضل الدین خاقانی لزوم ما لا یلزم التزام کرده بعضی طیور و الحان انرا بیان نموده

افاضل جمهور و ارمنه در استحسان آن اتفاق دارند در جنب این منطق

الطیر

انیده

خشک گردید متن باکل اندوده اسکالبد کل ش دست کاری میکنید

پنهان ز دل اندودن و اندائیدن کار گل کردن و هر دو مصراع این

بیت بطریق استفهام است حاصل معنی انکه کاهگل کننده گل چه اندیشه

تواند کرد و دست بی اراده دل چه کار تواند ساخت کیف لا یعلم هوا

من خلق چگونه نمیداند خواهش تر اکسی که پیدا کرده تر اموافق است

بمدلول آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر ان فی نحواک صدق ملق

بدرستی که راز گفتن تو راستی باشد یا ناراستی یعنی از این هر دو خبر حق

اگاه باشد کیف یغفل عن ضعین رغاً من معان این مثنواه عنه چگونه غافل

باشند از کسی که میرود و رفتن فراخ که کسی بیند کجاست جای او فردا پس

ظعین بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله

یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ان نیما قد هبطا او صعدا قد تولاه و احصی عدد اجابه

آن رونده بحقیق فرو آید یا بالا رود تحقیق کار او بر خود گرفته است شمار کرده

است او را شمار کردنی متن غمگساری کن تو با ما ای رویت همراه را روزی بهین

مناسب حرف اول قافیه شتر موسوم باشد بر وی روان شدن خواجه سود دی

عجلوا اصحابنا کی تر بخوا شتابی کنید ای اصحاب ما سود بر دارید من ربح الله

که تو اور الحبی ای ربی لا یحب الفرحین متقلوله عقلت مطابق آیه

لا تفرح ان یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشد سو و کشند با تحقیق

خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را متن افرحوا هونا یا ابتلکم کل آت
مشغل الکلم شاد مباشید در حالی که ارام و آهستگی دارید بدانچه داده است خدای
تعالی شما را هر آینه مشغول سازند از خدا باز میگردانند شما را بسوی لهو ع الی العقب
یا ساریا یه ای اقامت کن بجانب دل و سیر کن ای کاروان متن قول پیغمبر مثنوی مجتبی
قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالتمدن ولو جارت علیکم مابطرق ولو دارت علیکم
بالبکر ولو بارت لازم گیر بوطن در شهر اگرچه اهل آن شهر جور کنند و لازم گیر بدر راه است
رفتن اگرچه گردان بود بواسطهٔ گردش مسافت بسیار و لازم گیر بدزن بکر خواستن اگرچه در پرده
نه نشیند یعنی هیچ پردگی عفیفه باشد هرکه روزی باشد اندر روستا قال النبی صلی الله علیه وسلم
من سکن فی القری یوما حمق شهرا و من سکن فی القری شهرا حمق دهرا رفتن خواجه
قوس سوی ده سافروا کی تغنموا بر خوانده قال النبی صلی الله علیه وسلم سافروا تصحوا و تغنموا
مسافرت کنید صحت یابید متنعم شوید که در سفر برکت است متن تو بدان خور در که در خور
میرود یعنی بجانب آن افتاب شتاب که همیشه در روشنی میرود و آن مرشد کامل
پس در مصراع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیم مصرع بمعنی روشنی و این لفظ
در زبان فرس بهشت معنی آمده متن زین سپس بستان تو آب از آسمان یعنی روی
بعالم علوی کن و حاجت اگر هم بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چرا که
وجود خلق بمنزله ناودان است آب از خود ندارد انعام انعام او است متن
معدن دنبه نباشد دام گرگ معدن چنانچه بمعنی کان زر و نقره و امثال آن آمده

بمعنی

بمعنی مسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را گرگ
نفس معدن دنبه تصرف کرده آن محل استیفار لذت پنداشته و حال
آنکه دنیا معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم
گرگ را طمع کور کرده از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند
و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه و عیال خواجه ده روستا را
که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و
مسرور بدانسو میرفتند و معدن اصلی را از دست داده بودند متن آموختن مجنون
سگ را ای که شیران مر سگانش را غلام گفت امکان نیست خامش والسلام
یعنی سگان کوی لیلی مجنون وصف کرد و گفت که شیران غلام ایشان اند
مکان را ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق توانند
کرد از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این بیت مقوله مولوی
است در طعن مجنون و فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود با آنکه مجنون
عاقل بوالفضول را خطاب کرده میگوید که درین مقام گفتار فایده نمی بخشد
خاموشی اختیار کن که رمز عاشق هیچ عاقل بر نیابد متن صورت خود
چون شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی یعنی شکستن
صورت بشریت خود را مقدم کرد بر شکستن صورت زیرا که این نهایت آسان
و آن نهایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی لی

حاصل درین صورت لفظ کل را در مصرع ثانی بکاف عجمی مکسوره باید خواند
واگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر چنین باید کرد که اگر از دید صورت
خود رستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد یا هیچ صورت در نظر تو صورت نماند
عین معنی شود دسته صورت شد آن خواجه سلیم زیرا که دهقان ز الصورت آدم
دیده آدم بصورت خیال کرد است که بصورت انسان و بمعنی شیطان است متن
دانه را باد ام لیکن شد محیص ای محکم و استوار غایت حرص است بی خود آن عطای
که صیاد کرده و دانه در دام ریخته متن کز رشاد و بهاش آگاهت کنم ای شادی
های خواجه متن تا که رحمن علم القرآن بود قال الله تعالی الرحمن علم القرآن خداوند
بخشاینده بیاموخت قرآن مر حبیب خود را متن اهل تن را جمله علم بالقلم
قال الله تعالی الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگار که تعلیم کرد
انسان را خط نوشتن بقلم تا حاصل کند بسبب علوم و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر
کنند و اهل باطن از قلم وجود محمدی صلی الله علیه وسلم مراد داشته اند رسیدن خواجه
و شناختن روستائی را مسکینند بعد اللتیا والتی ای بعد این و آن چنین و چنان
روزمره عرب است که بعد از وقوعه واقوا این کلمات بر زبان آرند متن تا برادر شد
یفر من اخیه اشاره بآیه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
متن این یقین و ان ز خلاف عادت است اشاره بقول حضرت امیر است که فرمود
ترک العادة عداوة متن شهریان خود رهزنان نسبت بروح یعنی صاحبدلان را صفت

لوبخز

الطیر صدای بیش نباشند مشهور است که شیخ جار الله علامه در اوان رجوع
از مکه کشاف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام در صفحه اول آن بنظر در آورد
و فرمود انت من العلماء القشر گویند صاحب کشاف بدین مباهات میکرد که مرا امام
من العلماء خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صدا خوانده باشند از
برای او مدح باشند نه قدح متن بیر آن مرغی که بانگش مطرب است یعنی بسیر و طیر
کای ما را که آواز او طرب بخشنده است ماورای حدود جهات مشرق و مغرب باشد چنانکه
بایزید میگفت لا اصباح عندی ولا امساء جای که لیل و نهار نباشند مشرق و مغرب را چرا باشند
باریافتگان بسباط قرب الهی در هوای هویت طیران کنند و در فضای احدیت
جولان نماید متن همچو قطب ساحت مثنوی یعنی مدار مساحت بزرگ است
قصه بط بچگان حاصل این داستان آنست که آفریدگار عالم عوالم بسیار آفریده
و درین باب روایات مختلفه وارد است در بعضی سیصد و شصت هزار و در بعضی
هفتاد هزار و در روایتی هژده هزار عالم است و این همه عوالم محصور است و در دو
عالم که خلق و امر است کما قال الله سبحانه الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
و عالم خلق عبارتست از آنچه محسوس شود بحواس ظاهر و عالم امر عظایم اولیا است
چون روح و عقل که بی واسطه ماده مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این
دو عالم را ملکوت و برو بحر و شهادت و غیب و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان
که مجموع عنایت حقیقت حکم ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر جامع

هر دو عالم است و روح پیش از وجود سایر موجودات و خلق جدید لا بقید جسم در آمده
تا راه سیر و سلوک الا و خلق جدید و هزار سال در بحر حقیقت مانند ماهی غوطه
خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده تا راه سیر و سلوک پیش نگیرد
آرام نپذیرد پس در قدم اول نفس و صفات او عبور کند و بعد از آن بحرم دل واصل شود
از قلب و صفات او در گذشته بمعرفت قلب در یابد و از مرحله سر چون
بگذرد بعالم ارواح واصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح بر او منکشف گردد
و از این انکشاف مشاهده آثار خفی نماید پس بشواهد روح جلوه کند و از آنجا بقرب
ساحل بحر حقیقت پی برد و بمقام سطوت تجلی جلال از انانیت فانی گردد
و در بحر هویت مستغرق شود ببقای حق باقی ماند و معنی کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا
از روی تحقیق آنگاه شود پس زبان حال این ماند و معنی مقال گویا گردد
با من بودی منت نمی دانستم ؛؛ رفتم چو من از میان ترا دانستم تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار یعنی روی ارادت که دفتر سیوم منظور شود
که سیوم دفتر که سنت شد سه بار اشاره بقول مشهور است که ما من شیء قد بنی
الا و قد ثلث و سنت تثلیث آنست که یکبار شستن اعضای بایست صلوة حاصلست
و در تضعیف آن اجر مضاف میگردد و تثلیث در طهارت جوارح مخصوص حضرت
مصطفی و سایر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضاء مرة فقال هذا وضوء

من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضا مرتین فقال هذا وضوء من یضاعف له
الاجر مرتین ثم توضا ثلثا ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی متن
قوت از قوة حق میبرد ؛؛ ظاهر است شیخ ضیاء الحق والدین عذر میگفته که از خستگی تن قاصرم
در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب حضرت مولوی تحریص میفرمایند جناب
شیخ را بالاتفاق افاضه نظم مجلد ثالث متن این چراغ شمس کو روشن شود ؛؛
این بیت چند بیت آینده بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیای حق نه از اعتدال قوی
بدان باشد و روشنی چراغ آفتاب از فتیله و روغن متن چشم سازند هم ز نور ا
سرشته اند ؛؛ باعتبار غلبه قوت روحانی چشم اولیا را نور الهی گفته و هذا هو الحق
متن چونکه موصوفی باوصاف جلیل ؛؛ یعنی از ترس بشریت خلاص و بوصف تجلی ما
با خلاق الله اختصاص یافته متن ای ز نسل جهان مراحت منبسط ؛؛ عالم ارواح انجا
حاصل معنی آنکه تنزه و تقدس مزاج تو از آن است لهذا در نشأ کثرت صفت
وحدت بر آن غالبست متن سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق ؛؛ لهذا همه کس باده
تحقیق از خمخانه وحدت نتوانند نوشید متن خلق تخسد سنگ حلوای تو ؛؛ انسان کامل
که تجلی ربوبیت بر آینه جان او تافته باشند نایب حضرت و قاسم ارزاق باشند لهذا
جناب مرتضوی را قسیم الجنة و النار خوانند متن خلق تخسی کار نیر دانست و نیش خلق
تخسیدن عبارت از عطا قابلیت و استعداد است مر قبول اغذیه معنویه تا احکام
صفات و آثار توانند نیک دریافت متن ای کن تخسه کرا جلالی مثنوی ؛؛ ای در سرادق

اعزاز و اجلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا در آیی **متن** جمله عالم
آکل و ماکول دان ؛؛ باقیانشان مقبل و مقبول دان یعنی منسوبان کون و فساد را آکل
و ماکول لقب باشد و منتسبان عالم البقا را مقبل و مقبول خوانند زیرا که آکل ماکول
را ناکه الفانی فیض کنند بدیگری مقبل اند و مستفیضان و مقبول کنند کان فیض **متن** مقبول
پس کریم آنست که خود را دهد عطا کریم ؛؛ مستحق رسند و نفس کریم مستحق تر است یا که از
آنجیوان نصیبه بردارد و لاز بادیه فنا عبور کرده بسر چشمه البقا رسد **متن**
باقیات الصالحات آمد کریم ؛؛ قال عز اسمه الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی
تصریح فرموده اند بدانکه مراد از آب الحیوان اعمال صالح و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه
است و نیز اشعار میفرمایند که هر کس ازین آب الحیوان خورد و بعالم راه البقا ابرد ذات
و علیّ بقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب چنان صفات ذات او بوده و در بیت آینده
توجیه آن میکند که یک شخص کریم را باقیات صالحات از اثر و کفتم و اگر اشخاص بقا باز ازین باشند .
چون دیده از عددی که خیال اندیشه بر دوری یک شخص بین نباشند زیرا که مفهوم معنی البقا در
همه یکیست از آنکه آیت ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة آکل ماکول را خلق است و مانی جمع
گرفتاران عالم صورت را الکار بالغمه است **متن** غالب و مغلوب را عقلست و رای ؛؛
از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل آکل و ماکول سابقا
گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی کل است و نابی آنها را ای صاحب صنایع جابی
دیگر میفرمایند **متن** خلق او بخشید و عصای عدل را ؛؛ ای عصای موسی را شرط تبدل

خزله

خزله
آمدبان ای نشرط یافتن رزق بمکر تبدیل اخلاق ذمیمه است باخلاق
کریمه **متن** پس حجابت ماست موقوف فطام ؛؛ بکیسرفا طفل را از شیر باز کرفتن
چون چنین بودند غذا چون بلبله و چون غذا اینچنین شد و جز او گشت
حکم بر نجاست او نمیرود پس گویا اینچنین از خون نجس پاکی برده است همچنانکه
مومن از مردار دنیا مقدار ضرورت خورد و پاکی برد **قصه خورنوکان پیل**
این حکایت بمناسب آن اورد که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کنند تا ترک این
مردار کیرند و اینجا نشوند تا هلاک نشوند پس طرلقیند و لطیفند و سمین طریف لطایف
مهمله نوزاده و نازک غایتی منیند یعنی از نقصان بشان یعنی اگر نقصانی و مفری
از تو بدوستان حق برسد انرا غایت مپندار که انتقام آن فوت نشود تا آنکه
غایت بودن اولیا از نظرها از راه نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور
کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد و دست و از جمله عصمتهای من ای نشستیان و
و نگاهبان **متن** در ره فدستش به بینی بکذرد ؛؛ ای در راه پاکی حق حفظ
به بینی کننده کذر کن و ادب نگاهدار **متن** لیک از آن شیر نه بیند غیر شیم ؛؛ یعنی از
آن شیر غیر شیم صورت نه بیند **متن** مو بمو بیند ز صرفه حرص انس ؛؛ یعنی خرمهای
صوری را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او
مثل رقص خرس باشد که خرس را مقصودی از آن رقص بر نیاید **متن** شد
گوش محمد در سخن ؛؛ یعنی گوش سر بستن و بگوش سر شنوستن کار همه گشت

کذرکن و ادب

کورتش رسول الله باین صفت موصوف بود که بسر هر سخن در می یافت تا حق تعالی
این وصف را در قران بیان فرمود حیث قال ومنهم الذین یؤذون النبی و
یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین ورحمة للذین
آمنوا منکم والذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم یعنی از منافقان آنانند
که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را و میگویند که پیغمبر مستمع است هر چه
میگویند او را تصدیق خواهد کرد مارا بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است
مر شما را نه مستمع شر و فساد و تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و میگویند و تصدیق
میکنند مومنان را بسبب خلوص نیات ایشان و رحمت مر آنکسان را که اظهار ایمان
کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما و انا نیست صدق و کذب شما میداند اما
برده از روی کار شما بر نمیدارد بغیب متوضان فیل لچکهان لحمهای
بندگان میخوری مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرمود ایحب احد
کم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه غیبت برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرمود
باکل لحم میته متن وای آن افسوسی کش بود کیر یعنی تا دامنت آن کسی که توفیق توبه
از غیبت در حیات نیابد و باز کنند دهانی بگذرد منکر و نکیر و دهن او را بو کنند متن
نی دهان دزدیدن امکان زان مهان ای منکر نکیر متن را چه حیلت نیست عقل هوش را
ای با عقل و هوش حیله نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن و قبیح عمل پنهان نتوان
داشت متن بر سر هر زاژ خای هر زنان هر زه و هر زه یک معنی دارد متن

هم بصورت

هم بصورت می نماید که کهی یعنی در نظر بیماری که مشرف باشند بر موت
گاه گرز عزرائیل مثل میشود متن چه خیالست این که هست این از نجال
مقوله بیمار متن نیست بیمار و هست اینک اوش نشد هر نکون متن هر زمان
از غیبت جزو جانت را یعنی در هر دم باستقبال فتاد هر قدم سوی ملاقات
چرا پس میروی متن می شمارد میدهد زر بی وقوف ای بلا توقف
متن پس بنه بر جای هر دم را عوض از حسنات اعمال و طاعات متن
لی بسنگ است و نه چوب و نه لبد بضم اول و بفتح ثانی بر هم چسبیدن پشمها بر تاو
متن در مینی او کنی دفن مینی از مینی اوست واجب تعالی و از منی دوم
غرور و لغوب بنده میخواهد متن بنگر اکنون زنده اطلس پوش را ای بعد مردن
و خاک شدن ملاحظه کن احوال و در بعضی نسخ بجای لفظ زنده زنده دیده شد
برین تقدیر معنی چنان باشد که اطلس پوش او مددی در هوش و دانائی میرساند
نه همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فایده نباشد چون ثبات اندیشه ترین
سخن ای جواب منکر نکیر را بشیرینی و لطافت ادا نکند متن میدرانید و
نبود دلش زان شکوه عبداللطیف اینجا شکوه را بمعنی هیبت نوشته
اما بمعنی اصلی اگر واگذاریم بهتر باشد یعنی در بدن آن کرده را عظمی و شکوهی
در نظر فیل نبود متن بر هوا انداخت هر یک را گزاف عبداللطیف
گزاف را درینمقام بمعنی تخیید و بنهایت نوشته لیکن بر معنی اصلی که عبث و بیهوده

بهوا می انداخت با لسته پاره پاره کند متن مال ایشان خون ایشان دان یقین
ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن متن زانکه مال
از زور آید در یمین یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید متن
پیل بچه خواره برکیفر کند بفتح اول سکون مکافات و جزای بدی متن
پیل بچه میخوری ای پارخوار پاره ور فرنش رشوت را گویند متن
هم برآرد خصم پیل از دمار اینجا خصم بمعنی خداوند است دمار بفتح اول
دود و دخان باشد متن پس دعاها رد شود از بوی آن ای بوی کبر
وخشم دارد بیان آنکه خطای مخلصان بهتر است الحق خواندن لفظ بمعنی
غلط و خطا کلام است الله گفتن نیاز منداً ای همه الله گوی از عتو بضم اول
وثانی از حد درگذشتن متن خواندن بید رد از افتنر دکیست دفع دخل
مقدر تا متعرض را محال گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد
پس حاصل رد اعتراض آن باشد که از خواندن دردمند با خواندن خود پسند
فرقهاست بسیار میفرماید متن ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را
بفریاد سگ که فریاد او از بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا پاره
نان در فریاد است و هر که راغب لقمه و طالب باشد اسیر است در دست
رهزنی و رهزن آن همان مطلب اوست و حال او بحال سگ ماند که جذبه دارد

اما جذبه

اما جذبه دلیل و خوی متن چون سگ کهف که از مردار رست تشبیه میکند حالت
طالبان حق را بحالت سگ اصحاب کهف که از جیفهٔ دنیا وارسته اند و بجوی پیوسته
متن ای بسا سگ پوست کو را نام نیست یعنی بسیاری از طالبان مولی
در لباس زشت باشد که او را کسی بنام نداند و نشناسد متن خرم کن از جورد گشت
زهر این لباست ای احتیاط و پرهیز کن از لقمه شبهناک که مهلک است
متن جوز پوسیده است گفتار و عمل ای اقوال اصحاب دنیا مثل جوز بی مغز
پوسیده ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی نامند متن زغزغ زر مغز
غفلت را برد زغزغ صدای از شمردن متن تا نگردد گیج زان دانه ملق
بفتح میم و لام نرمی کردن و رنگ نیست که آن نرمی دانه فریب فی الفقر روستای
آرام لقمه جسته لقمه ماری شده یعنی نعمتی خواسته و چون حاصل شد غفلت را
اندوخته و بطغیان سر برآورده مثل اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم
در قرآن ذکر کرده گفت لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال
بدرستی بود مر اولاد سبأ ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان را در مسکنهای
ایشان علامتی بر وجود صانع و قدرت کامله او دو بوستان از راست و چپ تتمه
این قصه در داستان جمع شدن اهل آفت بر در صومعه عیسی می آید جمع آمدن اهل
آفت متن بیوفائی چون وفاداری نمود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری
هنر پنداشته متن کهف من اوفی بعهده عزنا قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله

فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و بیت وفا کننده تر بعهد خود از خدا که ار مبیت کریم
خلف وعده روا ندارد پس شادمان باشند بخرند و فروخت خود باینکه مبایعت کردند بان
متن نفط من اعراض مناعن ذکرنا ابدهم ما کسی را که تنگ شود در دنیا از یاد ما عیشی
تنگ و حشر کنیم روز قیامت بکوری کما قال فی محکم کتابه ومن اعراض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی متن قبض دل و قبض عنوان شد لاجرم ای قبض جا طرتو مثل
قبض طبیعت درد است که التفاتی بدان نمیکنی و چاره آن نمی جوئی و بدین سبب القبض
فوت میکرد و معانی آن ظهور میکند و ترا حاجت بیسار زد متن قصه اهل سبا
پس سبا گفتند باعد بینا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلنا
هم احادیث ومزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار ما دوری
افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم
کردند بدین بر نفس خود بان د بهار اخراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا سخنان
یعنی از ایشان بمحت بازگویند که از آبادانی بخرابی میل کردند و پراگنده بساختیم
هر پراگنده ساختنی یکی از ایشان در منازل نماند متن تطلب الانسان فی الصعف
فاذا جاء انشاء انکروا طلب میکند انسان در گرما سرما را پس هرگاه آید زمستان
ازکار میکند انرا متن فهو لا یرضی بحال ابد الا انضیق لا العیش زعد الیس راضی
نمیشود بهیچ حال همیشه نه تنگی و نه بزندگانی فراخ متن قتل الانسان ما اکفره
کل ما نال المهدی انکره لعنت کرده شده باد آدمی که کافرترین خلق است او هرگاه
زبرای

برای راه راست رسد انکار کند قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره کل ما نال المهدی
انکره کما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره در این آیه مراد کفار اند و بقول بعضی مفسرین
مراد عتبه بن ابی لهب است که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آخر دختر آنحضرت را
طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی و حضرت او را نفرین کرد و گفت اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک و در اندک وقتی شیر سر او بر کند در این باب حسان بن
ثابت قصیده واد متن اقتلوا انفسکم گفت آن نبی از نبی حق تعالی مراد است زیرا که
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم
این آیه در جرم عبارت عجل واقع شده یعنی کسانیکه گوساله را پرستیده اید
بکشید یکدیگران خود را از گوساله پرستان این کشته شدن بهتر است
شما را از زندگانی دنیا نزد آفریننده شما بعد این حکم عبده عجل بصحرا رفتند
و برانو در آمده سرها پس افکندند و هارون با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیدند
بیامد و از اول روز تا وقت استوا هفتاد هزار از ایشان بکشت
پس ندا داد عالم میفرماید که چون فرمان حق قبول کردید توبه شما پذیرفت
در لطایف قشیریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود و توبه
خواص این آیه قتل نفس است در تنها بجانه ریاضات و این قتل
بقطع آرزوها و مراد باشد متن خار سه پهلوست هر چون کنی تهی
نفس را خار سه پهلو خانند و خار سه پهلو هر پهلو که بگردانند بخلد متن

مگر آن فارس چو انگیزد گرد ؛ مگر اینجا بمعنی قهر و غضب است آن عبارت را
استعانت دور گرد یعنی قهر الهی چون گرد بر انگیخت آن گرد و غبار راه
استعانت مسدود کرد از هیچکس یاری نرسد هیزم ناریم و آن عار زی خجانچه
بوجهل گفت اخترت النار علی العار یعنی عباری می آید در پی کودکی که زرقش جد
که برادر زادهٔ منست بنا بران نار را اختیار کردیم بر عار متن حمیتی جاهلیت بد جا
درد ماغ ؛ یعنی سودای جاهلیت که در دماغ داشتند مقهوران آنرا حمیت
می پنداشتند کما قال عز و جل جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة
متن بانگ شومی بر دمن شان گذراند بدو مردار خوار بود جسم ناپاک آنها را
بببانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت متن پیش او گوساله
بریان آوری ؛ حاصل آنکه ترا اهتمام در رسان غذای نفوس و ابدانست
و غذای دل لقای جمال جان جان متن صبح نزدیکست خامش دم مزن
چنانچه حق تعالی فرمود موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب و بتقریب
لوط از غایت تنگدلی پرسید از جبرئیل که کی خواهد شد هلاک این قوم
جبرئیل گفت هنگام عذاب ایشان صبح است لوط گفت تا صبح بسیار
وقت است جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکست رفتن
خواجه در دعوة و تماشا هم ازینجا کودکانش در رسیدند نام کوهست جمعه را کرد ند
باطل بید زنگ اشاره میکند بآیه و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا

البهاو ا

الیها و ترکوک قایما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین
حق تعالی زجر و سرزنش کرد اصحاب نبی صلی الله علیه و سلم را آنجا که با جوع
عالم در نماز جمعه بودند ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آورد دی طبل
کوفتی تا مردم را خبر شدی و در اثنای صلوة و آن مناجات چون آواز طبل بگوش
اصحاب رسید با بناء آنکه غله ارزان تر توان خرید همه از مسجد بیرون شدند و پیغمبر را
در نماز تنها گذاشتند تا آخر این داستان بیان همین قصه است متن
قد فضضتم نحو قشر تائم خلیتم نبیا قایما ؛ یعنی روان شدید سوی گندم در حالتیکه رسیده اید
و از خواهش آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را ایستاده متن چونکه بی حکم یزدان در مگشتی
ای در را مبند بر حلم بیت چون خلقنا کم شنیدی من تراب اشاره کریمه و الله
خلقکم من تراب متن خاک باشی جست از تو رو متاب ای حق تعالی حاک
بودن را از تو میخواهد باید که از احکام آلهی رو نگردانی متن گر و خاکی و منتش
افراشتم ؛ یعنی تخم با خاک خاکی گردد و یکسان شد با خاک از زمین بر افراشته شد
کما قال بیت هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد ؛ سبز شد دانه که با خاک
سری پیدا کرد ؛ جمله دیگر تو خاکی پیشه کن تا شه که منسوبست بخاک افتاد کیست
بیت افتاد کی بر آورد از خاک دانه را ؛ گردن کشی بخاک نشاندن شانه را متن
از تواضع چون ز گردون شد بزیر ؛ ای اصل نعمتهای چون از بالا بپایین آمد
جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت

اوست متن پس صفات آدمی شد الجماد یعنی نعمت تا جز دان نشده بود جماد بود
چراکه از حیز انتفاع ساقط بود چون خز شد با آدمی پیدا کرد بصفت انسان موصوف
شد زیراکه پارهٔ از انسان است انسان کامل باشد پس رفاقت انسان در طی مقامات
عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت بیت کز جمادی
زنده اول آمدیم ش باز از پستی بسوی بالا شدیم متن چون قضا آهنگ نارنجات کرد ش
نارنجات سحر و افسون او را هیچ تربیعی نرهانید تربیع اصطلاح منجم آنست که دو کوکب
در برج چهارم منزل کنند درین حال منجم گویند که میان دو ستاره نحوست تربیعست و از اثر آن
جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود متن هیچ حیله ندهدت از روی رها
چنانچه اهل ضروان مکر و حیله کردند و خسر الدنیا والاخره گشتند قصه اهل ضروان
بفتح ضاد نام قریه است و این قصه در سورهٔ ن است قال الله تعالی انا بلوناهم
کما بلونا اصحاب الجنة بدرستی که آزمودیم مکه را بالقحط و غلا و زوال نعمت چنانچه
آزمودیم اهل باغ ضروان را بزوال میوه متن بوستانی بود در نزدیکی صنعا ش
که اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت یکساله
از بوستان و مزارع بر داشتی و باقی بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد
وفات پدر مشورت کردند که حصار مزارع و قطاف اعناب در لیالی بتقدیم
رسانند تا فقرا و مساکین آگاه نشوند و نصیبی از آن بصاحبان نباید داد
حق تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها با زنمود تا بوستان مزارع تمامی

روحانیت آنها نیز جسمانیت غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرسانند
روستائی چرا مصدع نشود متن چون پشیمانی بدل شد با شغاف ش
بفتح شین و غین معجمه پردهٔ دل متن گرگ خود بر وی مسلط چون شیر زند
یعنی روستائی در معنی گرگ خواجه بود که مسلط بود بر وی متن ناگهان بمثال
گرگ همی شد ش بکسر اول و سکون ربای شده خویش را عارف و واکرکنی چون
یعنی خواجه و روستائی یا نجد الجاسید انفعال فرو شدند لطف و عیان یا حقیقت
که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند متن مست و سکی را طلاق و بیع نیست
حجتهای مدعیان کذاب را درین بیت و ابیات آینده از زبان خواجه و روستائی
تقریر میکنند هرگاه مست باده یعنی احدا دبتی معذور داشته و طلاق و بیع او را
صحیح نفرموده است شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت متن
است قطا گشت و شد بیدست و پا یعنی هستی او بمنزلهٔ مرکب او بود از آن
افتاد و از انزیت بیدست و پا شد متن بار که نهد در جهان خر کره را
درس کی دهد پارسی بو مره را بو مره کنیت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت
امر الهی نکرد حاصل معنی آنکه چنانچه مست و سکی و اعرج و اعمی را تکلیف جایز نیست
و خر کره را بار نمی نهند و احمق را تعلیم میکنند همچنین مستان باده حقیقت
راهم تکلیف روا نباشد متن امتحانست کرد غیرت امتحان ش یعنی غیرت الهی ترا
در سیاستگاه آزمایش آورد و رسوا کرد متن هستی یعنی ترا انبات کرد ش

آلهی

یعنی رجوع بجزئیات امور دنیوی کرد یکی از الجمله شناخت کور خر بود دعوی ترا
باطل کرد عاطل کرد آن مستی را که از خود نفی میکردی مست کے دانید متن که سر این را
بغلطاق فراخ ؛ بغلطاق بفتح اول و سکون ثانی سر کو نید متن ز امتحان
پیدا شود او را دو شاخ ؛ کنایه از وقوف و عدم وقوف است متن
بدر کی منبلی و حرص و از منبل ما ؛ اول مفتوح کاهل و تنبل متن چون از کو خون فار اخورده
مقوله خواجه باروستائی میگوید که بیخودی از شراب نیست از خون فارست که
مارا باین روز انداخته و میگوئی متن رو که تشنا سم ترا از من بجه ؛ لیکن قوی هست
بازر شند را الکر شین و سکون بار اسم افتاب است متن کر از آن شیر کیری شیر کیر
نیم مست را شیر کیر کو نید حاصل معنی آنکه اگر از یاد حقیقت نیمچه مستی داری بر
شیر را صید کن نه موش را و از موش و از بزغ مراد است چرب کردن مرد لافی
سبلت خود را که ابادالله کید الکافرین هلاک نسبت کرد انام خدا تعالی مکر کافران از
تنفعن الصادقین صدقهم اشاره با آیه یوم ینفع الصادقین صدقهم متن کشف اندر کز
مخسب ای محتلم ؛ ای در پناه فلانی و فار استی ارام بگیر ای بنینده جواب برسال متن
زان گربه برد دنبه بی بخت ؛ یعنی گربه خاموش که می آید و آن دنبه بره را که سبلت بدان
چرب میکردی و لاف میزدی می رباید متن سنگهای امتحان انسرش ؛ مراد از
سنگهای امتحان کاملانند متن گفته یزدان از ولادت تا بحین ؛ بحای مهمله
هلاکت و جیم معجمه در گور کردن متن یفتنون فی کل عام مرتین ؛ قال الله تعالی او لا

یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم
یذکرون آیا نمی بینند این منافقان که مبتلا میشوند ایشان با صناف
بلیات از مرض و قحط و غیر آن با تفاق و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان
در هر سالی یکبار دو بار پس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند متن
هاین بکیم امتحان خود را مخ ؛ یعنی با ندک امتحانی دست از خریداری
خود را بردار و خود را با متحان کننده بسیار و مثل بلعم باعور و ابلیس از
امتحانات الهی ایمن مباش ایمن بودن بلعم باعور از امتحان آخرین
کشته مهین بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان
اول متنبه نشدند تا انکه شدت امتحان آخر در رسید و خوار کردیدند
تو و عار اسخت کردی بیجول ای فریاد کن متن بس بگفتند بس که طاوسان جان
ای طاوسان خانه و بسر از بعضی لفظ خان رالجیم خوانده اند متن بیس
طاوس خواجه بو العلا کنیت ؛ هبنق که در حماقت ضرب المثل است تفسیر و لفظ
ها هم متن گفت یزدان مر نبی را در مساق ؛ ای مصاف متن کر منافق
زفت باشد نغز و هول ؛ بضم ها خباخه یعنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست
نیز آمده اینجا همین معنی مراد است ای منافقی که سخت و درست است اگر بحسب ظاهر
خوب و راست و درست نماید و در بعضی نسخها زفته باشد دیده شد یعنی بسلوک
نیک کرده باشد از روی نفاق متن و آشنائی مرد را در لحن قول ؛ اشاره با آیه

لیعرفنهم فی لحن القول و هر آینه بشناسی ای محمد صلی الله علیه وسلم این منافقان را
از اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را بنحوی از انحاء و از اتجاه و
بانگ اهل نفاق متن بی همچو مصدر فعل تصریف کند یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل تصریف میکند شکسته و غیر شکسته را قصه هاروت و ماروت و
وامتحانات الهی و از عجایبهای استدراج حق استدراج آنست که حق تعالی
بندهٔ عاصی را مهلت دهد و روز بروز مراد او بر کنار نهد و او غافل باشد از
مکافات کما قال عز اسمه سنستدرجهم من حیث لا یعلمون بوجود آمدن موسی
عصمت با نار کونی برداً لا تکون النار حر انشار و یعنی ببرکت عصمت و نگاه داشت
این آیه بخواهد شد آتش تنور سوزنده نشد و تیز تر و حی آمدن بمادر موسی هست
شد بالای دست این تا کی تا بیزدان که الیه المنتهی مصراع اول اشاره بآیه
فوق کل ذی علم علیم و مصرع ثانی باشاره بآیه ان الی ربک المنتهی متن چون رسید
اینجا بیاتم سر نهاد سخن چون بجد ذات رسید او را هست چنانچه شعدی
شیرازی گوید متن زربده مرد سپاهی را تا سر بدهد و اگرش زر ندهی سر بنهد در عالم
باآنکه سخن از رعایت ادب بسجده در آمده گفت از روح خدا لا یتیاسوا اشاره بآیه
یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله متن مارگیر از
بهر یاری مار جست از مار قطار گیران و تماشائیان میخواهد با عیال مراد مار است
چنانچه گذشت متن ای بسا حامل که گشته پشت ریش از برای دلبر مه روی خویش

مارگیر از بهر حیرانی خلق که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند متن تا به بینی
جنبش جسم نهان ای اجسادی که در قبور پنهان گشته و با خاک برابر شده
عقل را از ساکنان اخبار شد ای عقل و انست که ساکن متحرک میتواند شد
اگر ساکن خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که ساکت مخبر عقل گردید بقدرة
الله تعالی متن پاره خاکی ترا چون مرده ساخت یعنی جسم تو مثبت خاکی نیست که
تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته متن چون ندارد جان تو قندیلها
از نور علم الیقین متن که غرض تسبیح ظاهری بود این تاویل از تاویل اهل اعتزال
است که کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده را باین معنی فرود آرند لیکن سیاق
آیه ولکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است فساد این تاویل را کیک چه اگر تسبیح بودن
اشیا بمعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع برین تسبیح حاصل بود و نفی فقه
تسبیح از مخاطبین درست نیاید متن حلقه کرد و خور رز گرد عرش همچنان که
بر بستان برگرش عریش چوبی که برای بالا رفتن انگور بر بندند و کهن متن بفتح قاف
بتخانه کهنه متن چون همی خرافه جنبانیدا و خرافه بجای معجمه مکسوره و رای مشدد
الب بازی متن سهل باشد حج را ای حجاج را که در ظلم ضرب المثل است متن
شهر خالی گشت و از دریا براند اژدرها مار بس بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظیم
جثه لصغیره جمع برخوانند متن که با مرا و همی رفت آنجو صورت این واقعه چنانست
که چون فرعون انا ربکم الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق برای جمع

آمد که از خدای رود را روان کن فرعون لشکرها وداع کرده تنها بصحرا رفته وبخدا نالید
دو دنیا را عوض کرد تا آخرت که امارت اینجهان بر گزیدم مرا آنجهان مرا رسوا مکن چون از مناجات
برآمد جوانی را دید که از گوشه صحرائی نمودار شد برسید از وکیستی گفت فریاد میرسم از بنده
سرکشی که مرا هست هرچه گویم فرمان برداری من نکند سزای او چه باشد هنوز آن
جوان در تعبیر این سخن بود که رود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت
که آنچنان بنده را باید درین رود غرق کرد جوان دوات وقلم لستی آورد جوان او گفت این
حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده که فرمان برادر خواجه خود نباشد او را در رود
نیل غرق کنند آن جوان جبرئیل بود که نوشته را گرفته از پیش فرعون غایب شد
پس از غایب شدن او فرعون آوازی شنید که این رود در فرمان تو باشد هر جا
حکم کنی روان بعد از آن در دعوی الوهیت پا قایم کرد آخر کار دید آنچه دید متن
گر مکست آن اژدها از دست فقر ای نفس در حالت فقر زبون شود لشکر مال وجاه
صفر مام صرع است و آن جانوری باشد که صید کند متن رحم کم کن هست او از اهل صلات
ای صله رحم نیست اگرچه با روح همراز است اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح
از میراث سعادت مهجور ماند متن بسته داری در وقار و در وفا پای وفا ممکن نیست
که نفس بر جاده وقار و تمکین قرار بگیرد و بر عهد ازلی وفا کند متن از سخن میگویم این ورنه خدا
یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم از این راه است که خلق سخن مرا میشنوند
ورنه عزت حق عزیز هر دو جهانست فرد است کس رسوائی ورو سیاهی تو بر عالمیان ظاهر شود

متن عزت اوست و آن بندگان خاص کما قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله
وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون مهلت دادی موسی فرعون را گفت امر آمد برو
مهلت ترا اشاره میکند بآیه فاجعل بیننا وبینک موعدا سوی قال موعدکم یوم
الزینة وان یحشر الناس الا زمکان سوی جای که مساوی باشد مسافت میان قوم
موسی و فرعون ما جایگه مستوی و هموار باشد تا پستی و بلندی حامل نظاره
مردم نتواند شد و یوم زینت روز عید اهل مصر را که همه آراسته در موضعی معین حاضر شدندی
متن در هوا میکرد و خود بالای برج قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها جست
بهوا و بر بلندی ها بر می آید بانگ اژدها بلند بهای برج را بهوای انداخت متن
شدق او بگرفت باز او شد عصا شدق کنج دهن خفته بیدار ماند پیش ما خفته
از تعلقات ماسوی و بیدار بحق اصحاب الرجعی وجوه العلیّین در خنده کرد باز
بر زمین بر خر لنگ روهای تر پس جنبان را متن از گزافه کی شنید این قوم لنگ
مراد از قوم لنگ مراد از اهل الله اند یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود
نبسته اند بلکه از روی صدق قدم در وادی دنیا میزنند متن موصفی
معروف کی نهند گنج دوستان حق کم نام باشند چون برین وارد میشود که
اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند دوستی حصر نیست و کم نامی فرمایند
خاطر آرد پس شکال اینجا ولیک ملتفت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که
ناموران این طایفه از کمنامی ناموری شوند پس سعی در کمنامی باید کرد متن

فاجعل

کوشهٔ نی کوش ودل شد رهیست ای کوشه بکنار و هر چه کنار زند از نهایت ندارد کس
وصف لا شرقی و لا غربی بر هیچ دلی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نوریست از انوار
ربانی صادق باشد متن وقت محنت مثنوی الله گو ❊ اشاره بآیه ان الانسان خلق
هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا بی صبر را هلوع گویند متن عقل کارش
ایمن از ریب المنون ❊ ای حوادث زمانه ماده خود را در سخن آغشته ایم ای آخر السبب
اثنانی ماجرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطهٔ اشتغال بحکایت خود را افسانه
کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم ما معدوم و فانی شود در روز افسانه
گشتن در ناله و فریاد تقلب و تصرف حاصل آید در زمرهٔ ساجدان المومنان ذکر
کنند مراد او صاف مر الطائفه بطن بس ❊ باشد که تقلب کرده باشم در اطوار
ایندگان و روندگان ساجدین و باعتبار تقار ذکر ایشان گردیده باشیم
و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حسب جمع در ادراک حسی تقلبک تقوم و
فی الساجدین می بیند خداوند تر آن هنگام که بر خیزی بنماز تهجد و می بیند گشتن
ترا تصرف فرمودن ترا در نماز گذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود هنگام
امامت متن این حکایت نیست پیش مرد کار ❊ ترقی میکند و میگوید که گفتهای
ما نه افسانه است بلکه شرح حضور یار یگانه است خطابه سابق تتمه فرمود که گویی
و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت هر وجود هر دو منازعت دارند در مقام
سید عبد الفتاح طرفه جزبا نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند متن

لامکانی کاندر و نور خداست ❊ یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین
گفتند از نفاق و شقاق آنها اگر نه تعینات زمانیه و مرتبه و همه موست حق گیراه
دارد در لامکان و لا زمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن تعلق بزبان
امکان ندارد متن ماضی و مستقبلش نسبت بتست ❊ خطابه در امور اضافیه یک
شخص نسبت نیکی بپدر و نسبت بدیگری پسر و یک سقف نسبت بیکی زیر و نسبت بدیگری زبر است
و از قطع نظر از اضافات کرده شود آن شخص یکیست و آن بام یکیست همچنین
صفات جلالی و جمالی ما مظهر مختلف و با ذات متحد باشد متن نیست مثل
آن مثالست این سخن ❊ فرقست میان مثل و مثال در مثل تحقق وصف من کل
الوجوه شرطست و در مثال شرط نیست فرستادن فرعون بطلب ساحران
متن اهل رای و مشورت را پیش خود خواند ❊ کما وقع فی القرآن و قال الملا حول ان هذا
الساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون قالوا ارجه و اخاه و ابعث
فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم متن سحر ایشان در دل مه مستمر ❊
یعنی سحر در سفلیات موثر است اما سحر آنها در کواکب علویه نیز تاثیر میکرد متن و در سفرها
رفته بر خمی سوار ❊ ای جمادی را مرکب ساخته و بحرکت آورده متن بوده مشتی و بوده چون روی
یعنی مخترع بوده اند در سحر و از خود ایجاد میکردند مثل شخصی که همراه باشد و تعیبت او کار
کند بوده اند متن بوده ایشان را همه دیده مبین ❊ اهمه کس غرائب جادوگری آنها را فاش دیده
بود متن چاره جویان بنده را پیش شما ❊ قاصد ساحران را خطاب میکند یعنی ای چاره جویان

شاه برا فرستاده یا آنکه در حین فرستادن من شاه جونیده چاره خود بود یعنی
در فکر کار خود در مانده بود سید عبد الفتاح نوشته که قاصدی میگوید چاره چوپان
شاه بنده را ارسال فرموده و اورا ازان حذف کرده اند که در وزن گنجایش نبود
وذلک عجیب متن تا بود که زین دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و هارون جان
توانی یعنی آنها را هلاک کنی پس خطاب بهر واحد باشد از دو ساحر متن چون بر سیان
صوفی را نوشت ؛ چنانچه خاقانی گفته متن دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ؛ چون کهتش ساحر مرده هست بید اکفتی این را مرتهن
ای اظهار این درگرد و وقتست صبر کنید تا وقت برسد متن تا نشوید آگه ز سر گیتی کنیت ؛
اینجا بمعنی مکنی و مخفیست متن گر بمیرد نیز حفظش را فغست ؛ یعنی تفرقه که مردان خدا راست
در خفتن هم که در مردن نیز زایل نگردد و خدا حفظ کند آنرا تشبیه کردن قرآن ببعضا متن
من کتاب و معجز را حافظم کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون متن
نام تو از ترس پنهان میکنند تا اسلام غریب بود حال اسلام همچو بود متن الخ جان کرد
ازان افزون که گفت ؛ یعنی حق تعالی آنچه رسول خود گفت از حفظ کتاب و حرمت
دین بیش زیاده ازان بظهور پیوست متن نیست غایب ناظرت از هیچ و نیست ؛ یعنی دل بیدار
غافل نمیشود از نظر کردن در حواس خمسه و جهات ستة گفت پیغمبر که خسپد چشم من
اشاره بحدیث ان تنام عینی ولا ینام قلبی لیک کی خسپد دلم اندر وسن الوسن خواب متن بهر جرح
از باطن نکوست ؛ مثلا از مسلمانی سحر آموز د از برای آنکه اگر ساحر سحر کند و در اعتقاد اهل اسلام

خلل اندازد و آن مسلمان برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح او باشد
جمع آمدن ساحران بمد این نور موسی نقد تست ای مرد نیک یعنی تجلی که بر طور شد
باقیست تا قیامت هست از موسی نتاج یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود نور برهمان
مرافقت اصلیست و لتعدد و تجزی در وراه نمی یابد متن از نظر گاهست ای مغز وجود ؛ یعنی
اختلاف عقاید از اختلاف نظرست متن آن یکی دالش لقب داد آن الف ؛ یعنی
هر کس از معنی بحرف و عبارتی تعبیر کرد متن چشم دریا دیگرست و کف دیگر ؛ انتقال
کردند از کف دست بکف دریای چشم دریا این دیگرست و چشمی که غیر کف از دریا
ندیده دیگر الحق از دید کامل تا دید ناقص و از معرفت عوام تا معرفت خواص تفاوتها است
محسوسات عالم شهادت بمنزله کفست بر روی دریای غیب متن ما چو کشتیها بهم
بر میزنیم ؛ ای حرکت اجسام مشاهده میکنیم متن آب را دیدی نگر در آب آب ؛ چنانچه کشتی
تن را بی آب جان حرکت نیست هستی جان را بی جمال جانان جنبش نیست متن که حد افکند این زره
در کمان ؛ یعنی موجودات خارجیه و شیون ذاتی موجود بود متن این سخن ناقص است و
ابتر است ؛ زیرا که آلت این سخن زبانست و زبان عاجزست از بیان متن الخ جان
گز نیفتادی بدست آمدی ؛ چنانچه از غیب بشهادت مستانه آمدی اگر ترک بند از پی شهادت
بسوی غیب الخ جان توانی رفت خیام در آمدنم نبود از طویش خبر چون باز روم نیز
خوان خواهم رفت متن تا تو روح القدس گوید بی منش ؛ چون حقیقت وحده لا
شریک باستمداد فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف بجناب محو گردد و العارف الظماس یدرد

وصور متلاشی شود بعد از آن کلام بحرف وصوت بر تو القا شود نه من باشم نه تو میان من و تو
روح القدس اتحاد باشد متن همچو آن وقتی که خوب اندر روی ؛ هر گاه باشد که غفلتی که تر احوال
رود پس یکانکی واتحاد بر تو ظاهر شود وقتی که از زن تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل
غافل شوی بحقیقت وحدت چرا بر تو تنک شاید متن تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق ؛ بلکه تو
بلکه از روی احاطه وشمول عالم اکبر یا که از اکبر دو دو تعبیر کنند رو است و اگر دریای عمیق خوانند
سزا آن تویی فقست کان صد تو ر است آن تو ئی وقت باز آید که این تو یی تو هو هو معدوم شود
سر کشیدن کنعان از نصیحت نوح هم باد در کشتی با ما نشین اشاره بآیه و نادی نوح ابنه و کان
فی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم
الیوم من رحم وکنعان منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران متفق بودی
که طمع کردی که من زین دو ده ام ای از دودمان نبوت بندکان متن مرد حدا را تو ئی
وانباز منیت ؛ تا از دیگری و سوسل و انباز او شوی و خلاص یابی متن
لم یلد ولم یولد است از قدم ؛ ای صفت قدم تو الد و تناسل نسبت و قرابت نخواهد متن
نیستم والد جوانا کم کراز ؛ بکاف فارسی مضموم رفتاری ارز ذی ناز و تکبر و تبختر متن نی دمی از کوش
آن او بر شد ؛ او سر اماله ادبار است یعنی زسخن پدر در کوش آن مدبر جا کرد اندرین کفتن بدند
وموج نیز اشاره بایه وحال بینهما الموج فکان من المغرقین متن نوح کفت ای پادشاه بر بار
اشاره بایه و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین
لیکن کفت او را زاهل خویشان بیرون اشاره بایه قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح متن

غیر بود آنکه او شد مات تو ؛ ای هر که در ارادت تو فانی شد متن نیست ضد اندر
که با یاران چمن ؛ نعم ما قبل شکر فیض تو چمن کی کند ای ابر بهار که اگر خار و اگر گل
همه پرورده تست متن زنده از تو شادی از تو عالمی محتاج ؛ متصل نی منفصل نی
ای کمال یعنی غذا دادن توان عامل را المجهول الکیفیه است نه آنرا متصل توان گفت و نه
منفصل و کمال گفتن حق از آنست که هر کمالی را ز والیست مکر ذات او را پس در ضمن این
کمال کمال دیگر کمال نیست متن تو بلبخی در کنار فکرتی ؛ تا با نری از آثار تو توان پی بردن
متن بمعلولی قرین چون علتی ؛ چنانچه از معلولی استدلال العلت کنند و در شناخت چنین
تو این قیاسات نکنجد متن کاه با اطلال و کاهی یاد من ؛ اطلال بفتح همزه جای
خراب شده ونشانهای خانه وسر او من بفتح دال دشت وصحرا و اسطه اطلال
برد اسمی اضافه واسطه بجانب اطلالی نیاای است یعنی وجود اشرار کفار و اهل الکارست
طوعا از میان رفته شد متن زانکه اطلال و لئیم بد بد ؛ ذوات کفره را تعبیر کرد باطلال
از جهت خرابی و ویرانی باطن متن من چنان اطلال خواهم در خطاب ؛ معقود داشت
که برای اجرام احکام دعوت و نبوت بندکان مطیع و فرمان شنو میخواهم متن موش تا انبانه شاید
مار در مناخ ؛ جای استراحت را مناخ کویند طاغیان قوم خود را نوح صلی الله علی نبینا
وعلیه وسلم تشبیه میکنند بکوه [illegible] که از آن صد بیاید و موشهای دشتی در سوراخهای
او خزیده باشند متن حکم جانست چون جان میکشم ؛ جان را کسی از خود نمیراند و بسوی خود
میکشد که جان او از وجدا نشود حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان عزیز تصور کرده در میکشم

توفیق میان دو حدیث چون کلام بدان منتهی شد که عاشق ضد حق باید عاشق بمعشوق
کافر است از ضمن و مضمون انتقال کرد بقضا و معنی که این بحث مناسب است با آن بحث
و این مسئله از اعاظم مسایل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد بمشیت و قضای حق است
پس کفر هم بقضای او باشد و رضا بقضا واجب است لخبر من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوای
موکد این معنی است و بحکم حدیث دیگر منشب گردیده که رضا بکفر کفر است درین صورت بنده
چگونه اگر بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و گر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد
حاصل جواب که مولوی میفرماید آنست که رضا بقضا واجب است نه بمقضی و کفر نه قضا است بلکه مقضی است
متن این سوال و این جواب است این زمان ش یعنی سوال ترا با جواب تو حواله کردم خیالم آینه دار اینست را
بریدو بر ایشان بعید حواله کرد متن خواه در مسجد برو خواهی بدیر ش ای با سلام و کفر تو مرا کار نیست متن
در صحابه کم کسی حافظ بدی ش در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را در دوازده سال
حفظ کردند زانکه عاشق را البوره دوستش چون پوست عاشق مغز است و مغز انرا میسوزد و نابود میکند متن
وحی برق نور سوزان نبی است ش یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق است کسوزاننده انبیاست
با نیمی که اوصاف بشری را سوزاند تا از مقام طالبی برایند و متصف بصفات مطلوب شوند متن
غالبا نیست ممکن جز سلطان شگرف ش ای صاحب تمکین که غلبه حال او را تلوین نتواند انداخت
اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ سور مبانی بجز نیز
ترتیب نزول وحی آن حضرت مضبوط بود متن جمع صدین است چون گردد دراز ش یعنی زود
کوتاه میشود با نیاز مینماید و استغنا میرود یا استغنا بجا ماند و نیاز نمینماید متن جمع نمیشود و صورت

دوم

دوم جمع ش حرب و امتناز که این نیز ازان قبیل است متن چون معشوق عمیان میشود ش
باز رفتند بر سر مذکور اهل سوال و جواب که علم رسمیه را دوست میدارند برای بحث و جدل
مثل دو سند است گور عصا او این علم فایده چندان نبخشد متن کور خود صندوق قران میشود ش
علوم
یعنی کور باطنی اگر حفظ کند قرانرا مثل صندوقی باشد که قران دران گذاشته شود و غرض
از حفظ قران که فرمان پادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام انرا نه محض حفظ
فرمان خواندن و حکم نشنیدی هر یک برضا شاه کار کنند عاصی است نه مطیع گفت کوران خود
صنادیق اند ش یعنی کور باطنان با آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوقها
پر کرده اند کنایت از انکه کلام خود را جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی
ولی برده اند با سر از معانی متن تا ز صندوق بر اندر قران به است ش ای علما قشریه برار از
جاهلند با ز صندوق که خالی شد و مار ای جاهل اسعد و حسد بهتر از اصحاب کینه باشند
متن گشت دلاله به پیش مرد سرد ش از دلاله دلایل عقلی مراد است متن
جز برای یاری و تعلیم غیر ش اشعار میفرمایند با آنکه هر که بمنزل معنی رسید او در راه صورت از برای
آنکه بمعنی رسید معنی ندارد مگر باز گردد از منزل جانان راه رفته باشد تا رفیق خود را بمنزل رساند
مشغول شدن عاشق بنامه خواندن من ببلغار در اصل بن غار است از کثرت
استعمال نون بلام بدل شده وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده
تکاه خود را درین غاری گذاشت به چون از ظلمات باز گشت و ازین غار کوچ کرد
خلقی کز از اطراف در تکاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعض ازان همانجا ماندند

باهستگی شهر عظیم شد و تو نیز نام شهریست جز مقصود تر اندر زمین برای
آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از ان مقصود باشد خانه معشوق و معشوق
نی ترقی کرده میگوید که جز معشوق هم نیستم بلکه محل آن حالم که معشوق مقصود تو
بود پس در ربط تو بمنزله نقد گنانه از مرشد کامل باشد بر حال عالی است منتهی نبود
که موقوفست او میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت نه منتهی مبتدی
وقتی باشد و او خود را راه طی کرده و بمنزل رسیده و منتهی نیز نتوان گفت برای آنکه
کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم و الامر لیس کذلک
انکه او موقوف حالست آدمیت ای از اوصاف بشریت بر نیامده و ار باید
نقصان تجاوز نکرده میتواند بود که استفهام باشد یعنی آدم نیست متن
کرامات آرد لفیض این اضطراب ش یعنی تر ابجا آرد و لفظ ماده احتمال این است
فارسی و عربی متن گرچه آلت نیست تو مطلب از آلت ش علم و عمل و وسایل آن مراد است
متن در بایستد از طلب هم قاصر است ش همان شخص که گنج یافته است مر طلب بعد
یافتن گنج هم از طلب دست بدارد ناقص ماند زیرا که گنج معرفت را نهایت نیست
معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک بهیچ مرتبه قناعت نکند هر چه بیابد
حکایت طلب کننده
به از ان مر طلب حکایت طلب کننده روزی حلال کوه صحرا هم رسایل باد متن ش
اشاره بآیه ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر و النا له الحدید
معجزه داود بود که خواستی کوه با او روان شدی و مرغان در ذکر با و موافقت

کردند و در الحان امداد نمودندی و بسیار از مستمعان نعمات قالب تهی
کردندی و آهن در دست وی بمثابه موم بودی داودیکان و در خانه دعا کننده متن
تا الهاش بر کند درد و دم شتاب ش اناب بکسر همزه پوست متن ای تقاضا کر درون
همچو جنین ش بر سبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر متن چون تقاضا میکنی در
در اتمام این ش هرگاه تقاضا میکنی اتمام مثنوی را یعنی اتحاد تقاضا در یا از تست
و خواهش تابع خواهش تو پس تقاضای تقاضای تو باشد انیم فرح متن طبیعت
سهل کردن رهنما توفیق ده جزای شرط بنده حکم تواند از ترس و بیم
پس اینهار امسخر منکن که کار من بنظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت است
تسبیح دادی اگر مرا بر این نظم قدرت نظم فرمایی از تو می شاید هستی را است
یکی تسبیح خاص مثلا اگر تسبیح هستی این باشد که سبحان الله المستعان الجواد تسبیح
جبری این باشد که سبحان القاهر فوق العباد ای میگوید ای هستی به جز از حال او
وار امر قم ای قم الی ما ارید منک و آن همیگوید که آنچه من از افعال الله میدانم هستی
از ان جز نداری جنگ نشان افکنده یزدان از قدر یعنی سابق گردانیده ای
حکم را که در نسبت فعل نزاع بین الفریقین باقی باشد لیکن لطفی قهر در نهان شده
چنانچه امام المتقین امیر المومنین علی مرتضی فرمود سبحان من اتسعت رحمته
لاولیایه فی شدة نقمته و اشتدت نقمته لاعدایه فی سعة رحمته علم را دو بر کمانرا

یک بر بست دو بر علم و رکی و جزم است چون کمان او رک است و جزم نیست یک بر
داردنی علی وجهه مکبا او مستقیم قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی
سویا علی صراط مستقیم یک نکو نسازد او در کمان از طعنشان او بکرد در در [مند]
از طعنشان طعن اول یعنی هست و طعن ثانی بمعنی نیزه زدن و هو اقتضب بمضمون
کریمه و لا تخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ای با بطعن طاعنان
رنجور حال چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد **بیمار شد فرعون**
بیماری فرعون عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد نو بهم بر [جهد]
و میکشاید از یاری خواستن است در کار از دیگران قول پیغمبر قبول التفرص او
قبول داشتن پیغمبر را فرض شمارید این گناه از ما و از تقصیر ماست یعنی از ما و گناه ما
ما این گناه سرزد در بیان آنکه تن روح را لباس است روح توحید الله [خوشتر است]
یعنی روح تو را مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی بلباس تن مثل
مرد شجاع که مشغول دارد دیگر باشند نه متوجه دست و پا دست و پا در خواب یکین و [الایتلاف]
الایتلاف جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا که در
خواب آمده میکنی دست و پا و بدن مثالیست نه بدن باوی آن توی که بی [بدان]
مثالی مراد است در حقیقت حقیقت بگردی لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع [اولی]
حکایت درویشی که در کوه خلوت کرد بمناسبت المفارقت روح از تن ترسی ندارد
این حکایت می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد کل همه چون منی بی [با همه]

چون بامنی

چون با منی با همه بی دوست با همه بودن بی همه بودنست و با دوست بی [همه]
بودن زیرا که همه اوست با همه اوست چون ز حالی میرسد او را شمول نفخ
شنیدن شراب صاف و نفخشتن جمعیت و آرام و همه اقرار رسیدن باد شاهی بنده
درویشی است زیرا که درویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال جاه
کشیده اند **بقیه قصه زاهد** زین سبب فرمود استثنا کنند قال الله تعالی و لا
تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله اختیار حملکی آن تست [منست]
قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة کل شیء عن مراد اوی آید
ما هر شیء از خواهش من میل تجاوز نمیکنند در حدیث آمده که دل ما همچو پر است
قال النبی صلی الله علیه وسلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الروح کیف یشاء
فلاة بیابان در حدیث دیگر این دل دان چنان قال النبی صلی الله علیه وسلم
قلب المومن اشد تقلبا من القدر فی غلیانها و فی روایة اخری مثل القلب فی
تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانا من احیاء العلوم کاب جوشان ز آتش اندر غاز [غیان]
و فاز غان ای فراهم آمد قرغان نام دیگ مسیح ای همه از تا نیر حکم مست قدر که عهد
بندی وفا نکنی کام دشمن میرود داد بار و در چنانچه ادبار روی اقبال ندیده و [همیشه]
دشمن کامست ادبار زده هم دشمن کام زیست کند و بر پشت هیزم کشان [بولهب]
یعنی بر گلوی زن بولهب که حمالة الحطب باشد حبلی بود و ز طاهر و هیزم کشی میکرد
و لکن حبل حسد باطنی و بشارت خارکشی معنوی او را رسول الله معاینه میدید باقیاش (?)

بطعن

وجاه

تقلبها

جمله تاویلی کنند ضمیر راجع بجانب بند است کین بیهوشی است الیشان هوشمند

یعنی دیدن بند قضا را از اثر بیهوشی و بیخودی باشند و تاویل کنند کاین را انهم یبتد به دیت

نداد و آن قید را هوشش نیافته اند لیک از تاثیر آن بند قضا که مرئی نمیشود پشت خمیده شده اند

دو تا باشند کنایه از انکه از زیر بار حکم قضا نمیتوانند برآمد مضطر شدن فعیر

درمیان آور دم سیم و زر یعنی میم و شین بیدرا عدد پنجاه را گویند چنین در حساب

فارسیان مقرر است که چون عدد پنجاه رسد گویند نیک مرشد و چون بصد رسند

دومر شد و نص علی هذا مرد را هدر از شکوه به بست یعنی شکوه از بریدن دست

نکرد و دانست که جزا نقص عهد با ورسید با کنایه از انکه حق او را و لا کرد و قوت

و قدرت رسل باقی داد صد و ر دیگر بر او از شکسته شدنی و اشد کرامات شیخ از

قطع ایمن بر دو بوالحسن بنا تمش خوان تنبیهات و هیبت درد درسنجی مصر در عرش

اور ایکی زابر بیافت عرش گازه تو از ان نکشته که مرکس تن اینجا تصریح کرد بدید آنکه

منقسم حکایت اشاره بدان کرده شد که زجسم جان برون رفتن نجات حق و خوف

نباشند چنانچه شیخ اقطع راحق تعالی بدینمعنی سستود و ستایش فرمود سبب حرارت ساوان

سایه خود را از خود دانسته اندای وجود ظلی را از وجود ذاتی باز نشناخته اند کیف

بیغمبر که حلم با همیت چنانچه از امیر مردان مرویست که فرمود الناس نیام فاذا ماتوا

انتبهوا سالکان این دیده بیدای رسول واسطه است نه بیغمبر یعنی خواب دادن حق معالم بی

در نظر سالکان امریست بدیهی بی واسطه فکر اینمعنی را دریافته اند ما گفته شود که تقلید ترا

سالکان از سیمای تو آشکارا دیده اند بی انکه واسطه درمیان آید بل باشد

و بتشخیص او از رسالت میان تو و سالکان کرده باشند متن روز در خوابی مکو کن

خواب نیست یعنی روزانه اگرچه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی از ین الکار

مکن سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست اثبات میکند این مدعا را که بیداری

غافل خوابست چرا که مشهود او مهتاب حقیقت نیست و از مشاهده اهل در نست حجاب

و نظر او از وجود حسی که حکم سایه دارد و فرع آن اصلست تجاوز نکرده از این سبب

اگرچه بصورت بیدار باشد در معنی خوابست خواب و بیداریت آن ای عضد گویا جواب سوال

مقدر است که هر گاه بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید

خوابست که در خواب ببینی آنرا کوزه گر کوزه از ان شکند بار اعاده کرد آن حروف که

ساحران از قطع ایادی بروای بدان نشستند زیرا که مطمح نظر آنها اینمعنی بود که درین بیت و

ابیات آینده منظوم گشته شکایت شتر پیش شتر جذب اگر در مزاج او نهد که اجزای

خود حفظ کند و از شکم مادر بیرون نیفتد و بجای خود قایم نماند متن تا جهل

سالکش بجذب جزو ماند اطبا برانند که زمان جذب و بعد جهل است و سی و پنج

نیز گفته اند متن چون بدانند جذب اعضا شناس فرد غذای که روح را قوت جذب

اعضا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تجربه بدن میتواند باز اجزا را جذب

و جمع کرد متن جامع این ذره ها خورشید بود ای خورشید ذات متن بی غذا اجزاات را

اندر بود ای هر جا هر جزوی که رفته از انجا بر باید و فراهم آرد بی غذا در عرصه بخشش ترکیب

تا ایم کند اجتماع اجزا جز غیر بر قصه امانت مدت صد سال و احیا او در قران مذکور است

جای که میفرماید حاما نه الله ما یه عالم ثم بعثه قال کم لبثت یوما او بعض یوم قال

بل لبثت مایه عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک

ولنجعلک آیة للناس چون عزیز بعد صد سال سر بر داشت فرشته از وی پرسید

که چه قدر درنک کرده اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت

درنک کرده صد سال پس نظر کن بسوی طعام و خود که تغیر نیافته و نظر کن

بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این برای تنبیه عزیز بود بر طول

مدت ممات پس بفرمان الهی اعضای و استخوانهای مرکب را جمع میشد و هر جزی

در محل خود متمکن میکشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که ثم ننشزها ثم نکسوها لحما

جز از ان میدهد تا شکی نماند تا در حشر اجساد منکر انرا حجت بکنبا خبر زیرا

به این مخاطب عزیز است یا هر که اهلیت خطاب او باشند متن گفت پیغمبر که شیخ

رفته بیش عن انس رضی الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی

فی امته گفت پیغمبر که روز رستخیز در مشکوة حدیث طویل در باب شفاعت نقل

کرده آخر آن حدیث اینست واخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار الا

من قد حبسه القران باقی ماند در دوزخ مگر کسی که حبس کرده او را قران یعنی حکم

محمد او را خلود در نار واجب شده مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود

بقوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا عاصیان و اهل کبایر الجهد قال النبی

صلی الله علیه وسلم شفاعتی لاهل الکبایر من امتی رواه عبد الله انا بی الکتاب الا

الترمذی وابو داود متن عیسی اندر مهد بر دارد نفیر انه اشاره بکریمه قال انی

عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ حس اسیر عقل

باشند ای فلان یعنی عقل بر حس غالب حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و

عقل مغلوب او صبر کردن لقمان صبر را باحق قرین دار ای فلان از شاه

بآیه وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر وصیت کرده اند مومنان یکدیگر را باقامت

بر طریق حق وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن

بهلول پیر بحنباند پرده در زبان فارسی پره معنی آمده اینجا بدو معنی درست

میشود ما موخر برگ کاه یا بمعنی آسیا و دولاب هر طروقی این فروق کب

شناخت طروق بی تمیز و فروق تمیز کننده میان حق و باطل قصه

وقوفی آن وقوف داشت خویش در دیباجه یعنی عنوان حال او در سلوک

پسندیده بود غره المسکین اجاد ربا انا عزیز داشتن جای ماندن و بود در را

حذر میکنم از ان می پرهیزم متن التقلی بالنفس سافر للغنا برو از جای بجای

نفس و سفر کن برای رنج و شدت اگر عنا را بعین المهمله خوانند و اگر بعین خوانده

شود هم درست است یعنی برای توانگری که رهای از احتیاج مسکن توانگر

متن لا اعود خلق قلبی بالمکان خو دکر و عادت پذیر نمیکردانم سیرت دل خود

را الجا معنی متن کی یکون خالصا فی الامتحان تا باشند دل بسبب یا عاقبت

تا باشند فرد و یگانه در آن عالم پس حق تعالی چشم اندر شناه باز رو همچو باز
ای مانند باز چشم در شناه داشت تا او را چگونه پرواز دهد متن زان سبب که
حمله اعضای منند شـ كما قال النبي صلى الله عليه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من
نوری متن این تن آن کلیست کو ناقص نبود شـ ازین کل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
مراد است بازگشتن بقصه وقوفی همه زد بنداری او دین رشک خورد
لفظ خورد بمعنی در حوزه دلالی است یعنی دین از زد بنداری او لایق رشک بود
که موافق او مخالف را بر دین و بنداری او رشک می آید متن همچو داود مرا بود
نعجه مر است شـ اشاره بآیه هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها
وعزنی فی الخطاب یدر سبه این برادر منست در دین مراد نود و نه زن است
ای نود زن است و مرا یک زن پس گفت مرا برادر من ترک بخش خود ای زن
خود را بگردان مرا کفیل او در نکاح من در آر و غالب شد بر من در حجه طلب
کردن موسی خضر را میروم تا مجمع البحرین متن اشاره بآیه واذ موسی
لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا چون گفت موسی بنا کرده خادم
خود را که یوشع بن نون بطلب خضر همیشه خواهم رفت تا برسم تا جاگه مکان او ست
و آن ملتقای بحر فارس و روم گفته اند یا میروم زمانی دراز که هشتاد سال باشد تا او را
بیابم روی از سفر نتابم متن اجعل الخضر لامری سببا شـ بگردانم خضر را برای کار خود سبب
وسیله متن ذاک او امضی واسرب خضابا ای حاصل شود مرا یا آنکه بروم و سیر کنم زمانی دراز باز

بازگشتن بقصه وقوفی گفت سافرت مدی فی خافقیه سفر کردم مدتها در جانب
مشرق و مغرب متن سیر جان بیچون بود در دور و دیر ای زمان و مکان متن
سیر جسمانه رها کرد او کنون شـ ضمیر او راجعست بجسم که گفت جسم ما از جان بیاموز
سیر نمودن هفت شمع اصحاب الدد که هفت شمع عبارت از تجلی امهات صفات
باشد که آنرا ائمه سبعه سر گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام ا
که در جمیع مظاهر سرایت دارد چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات
و حیوانست که موسوم گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ وقوفی در جلباب
جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت نباتی بتشکل هفت درخت متجلی
گردیده و در لباس حیوانی مکرر بتشکل هفت مرد نمودار شده اما یکی شدن هفت
شمع و هفت درخت تنبیه بر آن باشد که سیر سالک تا در صفات هست قلبیت تعدد با
چون بساحل دریا احدیت رسد و از کمال اخلاص نفی صفات کند جز یک ذات مشهود
او نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات سبعه از وجه انا ربقت است و از وجه ذات واحد
مطلق و میتواند بود که ابدال سبعه را مثال هفت شمع نموده باشند باعتبار
آنکه حاملان نور هدایت اند و باطن الشیان را چو بایکدیگر مخالفتی نیست
بصورت یک شمع جلوه گر شد باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت تن گشته و دیگر بار
باعتبار آنکه اثمار فواید وجودی و شهودی برکات ذات ایشان بر مذاق طالبان
حق گوارا میگردد بتشکل هفت درخت خود را نموده اند و در این مراتبه نیز اتحاد معنوی

تا زنموده و یک درخت شدن را گواه وحدانیت ساخته بهیئت و حالتِ
وجود عنصری خود ها عود کرده اند و دوباره هفت مرد گشته اند امام طلب
نموده اند زیرا که ابدال سبعه تا بو قطب و دو توفی قطب و دفت بود که او را امامی امین
اختیار کردند این دو توجیه بر سبیل احتمال بتعدیم رسید و الا نه اولی آنست که بمقتضای
وما یعلم جنود ربک الا هو خیال گفته شود که سری از اسرار عالم غیب بر ان عارف
کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم می بود حضرت مولوی بیان میفرمود ند
کار در جای دیگر هست که وقوف برای اهل کشتی دعا کردوان هفت تن مخفی
شدند بیشتر بر تو واضح خواهند شد **متن** خیره گشتم خیرگی ها هم خیره گشت مبالغه
هست که مرا حیران از جا برد و حیرت مرا هم حیرت در ربود **متن** چشم شان
بستم کلا لا وزر **ش** قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر الی
ربک یومئذ المستقر میگوید آدمی امی کافر مکذب دران روز کجا است جای
گریختن نیست پناه گاهی کافرانرا بسوی پروردگار تست قرارگاه **متن**
این بخوان استیاس الرسل **ش** ای عمو قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل
وظنوا انهم قد کذبوا یعنی امثال ایشان را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب
تا زمانی که نومید شدند پیغمبران از نصرت بر کافران در دنیا و گمان
بردند رسولان بدرستی که مکذب شدند در وعد و وعید و این تعبیر چنین
باشد که از تاخیر عذاب رسولان نومید شدند و ظن و گمان بردند رسولان

که قوم مکذب کرد آنها را و نسخ فوقی قرأت اولی اختیار کرده با خود میگوید
این قرأت خوان که تخفیف کذب این بود که خویش بیند محجب یعنی در خواندن
این قرأت حاصل معنی این میشود که بینی مرسل خود را محجب می بیند از دریافت
حقیقت کار عذاب و در گمان می افتد که آیا عذاب بر کفار نازل خواهد شد
یا نخواهد شد **متن** در گمان افتاد جان انبیا **ش** هر گاه از نا دیدن عذاب و انکار
کفره جان در گمان افتد از نادیدن خلایق در ختان اگر جان و قوفی را شک
عارض شود گنجایش دارد **متن** جاء هم بعد التشکک نصر ما آمد ایشان را تعد از شک کمی نصرت
لا منتشا آن که تاخیر بود در عذاب یاری ما و بعضی نسخ بجای آن تشکک تشکل دیده شد
بر این تقدیر تشکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشاره بتمه آیه که تعالی
فنجی من نشاء ولا یرد باسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد مر رسولان
ونشود جاء هم نصرهم یا فنجی من انشاء ولا یرد باسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد مر رسولان
و مومنان نصرت ما پس رهانیده شد هر کرا خواستیم یعنی پیغمبر و متابعان او باز گردانیده
نشود عذاب ما از گروه کافران **متن** ترک شان گو بر درخت جان بر آ **ش** خطاب و قوفی
با جود **متن** زین تنازعها محمد در عجب **ش** که با وجود ظهور چندین دلایل و معجزات ابو لهب
چرا انکار نبوت میکنند **متن** در تعجب نیز ماند بو لهب **ش** که معجزات را ما فوق طاقت
بشری می دید بسحر و جادو نسبت میکرد گفت النجم و الشجر یسجدان قال الله تعالی
والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و درخت سجود میکنند حق تعالی را **متن** جمله در قعده
با یزدان فرد ای در تشهد **متن** چشم میمالم که آن هفت ارسلان **ش** ارسلان

یعنی نشیب آمده و نام پادشاه بر کتیبت و اینجا هر دو معنی درست میشود متن گفتم
از سوی حقایق نشکفید ش ای از معانی سخن رانید متن چون ز اسم حرف رسمی واقف شدید
یعنی نام باده الفاظ که حرف تهجی باشد فی الکتاب و تعلیم چگونه میدانید متن
گفت اگر اسمی شود غیب از دلی ش در جواب و وقوف هر یک ازان هفت تن این گفت
که علم مرد خدا بر همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باظهار نشود در
الضرورت طی استغراق او باید کرد ظن جاهلی خطا باشد متن سر چنین کردن همین
فرمان تراست ش یعنی شرح سر کردن با نکه نفقتدای وقوفی حکم حکم است و ازین گفتن گویم دل
من زیاد شده هم درین ساعت ز ساعت رست جان نگر ای از قید زمان رهایی
یافت زانکه ساعت پیر گرداند جوان در مانده حجاب زمانرا از علم وهمی التباسات را
نسبت بدل کند که ز نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوم یجعل
الولدان شیبا متن هر نفر را بر طویله خاص او ش دلیلست بر آنکه ساعت ازلی ساعتی
آگاهی ندارد و قید از اطلاق بهر ست حاصل دلیل آنکه در عالم حیث و جوهر یکی را حدی
و منزلتی و مقامیست که از خود تجاوز نکنند و موکلان غیبی چه از ملایکه و چه از ابدال
و اوتاد بر سر کس منتصب و قایم اند که او را در مقام او نگاه دارند متن خر بد ستور بی
نیابد را قضی ش ای خر بنده زیرا که رفض کنید معنی آمده اینجا بمعنی خربندان است متن
گوشه افسار او گیرند کش ش بکاف تازی مفتوح بمعنی کنار معطوفست بر گوشه
متن حافظانرا گر نه بینی ای عیار ش اما موکلان غیب اگر در نظر تو نیایند در

در آن ساعت

اضطرار

اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت توب و اعضای هیچکاری از پیش نمی توانی
بردار پنجا دریاب که عنان کار در دست موکلانست متن نام تهدیدات نفس کرده
چنانکه حافظان شوارع باطن را انکار کنند در هر امری نفس را دخیل دانند و گویند
فلان کار از تهدید نفس فوت شد بر هم خود دانند که نفس و روح و ما یتعلق بها در
تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضای او باشد متن بس رقتن و قوفی با بابت
جز با آب چشم نتوان شستن آن از ازالت نجاست ظاهر شرط نماز صوری و تطهیر
نجاست سر در نماز معنوی ضروری متن ام یغضوا غضة الابصار کم ش فرو خوابانید
چشمهای خود را و فرو خوابید لی الی وقع فی القرآن قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
ویحفظوا فروجهم متن هم شنیدی بار است تنها دلی ش یعنی قدم را تعبیر کسم از جهت غلبه
حیوانیت گوییا از آنکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند متن از دهانت
نطق فهمت را برد ش اختیار خلوت برای آنست که حواس از ادراک محسوسات
چون ممنوع شود قلب قابل قبول انوار عالم غیب گردد متن ماندنی مخلص بدون این کتابت
یعنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه تمام نگذاشتیم اما در معنی
تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی مقاصد صوری
و معنوی موجود پس مدح وقوفی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک ولی مدح تمام اولیا
باشد و نعت نبی یک نبی نعت همه انبیا متن گرچه آن مدح از تو هم آید خجل ش
ای چنانچه از من خجل است آن مدح که نه بر وفق مدعا و خواهش منست متن

توسم

حیوانیت

مدح تو گویم برون از پنج و هفت ش از پنج حواس خمسه و از هفت پرده حال مراد داشته
متن در تحیات و سلام صالحین ش پس از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند
که فی الحقیقه مدایح و محامد انبیا راجع بحق است و مستحق حقیقی اوست تعالی شانه پس مدایح
دقوقی و ضیاء الحق که مولوی انشا نموده‌اند نیز راجع بحق باشند و میتواند بود که مقصد حضرت
مولانا تنبیه باشد یعنی مدح دقوقی را ما راجع کردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدایح
انبیا راجع میکرد بحق تعالی همچو نوری تافته بر حائطی حائط دیوار جمع حیطان مثال
آنست که مدح را انصاف کردانند بغیر مستحق متن باز جای عکس ماهی او نمود مثال
ثانی برای همان مقصد متن زین بیان خلقان برابر نشوند یعنی گرفتاران صورت بر آن شانند
که شهوت و قوت خود را در امر مجاز صرف میکنند و بحقیقت متوجه نمیشوند متن
چون برانند با شهوت بیرت بر تخت ش تنبیه کرد بحالت فریفتگان جمال دنیا
که از شاهد حقیقت روی برتافته با حوال شخص متکلم اقتدا کردن قوم بدین
داستان اسرار صلوة بیان فرموده اند ش پس مصلی اگر این معانی را در
درحین صلوة بیاد داشته باشد گفته که بیفایده هست این بندگی یعنی اهل کشتی
در عین اضطرار میگفتند که عجز و تضرع ما در این وقت مثل ایمان یاس است سود ندارد
و همین ناامیدی باعث حیات آنها شد که گفته اند در نومیدی بسی امید است متن
با آنکه قبل از اضطرار ش آن طایف این چنین میگفتند که بندگی و طاعت حق عبث
و بیفایده است یعنی اعتقاد فاسد داشتند اما در وقت هلاکت اعتقاد آوردند که

بجز بندگی

بجز بندگی سرمایه زندگی چیز دیگر نیست و بر هر دو تقدیر ضمیر در آن که راجع است
در مصرع ثانی راجع بجانب بندگی میشود متن دیو آندم در عداوت بین ش
شیطان در آن وقت متزلزل و متردد که آیا اهل کشتی را ایمان بماند یا برود متن
بانگ زد کای سگ پرستان علین غین ش یعنی حالا هم کشتی بید کشید و در نومیدی نیستیها
این علین دیده شد آنهم بهمین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه علتین قافیه شده
در این صورت معنی چنین باشد که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمد و از زر دنیا و
نکال آخرت عاقبت خواهید دان این اتفاق اتفاقی که حالا بر حق پرستی یار گردید هم
یعنی با این اتفاق نخواهد ماند متن حزم را سیلاب کی اندر ربود ش یعنی چرا حزم و
واحتیاط کار نمی برید این صفت را آب خود نبرده است متن الجنان کز فقر
می پرسند خلق ش اینجا از فقر مراد شکستگی است متن در پی عیبی فتاده در سلام
از بن ها هستی مستعار خواسته اغاز تشنیعات دقوقی آن دعای بیخود آن خود
دیگر است این بیت تا جایی که میگوید متن بیجز زین لابه کردن جسم و جان ش برای
دفع اعتراض است تا معترض نگوید که در اثناء صلوة اشتغال با امثال این دعوات
مبطل و مفسد صلوة است یا قایلی گوید که بعد خروج از قید هستی و ما و من پرستی این
چنین دعا چه ضرور متن وان ز دم دانند رو بایان غرار ش بکسر غین معجمه کار ناآزموده
نادان و غافل متن دست وا دار از سبال دیگران ش سبال و سبلت یکمعنی دارند
کذا فی القاموس متن ای مقیم حبس چار و پنج و شش ش الی آخر الابیات طعن است بر متنعمان

ومالداران که ایشان تصرف جذب قلوب نیابند متن مو نمیگنجد درین بحث دامید
دیده و لب پیر کهن سال که بوی عقل او زنادانی بمشام او نرسیده اکنون از جماعه بر دعا
مخفی افتادستان با هم که فحج معرب بح است یعنی سخن اعتراض اگرچه در دفتر اول
این مبحث اعرض کرده ایم اینجا هم بقدر درایت ذکر کنیم که قومی از اهل الله دعا نکنند
و گویند دعا اعتراض است بر حق زیرا که هرچه او میکند بر وفق حکمتست پس طلب وجود
ما عدم چیزی که او ظاهر نکرده یعنی اعتراض باشد بر حکیم سفیه واجب تر است و قومی دعا کنند و گویند
که خالی از آن نیست که دعا موافق تقدیر اوست یا نیست اگر موافق تقدیر نه اعتراض نیست
و اگر موافق نیست اظهار احتیاج است و نزد حق تعالی هیچ چیز چنان مرضی نیست از بنده
که نیاز بنده پس اظهار احتیاج خلاصه عبادت بود حاصل درینجا دو گفتگو بسیار است
اما این دو طایفه که مبالغه در نفی و اثبات دعا دارند هر کدام بطرفی افتاده اند جامع اطراف
بر مرکز اعتدال باشد که گاه دعا دارند زیرا که او حال شناس است و قومی چون قطب
وقت بجامعیت اطراف اتصاف داشت مرتبه قطب اعظم است و بتخاص سیوم که محقق
شدند و او اعتراض کردند در یکطرف بودند والله اعلم بالصواب و فرمودند خفره
مولوی که هرکرا دل پاک شد از اعتدال آن دعااش میرود تا ذو الجلال اشاره
بهمین اعتدال که ذکر یافت و لفظ اعتدال متوسطست بمصرع ثانی نه کلمه پاک شد
که در مصرع اولی واقعست فتامل هم بگو نیس کجا خواهد گرفت یعنی حکایت آن فقیر از
یاد نخود بدر رفت چه شد که فاصله درمیان آمد زیرا که اثر فضل الهی قطرات حکمت

از کمال حکمت

بر دل ما ریخته زدن هر دو خصم متن بیش داود بیخ بخشش تا وصیت یا بطاحه
الشمس ملکت این چیزها ثابت است نه بوعادی بو یوسف آفتاب و اختران اشاره
بآیه انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین متن بانگ آمد او را سمع
از آیه اشاره بآیه واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون متن لقمه حکمی که
تلخی می نهد از لقمه تلخ بلا خواسته و از کلشکر صبر متن هر که خوابی دید در روز الست
خواب راحت است پس خواب دیدن روز الست عبارتست از راحت یافتن
از خطاب الست بربکم هر کرا این راحت ارزانی داشتند مست الست باشند متن
زار زروی نافه صد فاقه بلا مراد است که خواص در طلب آن جان میدهند
متن در نشانیت از الم نشرح شنو که سبب استعداد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
در ازل این بخششها داشته متن حق شناست آنکه داند راز غیب یعنی اسرار غیب را
خدا میداند متن خوی دارم در نماز آن التفات در لفظ التفات اشارتیست بالتفاتی
که مظهر اسرار پوشیده باشد و مصرع آینده صفت التفاتست یعنی روشنی چشم در
صلوة همان التفاتست که بسبب آن شهود و انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود
که نماز آن بمعنی نمازها کلمه جمع باشد متن یا شنیدستم که نور آفتاب ای نور آفتاب در حقیقت
صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب ظاهر پرتویست از آن بر هر تقدیر نور آن
بر روزن کاشانه دل می تابد و نور این بر روزن خانه آب و گل متن
رفتیم سوی نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسانست و سر این واقعه

گر زمین پوشیده نیست اما خلوت و نماز را وسیله ساختن از جهت تعلیم حق است
تا دانند که کشف اسرار بی جد و جهد نمیشود متن حرب خدعه این بود ای پهلوان ش
عن جابر قال رسول الله صلی الله وسلم الحرب خدعة حاصل معنی حدیث آنست که خداع در
محاربه با کفار شرعا جایز است اما غدر که نقض عهد است جایز نیست و ممنوع است
پس حضرت داود که برای ستر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود با منکران
و صورت حال کج نمودن و بر کشنده گاو اول حکم کردن که وام کرده حق مدعی را ادا کن
برای مصلحت بود که اگر یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالم از جاده راستی قدم
بیرون گذاشتی در خلوت رفتن داود متن که ندارم در یکی آتش من زبان ش
معقوله مولویست یعنی آن در یک بودن او مرا اشک نیست گریبان داود کشید جاهل
اگه حضرت خدای واحد احد داور از گفت باز داشت و بخلوت در آورد و حکم کردن
بر صاحب گاو دیده الگاه صدر و پیشگاه این مصراع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی
چون طالع نداشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور آمده الگاه تا اینجا رسیده و صدر
و پیشگاه حقایق را که آستانه داود است دیده اگر طالع مسعود داشتی تا اینجا نمی آمدی
و همانجا ترک دعوی میکردی متن ای دریغ از چو تو خرخاشاک را ش یعنی مثل تو احمق
را خاشاک راه ضعیف است توقع گاو دها نیدن یعنی چه زین سخن داود از و شد
خشمناک از آنکه گفت هر دم میزند ظلم میکنی متن گر ضمیر کار او غافل بدند ش ضمیر او میتواند
بجانب مدعی گاو گواهی دادن دست و پا لیس و موکلها دیگر روز حشر اشاره بکریمه

اليوم

اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون متن
او از این صد گاو برد و صد شتر ش یعنی مدعا گاو از مال پدر کشنده گاو چنانچه صد
گاو و شتر برد و برای یک گاو و سماجت کرد کار نفس غدار نیز همچنین است متن
گر خطا کشتم دیت بر عاقله است ش مراد از عاقله هم قوم و هم نسب است و در شریعت
غرا خوانی که بسهو او خطا واقع شود دیت آن بر هم قوم و هم نسب باشد حاصل معنی
آنکه مدعی گاو بعد از کشتن خواجه خود اگر از این راه زاری نجد امیکرد دزد عامی گفت
که بار خدایا بسهو و خطا خون ناحق کردم دیت بر تست یحتمل که راز او بر ملا نمی افتاد
بیرون رفتن خلوت شرع جستی شرع بستان رو نکوست یعنی از ما شرع طلب میکردی
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشنده گاو حواله کن که ترا همین خوبست قصاص
نمودن همچنانکه چون شد از گلذار گشت اینجا گشت با کاف فارسی یعنی خشک
شدن و محو گشتن است و باین معنی در کلام قدما بسیار جا آمده چنانچه اوحدی
راست با او ز نفس چهره خود پرده گرفت ما نقش دیگر ورق میکنیم گشت گز برای
ع طالوتم بکبر طالوت نام پادشاه است که داود علیه السلام در زمان او بود داود
او را بسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی وقتل داود جالوت وآتاه الملک و
الحکمة وعلمه مما یشاء سنگها ات صد هزاران پاره شد از آن سنگ که داود
از بهر فلاخن برداشته بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره میشد و از
لشکر خصم عالمی را هلاک میکرد متن کوهها با تو رسایل شد شکوه ش رسانیده

ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید وان قوی تراز
که دالیست مقوله حلق است که میگویند معجزات لذتو بسیار دیدیم اما قوی تر از
از همه معجزات که مستمر است و دایم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب
ناظر میگردانی و از هیچ فانی رهایی میبخشی و بیقا رجاوید دلالت میفرمایی متن
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما بیان
نفس آدمی بجای آن خویست دو شش چیزی خورده ام ورنه تمام مطلب احتراز است
از بسط کلام و دوات حضرت مولویست که بدین بسط عذر میخواهند حاصل عذر آنکه
بسبب چیز خوردن کاهلم و اگر قوت لعراج ورزدی بی رنج را شرح کردمی دوش چیزی
خورده افسانه است یعنی چیزی خوردن را سبب شکوه قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هرچه هست از عالم غیب است متن گر ز خورشیدی چشمان کر سیتم آموختم
یعنی از نابینایان اگر شمه دیده سبب تعلیم بیابیم مدرک سبب بی شناختیم و گفتیم
که بسبب چیز خوردن شرح قوة لعراج نکردم متن بی زراعت جاش کندم یافتند
جاشش بجیم فارسی انبار گندم و دم گاو کشته بر مقبول زن اشاره بقصه کشتن
گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علیه السلام واقع شد و ذکر آن
بالا گذشت متن کشف این نیز عقل کار افزا شود ای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات
اولیا به وجود اسباب ظاهر است مدرک عقل چیزی نگردد که بمنباط است فلسفیانه
خو کرده بلکه موقوفست بر صفا جوهر جان و جلاء آینه دل این بسیار و این رسید

وارهست

ارقدر

از قدر یافت ای بسفید و سیاهی که آن کرده عقل جزو است متن زان
شب قدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است متن هیچ کفتی
کافرانرا میتوان اشاره بآیه و ما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون
اند آیات از تو که بشنوند متن هین بگو که ناطقه جو میکند مولوی بخطاب بخود میفرمایند
که شد باید گفت زیرا که شد گفتن بمنزله جوی آب شدن باشد که در حال تشنه از آب
این جوی رواق سرگردد فهم در استقبال بکار آید که آینده گان ازین موعظه بهره
بردارند متن زانکه نفع نان دران نان داد اوست ای بامر احق تعالی نفع کرد
نان چون در سفره ایست مزه مانی در نان پنهان است و صورت نان مانند
سفره خوان است متن چون حران شخص کش آن سوی جرون سیخ لضم اول
بدل آن جرو و در بعضی نسخ بجای شیخ سیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی
یکیست که گاو را مثل حر بجانب شیخ با بدر اند تو نگردد جز بوحی القلب قهر ای مقهور
متن های از و دیگر که معقولست ای بسبب ظاهر کحتن عیسی متن سنگ خارا گشت ران جوز
لکمت زیک سنگ رکوی دیدی دیو هیچ گشت مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرده احمق را بسنگ و ریک
یعنی افسون و اسم اعظم او را اثر نکرد و یا صلب و سخت شد مثل سنگ ریک شد که سبزه و دانه
ازان نروید متن هرچه داغ اوست مهر او کرده است بر هر چیزیکه حماقت داغ خود نهاده است
مهر ازیرش بر بند بنشت متن همچنان که زیر خود سنگی نهند مثل شخصی که بر گیر سنگ فقود
کند چه خاصیت سنگ آنست که حرارت جذب کند از حالین و برودت را قوام دهد معه قصه حماقت اهل سبا

ایشان انتقال کرد کرد مناسبت ذکر احمق توجه حماقت اهل سبا آن سبا ماندن شهری کلان

تنبیه است بر آنکه حماقت اهل سبا سبب مشغولی ایشان بدنیا و حرص و طول امل

بحکایت هزل کودکان ماند و آن حکایت اینست متن بود شهری بس عظیم و مه ولی

قدر او قدر سکرّه بیش نبود سکره بزیادتی الف نیز خوانند متن لیک بس حملی سه تن ناشسته رو

در نیابت عرب را مثلست که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوا کما غیرهم

و ان کثیر و احمق نان نا کرده بجانان تاختن ای جائی که بسوی جانان تاخت نکرده

و بقدم همت بجانب دلدار نرفته متن آشنا رو در بیگانه ایست یعنی آشنا از بیگانه

جدا می باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه با هم مختلط اند همچنین دفتر

افسانه جدا نیست هر کجا که بگوش هوشش میرسد افسانه ایست متضمن بر فواید تجدده

شرح آن کورد و بین خاصل این داستان آنکه اگرچه این کلمات بازیچه اطفال و در

نظر دانا محال مینماید اما نقد حال اهل دنیا و ترجمه حال مشتغلان هوس است و هم

برین قیاس باید کرد حال علماء ظاهر را متن هم زکی داند که او بدلی هنر یعنی کشف

غلط چنانچه مال دار خود را مفلس خواهد دید همچنین شخصی که اعتماد بر ذکاوت و فهم خود داشت

خود را بی هنر خواهد دریافت که آن فهم و ذکاء در حین مرگ بکار او نیاید متن گفت این

دور بینی لا العلمون قال شانه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون

متن از اصولینت اصول خویش بر اصولیت را تنبیه باید خواند ای از اصول فقه

و اصول دین که علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولیتر باشد صفت فربهی شهر

با

سبا متن سبلة بر سر در درختستان نشان سبله بفتح اول و ثالث بد الام است

ای شخص سبد خالی بر سر اگر زیر درخت گذشتی سبدش پر از میوه گشتی متن

انبیا بردند امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را مستقیم بودن در کارها امر کرد و گفت

فاستقم کما امرت پس مرا نیز اقامت استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیا

لازم شد تا در هر باب اندازه کار نگاه داشته ایم و سخن جز بقدر ضرورت نگویم آمدن

بیمزان هر کرا و بیگانه باشد با تو هم لفظ هم افاده آن میکند که از علت باطن تنها نه

آشنا از نزد تو ذلیل گشته بلکه بیگانه نیز هم کرده چنانچه گفته شود فلان شخص زهر

زهر خورده و مار هم نخورده یعنی دو خطاب کرده و دفع علت کن چو علت خود نخود

لفظ خود در فرس بمعنی بر کند نست حکیم سنایی راست را شده علالی

نشان از ایشان خواهیم ز نیش کین زشانه نو جو رب گفتن انبیا گشت زهر جانی

فهرآبهیچ گشتن اینجا بمعنا اضر است متن چشم دیوانه بهارش دی نبود

ای چشم ابلهانه متن لعنت و کوری ثمار اطلسه شد طلسه بفتم اول سایبان و پرده

متن دم مار آنرا سر مار است کیش ای ترکش متن فرق تو بر چار راه مجمع است یعنی

بفرمان انگشت قدرت الهی سر نیاز بر چار راه عناصر دار که بمقتضای هر یک

هر جزوی و عنصری بر طبع تو غلبه میکند و آنچه عبد اللطیف نوشته که فرق بمعنی

امتیاز است و از چار راه مجمع محشر مراد است که نیک از بدران روز متفرق

خواهند شد نسبتی بایمقام ندارد و این حروف خالیات از نسخ او است چون دلالت

بقلم تشبیه کرد خالها را بالحروف شباهت تام باشند متن ای قلم دانند ولی بی قدر خود
یعنی از کاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازه خود داند و از کاتب را حصر و اندازه
بیرون نیست متن قدر خود بیند کند در نیک و بدش نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم
آلی متن تا ازل را با حیل آمیختند یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر
خرگوش قیاس کردند و بران آویختند تا بحد ابد برگفته خود آمیختند و اجرا نمودند که حکم
ازلی را حیلهای خود در آمیختند اما امر ربی کی و امر حیلی کی رسالت انبیا ربی و مثل آوردن
خرگوش حیلی کار حیل بر کار ازل قیاس نتوان کرد و در بعضی نسخها حیل اندر واقع شده در نصورت
معنی چنین باشد که رسالت انبیا را بر مثل خرگوش قیاس کردن بدان ماند که
ازل را با ابد بیامیزند و این لغو و نامعقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد پس
از رسالت انبیا تا قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که تا بست در میان ازل
و ابد این تا آن ممتزج نگردد در بیان آنکه هر کس را رسد مثل آوردن آن
مثل آوردن آنحضرت است لهذا حق تعالی فرمود و الله المثل الاعلی مثل آوردن قوم نوح را
تمام این مرحمی مطابق مفهوم این آیه است واصنع الفلک و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا
منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون متن این سخر بکنها خواهد گذشت کاست
چیزیک بقسم صنیم عجمی بروغ رست مانند وطنزوا ان نسخ حکایت آن در دو دکر رسید بوجه
میکنی انتقال باین حکایت بمناسبت جهل جاهل است بعاقبت امر و تنبه بر آنکه بنا
هر چیز بر ظاهر نباید گذاشت و نتایج اعمال را بسبب غفلت مهمل نباید نهاد متن گفت و گوهمانگ

کفر

کفت و گو با نگ دهل ای تو سیل ای خداوند راهها آن دروغ است و کفر و ساخته
ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند جواب آن مثل انبیا
در جواب آن اشقیا میگویند که تمثیل رسالت خرگوش حکایت حال شما است خرگوش
شیطان مرید است و شما او را مرید سجالی بندا اشته لغوی و سوسه او بسر چشمه زلال آن
نگار اکدا شته آید خرگوش را با انبیای کرام چه مشابهت و ماه آسمان را با حضرت
او چه مناسبت متن آفتاب آفتاب آفتاب یعنی آفتاب الوهیت نور می بخشد آفتاب
نبوت را آفتاب نبوت ضیا میدهد آفتاب ولایت را این آفتاب آن آفتاب را یعنی ذات
حقیقت جل جلاله متن صد هزاران سهر جسم سهمان اشاره میکند بآیه و کم
من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا او هم قائلون نبات عذاب ناگهان بشب
که بر قوم آمد و بودند ایشان خفتگان ما نیم روز که بر قوم شعیب نازل و تحقیق
در وقت بیچه آنست که زمان آسایش و استراحت است متن آفتابی چون خراسی
در طواف یعنی از خوف خشم اینها شاهان ملک بقا اند گوهر خود می شکافند
و آفتاب مانند خراسی که آسیا باشد گرد برگرد عالم میگردد متن با مضاف لنگر فرعون
روح از روح جبریل مراد است زیرا که در روز غرق فرعون یک سوار فوج حضرت موسی
جبریل بود بهر ماده بان سوار که اسپ فرعون بدنبال او رو مان رفت و موجه دریا بود
متن گرد و عالم بر بود خورشید نورش این بیت مبدا خبر حیه انیده است
متن آفرین بر عقل بر انصاف باد یعنی نادانی کفار را ازلی عقلی بود آفرین بر عقل

ان نفس که قبول دعوت انبیا کرد یا آورد در همین مقام از راه طعن با شهر بجای نوزین

صدقوا رسل اگر اما با انبیا تصدیق کنند پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا متن صدقوا ارد

جا سبا ها من سبا : تصدیق کنند روحی را که برده است او را معشوق از پرده کردن درین

مصرع کلمه سبا او لا یعنی دل بر دل معشوق است و ثانیا بمعنی برده گردن صدقوهم هم شموس طالع

باور دارید ان را آفتابهای طلوع کننده اند متن یومنوکم من فجائع القارعة : تا امن دهند

از رسوائیهای قیامت متن صدقوهم هم بدور زاهرة : ای ماههای روشن اند قبول آن

بلقوکم باب هر ... پیش از انکه ملاقات شود شما را بزمین قیامت متن صدقوهم هم مصابیح المرجا

ای کلیدهای امید اند : صدقوا ابن لیس یرجو خیرکم راست کردانید کسی را که امید نمیدارید امال

شما کسی را یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نمیخواهد متن لا تضلوا لا تصدوا اغیرکم : گمراه نشوید و بازندارید

از راه رسیدن یعنی مثل خود دیگران را گمراه مکنید معنی حرم کردنشان آنجا برهنه زار

خوار کما قال عز اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من

ورق الجنة متن که چرا اندر جریده لا ست تبت : یعنی چرا امر لا تقربا در جریده

طالع او ثبت یافت که خلاف آن امر از و سر زد موجب این تقریر لفظ جریده

را بفک اضافه باید خواند تا انکه چرا مرتبه که دانست منفی شد متن کو همی بیند شمار از یمین :

کما جاء فی القرآن انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم ضمیر انه در آیه راجع بجانب ابلیس است

و خامس معنی که ترکیب جزم کرد کیفت ان عدتم کذا اعدنا کذلک زوجن الفعال

بالجزا اگر اعاده کنید شما در اعمال قبیح اعاده کنیم ما بجزا دادن آن افعال برانکه

تسبیحه

جفت

جفت کرده ایم افعال را بجزا قبیح و افعال حسنه را بجزا حسن کما وقع فی القرآن

وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا متن چند اندر رنجها و در بلا : اشاره

میکند بآیه واذا مس الناس ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه رحمة اذا فریق

منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا تو بگوی نیک شادم کرده ای بطریق طعن

نا صحیح بگوی گرچه خوب مرا خوشحال کرده مراد انکه بایستی بکرات و مرات تفحص کردی

تا از آسیب افعی ایمنی دست میداد متن باز در درد و رنج ندا شان ربنا : اشاره بآیه

ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون شاحت موسی قدیس در باب صغیر ای در

در قدس که بیت المقدس است در به شاحت بیان انکه حق تعالی صورت ملوک را خشم

گیرد و میر دهم و اندک است یعنی غصه شود و بداند که گنج در شان او گفته ام بیان

واقع است و فی الحقیقه بطن او سر گنج دانی نیش نیست قصه وجوبی چون عدم

یکرنگ و نفس واحد ند در عالم تمایز نیست زیرا که تمایز با وصاف وجود باشد متن

مر پری را لوی باشد لوت پوت : این لعت از لوازم است یعنی اقسام مطعومات

و مشروبات مخصوص بودن یعقوب روی نانشسته نبیند روی حور پاکی و طهارت

در نظاره روی حور که کنایه از جمال یوسف است شرط است چنانچه صلوة مشروط است

بطهارت و پاکی متن جوع زین رویست قوت جانها : کما ورد فی الاخبار الجوع طعام

الصدیقین متن قسمت حق است روزی خواه بی : یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را

تفاوت هر یکی را قسمتی نهاد این قسمت بتقدیر حق تعالی دایر شد درین فرق انام

نفحت

تا نه بتدبیر عوام روزی خواه اند عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست با آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست باین معنی که روزی خواه را محکوم خود میتوان
کرد همین که در روزی او بیغزائی ترا فرمان برادری کند بر خلاف قسمت که هر چه
تقدیر شده مبدل نگردد و بر نشود و افزایش روزی دیگر گون نشود و قسمت عالم بیعمل
چنین باشد که از علم او دیگری بهره گیرد اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون متن یک مثل آمد درین معنی بگفت
مثل حامل قمیص یوسف که بوی آن بسید و مثل دلال کنیزک که جمال آن
ندید و مثل عالم بیعمل هر سه در حقیقت یک مثل است زیرا که متفرع بر یک اصل
حکایت غلام تا که عاجز گشت از رسا مر دستار ادف الا به و تب با هیچی
دفع و انتظار رسید عبد الفتاح این کلمه را بی باش خوانده یعنی غلام در جواب
میر میگفت نی مرد باش که من آدم لیکن لفظی باش را اینجا متصل نمی نویسد و
در جمع متنویهای متصل نوشته شد نو میدشدن انبیا و رمیدن در قفص متن
تا بکی چون قفص از هر طرف شکاف دارد یاد در وی قرار گیرد متن نفس اول راند
بر نفس دوم یعنی بمنزله طفل و آن مثل دایه است حاصل معنی آنکه قوت الکار
این جماعه از روز میثاق است هرگز قبول دعوت نکند چنانچه سیل و توانائی
ماهی از سرشت نه از دم رود عوة از نفس اول است نه از دم چونکه بلغ گفت
حق شد ناگزیر تا آیه یا ایها الذین الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تقول

چون

فابلغت

فابلغت رسالة متن تو ممیدانی گزین در و کیست مقوله مولوی بت میگوید هر چند
بظاهر ایمان آورده لیکن عاقبت کار نا پدید است والله اعلم از مقبولان گنند یا مردو
دوان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود درک
کردن نتوانی و معطل مانی متن چونکه بر گشت جمله کارها بر تقدیر نزول میشود باید که اگر نمی شد
صاحب یقین بر سی باری ظاهر شرع و اسلام از دست مده که شاید در رحمت بر تو گشاید
بیان آیا مقلد با ندیدی که اهل این بازارها یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا
و اولیا چه سودها و سرمایه ها که بر بندر شنند و از دوکان دین چه چیزها که با ایشان نیاورد
بیان حدیث نبوی متن قوم دیگر سخت و پنهان میروند اهل تجارت آخرت دو طایفه اند
جمعی ظاهر و ماهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیا تحت قبائی
از احوال آنها جز مسید متن یا نمیدانی کرمهای خدا لفظ یا از برای تردید است در مقابل آن
بیت یا الا اندیشت متن یا ندیدی که اهل این بازارها فرمانده در رسید حضرت رسالت شاه
این حکایت بمناسبت آن آورد که اعمی دیر کرم موصل باشند بمقصد چنانچه اهل کاروان
بر قول رسول التفات کردند و از یک مشک آب جمله سیر شدند متن چون ز صنعم یاد کردی
ای عجب یعنی چرا سوی سبب نمیروی و چگونه از صنع غافل شدی یا وردی
یا آوردی متن کو پذیرش ردوا العادوا اکار تست اشاره باینه لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
و انهم لکاذبون و اگر ایشانرا باز گردانید بدنیا هر آینه عود کنند بسوی آنچه که نهی
کرده شده اند از آن و تحقیق ایشان دروغ گویانند در واعده ایمان دیدن خواجه

غلام را سپید این بیان اکنون چون خرد در گل ماند ای بیان آنکه ملک و عقل
از یک گوهرند و نفس و شیطان نیز از گوهر واحدند و ذکر علاقهٔ مناسبت اینها با یکدیگر
و بسبب آنکه دیده ملک و عقل چو نورانی و دیدهٔ نفس و شیطان چو ظلمانی باشد موقوف
کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک اینمعانی نکند متن مستحق شرح را سنگ و کلوخ متن
یعنی معرض بصد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیاز مند از حجر و مدد استفاده
گیرد بیان آنکه حق تعالی همه چیزها باستدعا حاجت آفریند که چنان طفلی سخن آغاز
کرد اشاره بآیه قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت
متن منکر بر چند دست و پا نهی ش ای از برای انکار تا کجا جهد و سعی کنی پس دست و
پا نهاده از آن قبیل باشد که گوئی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جد تمام در آن انکار دارد
کوشش کیمیای آب را می کسی کوشش گرفتن آب کنایه از آنست که نزد آب رزق میرسانی
متن هم از آن ده یک زن با گاوان ش وهی که غلام سیاه مشاهد معجزه رسول الله صلی الله علیه و سلم
شرف ایمان یافت و بوی اهل آن قریه شتافت متن دل در آن لحظه بجود مشغول بود ش ای
فکر تن نداشت و از جهت استغراق در اینچنین حالات یعنی مسافات بر اینها مستور شود
چه مرتبه ایست که بعد اقامت و نزل انسان مرتبه علم بر حقایق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار
غیب دون مرتبه نبوت باشد متن خنده مگذار و نکرد منشی ش شاه هسته نه سرنگون و تباه
منقوطه از تن یعنی تو بی ناخوش متن گفت لا تاسوا علی ما فاتکم ش ان الرحان و لا دین
شما نکم حق تعالی فرمود تا سف مخورید بر چیز که فوت شده شمار اگر بباید ترک و هلاک کنید

بر شما وحی آمدن بموسی که بیابان نوردش متن در زنه میگردد نیاخواه ای فلک ش
ای حرکت افلاک قطر ایست محرومی از راست یعنی حال تو مجال نا بینائی ماند که
از ستارگان خبر دهد خود را اختر شناس داند متن دروغی با اهل دروغی دروغ دروغ ش
یعنی چیزی در بار ارزنداری متن کر خروس راز خان کو طاق جفت ش یعنی انز ریزه تو که
عدد سه گانه متضمن باشد هم جفت هم طاق متن دا و هدیه آدمی در جهار ش منقول است
که نوح علیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت باریدن عالم را تاریک گرد
وقت نماز بر اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز
آگاهی میداد تا حال خروس بر همان سیرتست متن اعجمی چون گشته اندر قضا ش یعنی چرا نادان
شده در فهم احکام قضا اینقدر نمیدانی که مال را از دوار حقیقی نمیتوان پنهان کرد متن
ساق را بیما لید او نیست ساق ش اشاره بآیه والتفت الساق الی ربک یومئذ المساق
ساق بپای بر ساق دیگر از سختی نزع و بسوی پروردگارست آن روز باز گشت در نهایت
لدنیا محضرون اشاره بآیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون و بدرستی که همه خلق مجموع گردانیده
شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب و جز آن حکایت
زنی که فرزندش نمی زیست قضا را شرح مثنوی با نیمقام رسیده بود که این گشته
بادیه حیرت را که غیر یک پسر او فرزند دیگر نبود در گذشت از ارتحال او حال
جا متغیر گردید که عقل و هوش او را ره و جامه صبر و شکیب پاره شد اهالی و موالی و
اسافل و اعالی افسون دلاسای میخواندند و هر گونه سخن میراندند هیچ نقلی و روایتی و

بر حرف و حکایتی ای برادر تمیز دنا گاه عبور بر این داستان واقع شد القصه

دادم و بر سر حفظ فرمان نهادم القصه چاره کار از حضرت مولوی بنده روح الله

روحه دار رسل الینا فتوجه متن ورنه لاعین رات چه جای باغ شرح اشاره بحدیث

قدسی که رسول صلی الله از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا

عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر متن گفت نور عین را یزدان چراغ

اشاره بآیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح سارعوا الیه مراد از در خطاب

اشاره وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین متن

الحذر ای مرگ بینا یان رعوا شرح یقال ربع الرجل اذا فاق اقران پس معنی چنین باشد

که توفیق طلب کنید ای مرگ بینان از یکدیگر در حذر کردن از موت و احتراز از

آن متن تو بجای آن عصا آب منی شرح چنانچه موسی عصا افکند و مار شد تو آب منی

در رحم افکند آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت نطفه را با آدم چه مناسبت متن

اولیا را داشتی در انتظار شرح از اولیا معنی لغوی که دوستدار حق باشند مراد داشتن اولی

خواهد بود تا شامل باشد انبیا و اولیا را یعنی اجابت دعوت انبیا و تتبع سیرت اولیا

الحال نکردی و امروز بغرور اندا ختی جزا آن تا خیر در روز قیامت انتظار شدید باشد

متن مرغ خاکی مرغ آبی ننگ شرح ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جاده طاعت

دارند متن همچنانکه وسوسه و وحی الست شرح وسوسه و وحی عبارتست از ورود

معانی بر قلب و این ورود محسوس نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقة ازین تا آن فرق

بسیار

بسیار است الفا رحمانی کجا و اغوای شیطانی کجا متن لا خلابه گوی

و مشتاب و بران شرح عن ابن عمر قال قال النبی صلی الله علیه وسلم مذع فی البیوع

بدرستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه وسلم اذا

بایعت فقل لا خلابه و لی الخیار پس امام فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست

فریب و مرا اختیارست تا سه روز مقصود مولوی آنست که هر گاه فکر بر دل آید و فکر نه

توالی کرد که آن فکر متولد از وسواس است یا با الهام آمده با حق تعالی مشوره کن و تضرع

یارب فریب شیطان نباشد و معمول نشوم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا

از زیان نگاهدارد متن با ششش روز این زمین و چرخها شرح اشاره بآیه ولقد خلقنا السموات

والارض و ما بینهما فی ستة ایام متن که طلب آهسته باید بی سکت شرح بفتح النون و الکاف

انقطاع متن هر سیه دل خود سیه دیدی ورا شرح زیرا که ناقص جز رنگ نبیند و بلال

حبشی سیاه فام بود متن مردم نادیده آمد رو سیاه شرح آنانکه از اثار صفات و انوار ذات

هیچ ندیدند رو سیاهند هر چند سپید پوست باشند متن خود که بیند مردم دیده ترا شرح

خطاب با بلال است و در معنی مصرع اخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینای کس دیده

فراتر ای بلال مثل مردم دیده روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید متن چون

بغیر مردم دیدش ندید غیر شان را جست بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده

شخص صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندیده پس هر که بلال را مردم دیده نورانی دید آن

بیننده مردم دیده عالم بود متن پس بغیر او که در رنگش رسید شرح ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد

رجل

متن پس جز او جمله مقلّد آمدند ای جز مرد دیده کنایت از انسان کامل صاحب بصیرت
باشد هر بیننده که هست مقلّد است در صفات مردم دیده بلند که ناظر اند
عالم علوی را متن گفت اندر مه نگر منگر بمیغ ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم
اجسام متن گرد دیران تا کند معمورتر مقوله بلالست متن من چو آدم بودم
اول حبس کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدای خلقت میان آب و گل افتاده بود
و باران غم بر آدم بارید متن خانه آنکه وی رو چون جیکلوک آدمی و حیوانی را گردگست
و با مار است باشند جیکلوک گویند متن چون دو دم بار آدمی زاده بزادشاه بقول
حضرت عیسی که گفت که لن یلج ملکوت السموات من لم یلج مرتین و نزد اهل الله ولادت
ثانی سفر است مر علت اولی نباشند دین اوای حکما عقل اول را علت اولی خوانند
و گویند موجد افلاک و عقول تسعه است بوسایط و اعتقاد فاسد ایشان آن باشند
که از واحد صادر نمیشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول صادر
شد دست داد و انسلاخ قصود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت متن علت اخری
ندارد کین او علت آخری نزد حکما عقل فعال است یعنی عقل فعال را برکین و از او
دست تصرف نباشد زیرا که هر چه بر او وارد شود از آثار همه را از موثر حقیقی داند که
راحت و کین را مهر و قهر را لطف شناسد یا معنی مصرع چنین باشد که این ارباب ضلالت
یا عارف ربانی که از رسوم و عادات مخلص یافته سبب دیگر ندارد مگر آنکه او علت
اولی را دین خود ساخته و از تبعیت ملت ایشان باز برداخته فافهم متن

بلکی

پا برکان باشند جوار داح و نیها ای عقلها و این کلمه بالف دراز و بالف مقصور
نوشته میشود متن مجتهد هر که باشد نص شناس یعنی عارف کامل العقول
جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاسی رجعی نبود متن
نص وحی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه مراد است
یعنی هر چه بوحی رسد در عالم نازل شد نص است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان نرسد
متن عقل از جان گشت با ادراک و فر مر او از جان نفس ناطقه شعار روحست
پرتوی از روح بر آن و پرتوی از آن بر عقل تافته پس عقل ادراک روح چگونه تواند کرد
متن گویم و کشتی و طوفان نوح یعنی اینهمه از نظر شخصی که بصد مه روح از قید جسم آید
محو گردد متن عقل اثر را روح داند لیک افگنده شد یعنی از خورشید آن سالک را
سوی قرص خورشید گذر افتاد متن اینچنین کس اصلش از افلاک بود یعنی سالک که بعرض خورشید
در پیوست عالم علوی است نه از عالم سفلی متن لیک در که ماربائی بر فنند السنبی مارماهی
برفتن و ماهیان تو سیع مقلدان گمراه و ایشان نامه سیاه اند هم ز دریا مارشان ارشوا کنند
یعنی ترسی بیزارم مقلد را از بحر متموج بحر حقیقت رو دهد سبب هوای او شود متن
مستمع خواهند اسرافیل خو از پی دو صف بر صور لب بنهاده گوش بفرمان دارد
و انتظار میکشد هر گاه امر شود نفخ صور کند و در بعضی نسخ بجای اسرافیل اسرافیل
بود بدان زیرین تعمیر معنی چنان باید گفت مستمعان رفتند در زیر خاک آسوده بود گی
است اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند متن فرح آن تر که استره نهد ای ترک

ای ترک ستیزه ضمیر را تحریض میکنند باظهار اسرار که مانند ترک دلاور از کسی
باک ندارد متن چشم را از غیر غیرت فی دوخته ∴ این چشم آن ترک را غیرت او دوخته
باشند از دید غیر و در بعضی نسخها و غیرت بعطف دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد
بود که آن ترک چشم خود را از غیر بغیرت دوخته یعنی از این غیرت دامنگیر او گشته
که سبب جهاندن او را کسی نمی بیند و متوجه سبب تازی او نمیشود متن گر پشیمانی
بر او عیبی کند ∴ یعنی احیانا تا فرضا ندامت لاحق صاحب حال شود دیگر طاقت ندارند
که مستمع گوش ندارد چرا که کشف اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال نسوزد تا بود
کند متن خود پشیمانی نروید از علم ∴ ای ندامت تو خود نمی آید و صاحب حال را ندامت
نمی باشد متن چیست مجره تمر چون بر درد چه بر نجکند ∴ یعنی آمده اینجا بمعنی چار طاق است
یعنی حیله عدد آفتاب که از فرود رو بالا رود چار طاق است منزل ماه را داده است
و ضرر نتوان اندر رسانید تا آفتاب که بفلک چهارم منزل او است چه رسد متن که مزاج
رحم آدم غم بود ∴ هر قدر غم بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نبود شیر در پستان
نجوشد تو اگر غم ندارد دبر مسکینان متن رحم نیارد رحمی که از لوث غم بر کنار رفت
رحم آفرید کار است متن در وجود از سر حق و ذات او ∴ از وجود مطلق مراد است
یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارات گویند از راه ذات
سزاوار آن نیست که گوی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود عالم که
بحسب تعارف هر موجود مضاف میشود خواسته شود هم درست است و بر این تقدیر

مجمع فهم

معنی چنین باشند که تا ورنید جود و خودی از سر حق و ذات او مگو متن چون که
آن مخفی نماند از محرمان ∴ ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود او صافات ازان
ساقط است و بوصفی از اوصاف در آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه نباشند
ذات حق را با ملاحظه وصف جامعیت اوصاف الوهیت ندانند چه در جنب آن
مرتبه این مرتبه نزد خواص خیدان خفا ندارد متن عقل تحتی گوید و در لست تو این
عقل متکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و سر ذات و معلومیت آنرا
تاویل کند بلکه معلوم شست سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست قطب گوید مرترا
ای ست حال متن حق بجانب قطبست ∴ اگر معرفت ذات محال بودی خلق موجود
بیفایده بودن نظر الحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف
فخلقت الخلق و آنچه سرور عالم در غلبه تمر مشیر فرموده که عرفناک حق معرفتک راجع میشود
بکسر نفس فاندفع الاشکال متن فی که اول هم بحالت میشود ∴ چون رها بندت زده
زندان کرم و کرم از حالت طفولیت تا وصول کسی بنوع چه عقبه ها که نپاید لطف
الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنر جیس مینداز متن
لطف الهی بکند کار خویش ∴ مژده رحمت برساند سروش لیس مدعا را تمثیل دیگر بیان مینماید
چون خلاصی یافتی از صد بلا فقر را بر خود مکن رنج و عنا محبوسی که از هزار بلا نجات یافته
باشد اگر بعد خلاصی او را تنگدستی رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند ممکن است که باز منعم شود متن
سوی تخت خویش با زای بو الحسن ∴ یعنی تخت انس و معاهیت را اعاده کن متن

ذات او با هیچ وصفی مقید نیست تا آن فهمی از آن معنی مطلق است

که کفر اند یعرفون الابنا اضداد ش هم مثل ما لا یشتبه اولادهم ش می شناسد انبیا را اضداد
الیمان که کفر اند چنانچه مشتبه نمیشود اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود هیچکس غلط
نمیکند و فرزندان خود را بو اجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بو اجبی می شناسند اما از
از خدا اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه
کما یعرفون ابناءهم متن هم نه نسبت که این مفتوح را یعنی یعرف ولا یعرف کفش حق را
که بر تو مفتوح و انشکار اگر دشده مثل دانستن و ندانستن نوع تصور کن اگر این نسبت
درست آنهم درست متن در دهن صد شهد یک اوقیه خل اوقیه و زیست معزز
نزد عوب فی القاموس الاوقیه اربعون درهما متن زین قیاس تا قصان القیاس ش
تمثیلات تا قصه زبانه شمع پیش نور آفتاب و شهد و خل و شیر و آهوات زند در تن
مثان فاعلیت ربدا قتضای وجود زنده میکند و موت را اقتضای عدم و هر یک از
جهتی صحیح است متن از فراق این خاکها شور شده ش البتیمان اشاره باآنست که فساد
عناصر اربعه و تباهی آن نسبت جدایی کدام است از معدن و مرکز خویش متن
دوزخ از فوت چنان سوزان شده ش ای فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا
همچو مریم گو پیش از فوت ملک عالم شهادت را ملک گو بیدار قبیل انتقال از یکی عالم
بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت اعوذ بک بالرحمن ان کنت تقیا متن صد هزاران
پدر را داده بدرقه ش ای لکاستن گناه از بار یک شدن ماهیت متن عقل کلش
چون به بیند کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند متن من چه گویم که مرا

ادده است

بر دوخته است ش معقوله عقل کل است در صفت جبرئیل متن دور از ان نه باطل
ما عبروا ش ای هر چه در شان جبرئیل گویند و هر چه تعبیر کنند ارفع باشد مرتبه
او از آن متن این جلالت در دلالت صادقست ش ابیات گذشته مقوله
عقل بود و از اینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی این بزرگی که عقل
کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن او مر رسول خدا
راست قوله گر گریزد ای جبرئیل کناره از آنکه نفس خود را گر باز گیرد متن
وقت میدانست وقت جام پی ش وقت میدان عبارت از رزم ازما نبت
و وقت جام اشارة به بزم ارای حاصل معنی آنکه در وصول المقصد اقصی
ادراکات را تردد در پیش است چگونه بیاسایند متن آن یکی وهمی چو
بازی می برد ش الی آخر البتیمن تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند متن
از جگر غم زادی و شادی ز شش ش نزد حکما شش مروحه قلب است که همیشه
متحرک می باشد و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم دانند تعلق بجگر
دارد و لهذا کسی که در مهالک و مصائب تحمل نور زد او را ای جگر گویند حاصل
اگر شرافت جگر راست متن زانکه حق گفتست کلوا من رزقه ش اشاره میکند
بکریمه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه
والیه النشور ذلول نرم و منقاد و مناکب اطراف و هو لوی از این رزق و رزق
حکمت مراد داشته اند متن از بهر ربوه نظر کن در دمش ش ربوه بلیست مشرف

و نیز شهر دمشق که امین خضر تم از من مرم اشاره بآنکه قال انما انا رسول
ربک لاهب غلاماً زکیاً متن از وجود بی میکریزی بدر عدم شـ ای لوالمیکه از ادراک
حسی معدوم است متن هان نکن لاحول عمران زاده ام شـ ای بنت عمران مس
کنه حول این طرف افتاده ام یعنی از لاحول گفتن بطرف تو آمده ام زیرا که مود ای لا حول
ولاقوة الا بالله بهره یافتن از امداد حق و قوة ملکی جبریل حامل آن امداد است متن
شنسیع مریم را بهل افروخته یعنی قصه مریم بگذار متن سخت شعبه و در آتش دان نبیز شـ انفعال
کرد بمقصد اصلی که صدر جهان کیست و بخارا چیست متن وای بر آنکس که برون رفته شـ ای
هلاک کند جامع و نسق او را متن پیش آن صدر نگو لندلیس او شـ این مصرع مقوله مولوی است گویا
مصرع اول را که مقوله وکیل بود مولوی تغییر فرمودند غنی لی یا منتی لحن النشور شـ
رو دکن از روی من لحنی را که بسبب او مرده زنده گردد متن انشری ما ناقتی
تم النسر و رمیش ای اشتر من که تحقیق تمام شد خوشحالی یعنی پیش کن بر تو سوار م شوم
و بجانب مطالب برانم متن ابلعی یا ارض دمعی قد کفی شـ فرو کش ای زمین آب خود را که اینک
بتحقیق بس شده است متن انشری یا نفس وجداً قد صفی شـ یا شام ای نفس جهر راکه تحقیق
صاف شده است متن عدت یا عیدی النبا مرحبا شـ باز گشتی تو ای عید سوی ما خوش
آمدی متن نعم ما روحت یا ریح الصبا شـ چه نیکیست که خوشبوی ساختی ای باد صبا
گرچه دل حق سنگ میکند یعنی آن صدر اگرچه سنگدلی کند و رحم نیارد متن
هر مو کلرا مو کل مختفی است شـ عاذل ملامتگر و فقش جانور است که منقار او هزار سوراخ

مختفی

دارد و از هر سوراخ آواز بر می آید متن یا منیر الخد یا روح البقا شـ اجتذب روحی
وجدنی باللقا ای روشن رخ و ای جان دوام حیات جذب کن روح مرا و
بخش مرا دیدار متن لی حبیب حبه یشوی الحشا شـ لو یشا یمشی علی عینی مشا مرا دوستی است
که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بگذارد بر چشم من
گو عشاق والی گکنند بر دار در حبس ای سرانا الحق انتکار کند متن نی زیادتست و بادسلسله شـ
زیادات نام کتابیست از مصنفات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل
که بعلم کلام تعلق دارد و یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه درس عشاق
از وجد و حالست نه از قیل و قال از فقه کتابی و از کلام با سلسله پیری و مریدی تعلق و
بانی ندارد مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین نقشبند است چون پرسیدند از ایشان
که سلسله شما بکجا میرسد گفتند سلسله کسی بجائی نرسد سلسله این قوم حید مسکبار این
مصراع نیز تائید میرساند با آنچه گذشت متن مسئله دور است لیکن دور باز شـ ذکر دور
بمناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل با براد از دور گردش جام باده است
یعنی مسئله قوم عشاق گردش جام معنوی است متن مسئله کس از پیر شـ کسی ترا خطاب
ما عاشق مست است یعنی در حالت مستی اگر بعد کسی ترا باز جویند و با تو گویند که از
جواهر اسرار در کیسه داری افشا را دیگر اما صورت مسئله کیس نزد فقها
چنانست که شخصی کیسه زری حواله یکی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد در حین
باز گرفتن اگر دعوی زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نباید متن کرد خلع و مبارای دو شـ

در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابلهٔ آن بیزاری و این
بیت ناظر است با بیات اوایل داستان یعنی بیزاری عاشق صد و چهار از داد ستان
که منع رفتن او بنجار امیکرد و بمنزلهٔ مبارات است در طریق عشق بازی یاد جان فدا کردن
او بمنزلهٔ بذل مالست که خلع باشد میفرمایند که اگر اهتمامی در ذکر مسایل فقه و حقایق
فقهانه بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تمایل از در باب چه تذکار مسایل سبب
ذکر نجار ادر میان آمده که فقها است انجا رواج تمام دارد متن منقیا دار خنده
او چون گلستان ش لفظ ستان بچهار معنی آمده اول بنسبت خوابیده دوم جای
انبوهی مثل گلستان و هندوستان و اینمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود سیوم مخفف
آستان و چهارم بصیر و بیطاقت اینجا بمعنی اول و چهارم درست میشود متن
کز جنود لم تروها غافلی ش اشاره بایهٔ کریمه بجنود لم تروها قوت داد خدا تعالی
پیغمبر را بلشکر های ملایکه که شما مدید بدید متن همچو آن مستی که بر در اتش ش نه کنار کش
گیرد و گوید که گیر ت تشبیه میکند در نجا ر در آمدن عاشق را بحال مست لا یعقل که
خود را بر آتش زند و بزرگتر طرف آتش را بگیرد یعنی بجانب که آتش افزون باشد میل
کند و گوید آتش را که مرا بگیر یعنی زود بسوزد متن گاو موسی و آن مرا جان داده ش عاشق
میگوید که اگر معشوق او را قربان کند موسی شود که پارهٔ از آن گاو بر عاشق میل زدند
و عامیل مرده زنده شده چنانچه تفصیل در دفتر اول گذشت در خطاب اضربوه
ببعضها اشاره بایهٔ فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحی الله الموتی متن

ما کرامی

ما کرامی اذ بجواهذا البقر ش ان اردتم ارواح النظرای بزرگان بکشید
این گاو را که نفس شما باشد اگر میخواهید شما زندگی روحهای نظر را یعنی ارواح
حیکه بوقت نظر زنده شدن آن را توان ادراک کرد و تفصیل مراتب
آنرا در ابیات آینده خود ذکر میفرمایند متن از جمادی مردم و نامی ش یعنی لطیف
بودم چنین شدم متن پس علام کردم علم چون ازغنون یعنی معارف معدوم شود
من کل الوجوه چنانچه آب از علی دریا صورت بخار پذیرد و بار دیگر صورت ابر گیرد
و دیگر بار باران شود و دیگر بصورت زود روان گردد و زود بنجر بپیوندد پس آب
حقیقه سایره باشد از بحر تا باز به بحر برسد صورت غیر بحر داشته باشد اما در جمیع
مراتب بحسب حقیقه معدوم لا غیرت ربانی یافت تم الکلام و حصل المرام لا نشده
موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم می شد بعد وصول ببحر از قید وجود و علائم
غیرت ربانی یافت تم الکلام و حصل المرام متن مرگ دان کاتفاق امت ش
ازین مرگ دفع مغایرت من کل الوجوه مراد است متن ای فسرده عاشق ننگین ش نمد
نمدمناک ترکمان را روز جنگ برای دفع تیر و تفنگ در بر کنند متن لیک شمع عشق
چون آن شمع نیست ش الی آخر البیتین این هر دو بیت را نحاط گفته اند از که بعد
بعد از چنین ورق حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و در ان مجمل
تنبیه کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی متن چون تهنوا الموت گفت ای صادقین ش
اشاره بایهٔ قل ان کانت لکم الدار الآخرة خالصة من دون الناس فتمنوا الموت

بعد از چنین

ان کنتم صادقین کفت الدین النصح آن رسول قال النبی صلی الله علیه وسلم الدین النصح لعبد الله ورسوله والکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم صحیح بخاری پس نصحت برای خدا صحت اعتقادست در وحدانیت او ونصحیت برای رسول خدا تصدیق نبوت او ونصحیت برای کتاب خدا عمل نمودن بانچه درو ست ونصحیت برای ائمه مسلمانان وحکام ایشان معاونت و معاضدت ایشان مادام که در رواج شریعت واعلاء حق باشند ونصحیت برای عامه مسلمانان تلقین از کلام اسلام و ازاله اذی ومضار از ایشان بقدر قدرت باشد متن برجهد از کوه کانی بر زند از کوه هستی باقی خواسته حاصل معنی آنکه ترک حیات مستعار کند و معدن حیات ابدی خود را افکند متن صد مدد دارد ز سپهر لا مکان ای عالم غیب کویند محققان آب از اسم محی و باد از اسم باسط و آتش از اسم قابض وخاک از اسم مست مددی باید متن چون شنید از رکان او عو خوای آواز کریه وسک کند وسده جزام وما سر السکه یا که مانند درم سرخ بر جره از غلبه خون پیدا میشود ومو سوم است بعلت ما نند متن کرند بر دشنه وکرنه کفت خیز یعنی مهلت جو خواستن تیرا اکر قبول کرد و برکشت و رفت متن باسهم ما بینهم باس شدید قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی کارزار از منافقان میان یکدیگر سخت است اما با رسول خدا جون حرب کنند بر دل ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع ومتفق و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است متن عادل شان از دو عاد اراند از عاد للاک مردان خدا خواسته متن زانکه زادوا کم خبالا کفت حق قال الله تعالی لو خرجوا فیکم ما زادوا

ولکم الا خبالا اکر بیرون آمدندی در میان شما شنوندی شما را مکر تباهی ودر میان منافقان وارد متن نقص زان افتاده که همدان شنید یعنی تلخ و نقصان ازان افتاد که تیر شنیده متن خواند افسون انی جار لکم اشاره بایه وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بری منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب متن کفت حارث ای سراقه شکل بهت حارث بن هشام صادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبایل عرب بود که در غزوه بدر شیطان بصورت او متمثل شده حاضر کشته بود کفت این دم من همی بینم حرب و اعراب خرابی وضایع شدن کار اطلاق کنند متن کفت می بینی جاشش عرب جا شنش جیم جبوشش است یعنی کدا و صاحب سلاح یعنی کوتاه بالا و سست قامت وزبون وخفیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان کفته که خرابی کار تر ازان می آید که از فوج ما غر کدایان مفلوک مردم خاکی را نمی بینی متن تو بتوان رفتی وما هم شدیم کلخی را توان خوانند مطلب آنکه کلخن سوختن هیزم کرم شوند ما را برای کرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی بسوزانی متن که خنوستش حین خنوسش فتیم است حلوس پس خمدان وقعود جانور سبب از آنرا لفار خانه زنبت کویند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون آرد متن هر نفس قلب حقایق میکنند اختلاف کیفیات را مبالغه قلب حقایق فرمود مراد آن بهتر ضیاء نماید و نه ضیاء بهتر سادات هستند هم جا دوکت یعنی رشدان کاملان

متن سحر او چون گفت آن خوش پهلوان ش سحر او در گفت اسلام ان است
والفی که پس آن مکتوبست علامت لفّ آنست و بجهة موزون شدن این
مصراع نون منقوطی منوّن کلمه سحر را باد اد و استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن
درست شود در صحیح بخاری روایت میکنند از ابن عمر که آمدند دو کس از طرف
نزد رسول صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی که بعضی از بیان است
هر آینه سحر یعنی منصرف می سازد قلوب را مانند سحر خود بعضی علما برانند
که مراد ازین کلام مدح بیان است و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیان است که در
تصنع و تکلف عبارت باید کوشید اما قول پیغمبر که آن من السحر لحکمة و هذا هو سحر الحلال
موید مدح است بختی بد پس رو همچون خروس یعنی خروس شیر و سحر خیز ان
است متن گفت پیغمبر که جاد فی السلف ش مالعطیه من نیقن بالخلف جاد یعنی صرف که
ماضیست از وجود یعنی جود و سخا کرد در زمان پس بعطا بخشش کسی که جزم کرد بخلف
یعنی بجزای عمل و یاد داشت آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقین حق میدیدند
ازان جهت در بذل مال امساک نمیکنند و بخیلان اعتقاد جازم ندارند ازان
جهت صرفه مال میکنند متن از پس کلا لیس لو تعلمون ش اشاره بآیه الهکم التکاثر
حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون منقول شما را فخر کردن به بسیاری مال
و اولاد تا حدیکه آمد بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر بخفیت باید که همت
عاقل مصروف دنیا نشود و از آخرت فراموش نکند و بداند که بد است عاقبت

نگاه

نگاه تر و بقا خورا متن عقل و جان جاندار یکم جان او است ش از مرجان لب معشوق
مراد است متن من تلافم در بلاقم همچو آب ش حضرت مولوی فرمودند که از کمال
ولا دیقین مالا ترم اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و بر تقدیر یکه لاف هم باشد
اضطرابی ندارد همچنین مراد فرونشاندن آتش الگو تو اضطراب نباشد متن چون
بدزدم حفیظ مخزن او است ش یعنی لاف زدن و دزدی و لاف زنی و دزدیست و
خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب حق تعالی را میدانم پس گفته من لاف
نباشد و این تقریر صورتیست که بلفظ بدزدم بیای موحده خوانده شود و اگر بنون
بخوانند معنی چنین باشد که گفته های من خواه لاف خواه غیر لاف باشد از ان مخزنست
که حق تعالی حافظ آنست و چون حافظ خزانه با من یار است و مرا با او سر و کار
چرا ندزدم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد متن کلکم راع ش یعنی راعی است
من عن عبدالله بن عمر قال النبی صلی الله علیه وسلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته الرجل
راع علی اهل بیته و هو مسئول عن رعیته و المرأة بنت زوجها و ولده و هی مسئوله عنهم و
عبد الرجل مشکوه متن سر بنه انی اری انی اذبحک ش اشاره بآیه فلما بلغ معه السعی چون رسید
اسماعیل بحد آنکه سعی کند با ابراهیم در اعمال دین و دنیا و در انوقت سیزده ساله بود قال
یا بنی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی نظر کن ای اسماعیل که در ذبح تسلیم
میشوی یا نه قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین متن از صفاتش رسته والله
از نخست ش زیرا که صفات آثاری صفات افعالی و صفات افعالی از صفات اسمائی از صفات ذاتی

نظهور آید متن فعل قول و صدق شد قوت ش ملک یعنی ملایکه را پاکی فعل و قولی و صدق
در بینی عهد بمنزله غذا هست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند اگر انسان نیز طاعات
فعلی و قولی و جنانی را قوت خود سازد مانند ملک بر فلک تازد متن همچو پیلم بر سرم
زن زخم و داغ ش از هندستان عالم فانی مراد است چنانچه فیل ملک هند را وطن ساخته
طبع انسانی نیز بعالم ناسوت رحت انداخته و غیر آن بعالم دیگر نپرداخته متن
چونکه انسان در غنا طاغی شود ش اشاره بآیه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
متن چون شدم جبار آذربا ای قبول گردم استعداد حریت عزیزی متن
زین دو جوشش قوت جسمها شدم یعنی از این دو جوشش جسمهای ظاهر و باطن مرا قوت
حاصل شد ش در حمادی گفتمی ران میروی کو با تو میگویند که در حالت انتقال اتحاد
با خود چنین میگفتم که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و نشانه صفات
حمیده میگوید متن چون شدی تو روح پس بار دگر ش ازین روح روح حیوانی خواسته
معقوله که با توست یعنی بعد وصول بمرتبه حیوانی خطاب با خود داشتم متن از خدای
خواه تا زین نکتها ش چون انقلاب اطوار و ترتب آثار از دهان تا مستقیم برو چنینکه
طالب سلیمه اصحاب شود در یابد ادراک نمیتوانند کرد هدایت میفرماید برجوع الی الله و طلب
استعانت از جناب الهی انه علی کل شیء قدیر متن آتشی بود و چو هیزم شد تلف
یعنی جان حیوانی جز نار شهوت چیزی نداشت و آن نار پایدار نبود مانند
سوخت و خاکستر شد پس ازین کپن تا مخلص رسید ای قصه نجاری و صدر جهان

بیکرده

با آنکه پیش از اتمام مثنوی حاسدان باب اعتراض مفتوح کردند متن خوش بیان
کرد آن حکیم غزنوی ش جای که گفت عجب نبود گر از قرآن نصیبی نیست جز نقشی که
از خرشید جز گرمی نباید چشم نابینا جنبیان و السان و اهل کار اشاره بآیه قل
لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان
بعضهم ظهیرا متن بطن چارم از نبی خود کس ندید ش از حضرت صادق منقولست که
فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطائف والحقایق فا
لعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیاء والحقایق للانبیاء
متن آنکه گوید اولیا در که بودند ش این حکایت منوطست بآنکه ظاهر آدمی را هر کس
بیند و از باطن او مردم غافل باشند متن آدمی همچون عصای موسی هست
تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت
عصای موسی و افسون عیسی دارد و الحق ادراک مقاصد این کتاب از احاطه
فهم بشر بیرونست سید تاج الدین سر برهنه از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید
ابوطاهر خوارزمی از او طلب نصیحت کرد و گفت مسافرت بسیار کرده ام که جمعی پیاده
مردند در هنگام شبگیر پیش از سواران براه می افتند اگر ایشان را بیدار کنند اگر از
راه بیرون روند در خواب بمانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند
تو نیز اگر پیاده روی و خواهی که از راه حق بیرون نروی سید ابوطاهر میگفت که این
معنی بکرا از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد با آنکه پیش ازین هیچکس با تمیمی

والحقایق

ری نبرده چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی در مثنوی
همین معنی را نظم آورده اند سید بگفت من سی کرت از اول تا آخر مثنوی را گذشته ام
و بوی ازین معنی نیافته ام خواجه این بیت بر خواند متن خوانبا کی لیک هم در راه خفت
الله الله دره الله خیب ازینجا معلوم شد که مدلولات منظومات این کتاب از خواندن
سی بار هر گاه بر اذکیا منکشف نگشته باشد اگر از قاصر فهمان مستور ماند محل استغراب
و استبعاد نیست متن چونکه موسی برشد از اقصار دشت ش این بیت با ابیات آینده که
داود در اجبال مسخر شد برهان است بر آنکه گفته بود کوه هموار امر و بی او بر کنند طعن
قرآن را برون شو میکنی ضرب نیزه را طعن گویند و برون شو بمعنی گریزگاه است یعنی ضرب بسنان
قرآن اگر گریزگاه بباشند چنانچه بیت آینده مصداق این قول است متن گر چنان کند
از تمان نکنجی مقوله قرآنست که اگر از وطع شما ای طاعنان بوی نا خوش
طعن نیم انکیخت بعد موت هم منتفع میشوند متن پس بدان کاب مبارک ز آسمان
قال جل سبحانه وانزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به حدایق ذات بهجة بیر و بیغمبران ره
بیر پیغمبران بصبر مامور اند کما قال الله تعالی واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا
متن خوارب مرغ و ماهیها باشند همی ش ماهی در دریا و مرغ در هوا منجوا بد متن که ز ان
کافران ز اهل قبور ش یعنی کفار امید ندارند که پس از مرگ زنده شوند و بحشر اهل قبور
قایل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد
یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور متن تو کان داری بر او باد نشر یعنی بر خدا

که پیشوای سر و پا بنی قیاس کنی که آن شیء در جان او افتاده و اندوهی که
بمقتضای بشریت بهر وردی از افراد انسانی از ره گذر قلب مال و عشرت احوال و
امثال آن میرسد یا ور رسیده و فی الحقیقه نه آنچنان باشد پس بدان که نیم و بن میشود
تا آخر داستان رفت با ثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش ازین گذشته و در اثنا
بحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود مبادا از خاطرت محو شده باشد ازین
جهت اعاده ذکر لازم افتاد آن مقام این بود متن لیک شیم عشق چون آن شیم نیست متن
روشن اندر روشن اندر روشنیست ش او بعکس شیمهای آتشیست مینماید آتش و جمله خوشیست
در فهار ابکر دان و آن مقام را پیدا کن و دریاب که حضرت مولوی کی غلط زده اند و از
کجا سر بر آورده اند زان بروید بلکه کباتش از چوب سخت از چوب سخت شاخ مراد است
متن اصلها ثابت و فرعه فی السماء ش اشاره بآیه الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة
اصلها ثابت و فرعها فی السماء متن جمله اجزاء جهان زان حکم پیش ش اشاره
و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون متن آسما مرد و زمین زن در خرد ش
ای در حساب عقل که آسمان را عقل از جهت انفاق و اعطا مرد اعتبار میکند و زمین را
باعتبار قبول نفقه زن میگوید متن برج خاکی خاک ارضی را مدد ش با ابیات آینده مطابق
قاعده منجمین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر برج از آن بطبع یکی از عناصر
نسبت داده اند متن ور نباشند آن تو بنگر کاین فریق ش یعنی فرضا اگر آن فتح که در صورة
شکست واقع شده فتح هم نباشد رنج انبیا عین راحتست متن گفت پیغمبر که هستند از فسون ش

فسون

کما هو جار فی الجزار المومن یهرب من الدنیا الخصام کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان
در جنگ و خصم کفار از روی فسون حکمت و دانش است نه از راه جبن و نامردی متن
در فره دادن نشنیده در مکون فره نکبر اول دنیائی بها زده خوشدلی حاصل معنی آنکه
حق تعالی از فره و خوشدلی مومنان را حذر فرمود و زجر کرد از برای چندین از مومنین
و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عز شانه و لولا رجال مومنون و نساء لم تعلموهم
ان تطوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا
منهم عذابا الیما و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما ندانسته آید
ایشان را و هفتاد و دو تن بودند از مرد و زن که تمام ایمان نکردند و اگر پایمال میکردند شما
ایشان را پس میرسید شما را از جهت هلاک ایشان مکروهی و غمی و اندوهی تقتل مومنان
ما تاوان چون کفارت و دیت نادانسته پس منع کردیم شما را از قتل مکه جهت آنکه تا در آید نشت
هر آینه داخل کرداند خدا تعالی هر که را خواهد در بخشش خویش اگر جدا شدندی آن مومنان
از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک متن
کفت ایدیکم تمامت زان بدان قال الله تعالی و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم
ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا از بطن مکه مراد است متن
نیز اندر غالبی هم خویش را الی آخر الابیات حاصل معنی آنکه حق تعالی رمی را از رسول
خود نفی کرد تا غالبی را بخود نسبت نهد متن مقلد را درین ره نیک و بد یعنی کردار نیک و بد
مقلد هادی اوست و در عمل نیک خود چه حرف اما عمل بد از انجهت هادی او باشد که تقلید

نیکان

نیکان امید بخشایش هست و میشود که مقلد در ارتکاب معاصی خائف نباشد اگر
همه ازین راه باشد که مبادا پرده تقلیدش دریده شود پس غرض ازین بیت
آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بیفایده نباشد متن گر محب حق بود لغیره کی نیال دایما
خیره اگر دوست دارنده خداست از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیر آن یک
تا بر سر او همیشه بجز حق تعالی متن یا محب حق بود لعینه لا سواه خالقا من بینه یا دوست دارنده بود
از برای ذات حق تعالی نه غیر حق از ترسنده باشد از غیر او که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این
دو بیت بمنزله مبتدا و بیت ثانی خبر است متن صد چو تو فانیست پیش آن نظر بیان مثنوی کیست
عشق میکند که اگر فنا خود را دوست میداری قدم پیش مگذار متن عقل کی ماند چو باشد
سرده او سر دهنده عقل یعنی آفریننده او هر گاه خود باشد با خدا او را چه مجال
مقاومت متن هستی خود طرفه است ای بقا در عین فنا عجیب و غریب است متن
هوش صالح طالب ناقه خدا یعنی هر هوشی از میان هوشهای صالح و پسندیده و نیکو
افتاده طلب ناقه میکند تا خانه هستی او را ناقه زیر و زبر میکند و لفظ صالح درین
مقام مناسب آمده بذکر ناقه کما لا یخفی متن ز ابر خواهم تا بیارد بر زمین نوحی تنگ
دهان بیان آن ناممکن است مگر مثل باران از ابر بیارد متن یا جمیل الستر خواند
آسمان اینمصراع را دو قسم معنی میتوان گفت یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار
عشق از زبان بشنود و بداند که سر عشق و عاشق چه پایه دارد از راه عظمت و جلالت
اسرار و پاکی معشوق خطاب کند که سر تو جمیل است آنچه این عاشق میگوید نه در خور شان

نست فافهم متن پس چه باشد عشق دریای عدم ش زیرا که هرچه گوی باشد آن نباشد
لهذا معبر شود بدریای عدم متن روز و شب اندر قفس در میدمم ش یعنی چنانکه در قفس دم
قرار نگیرد همچنین حقیقت عشق منحصر نگردد متن سخت مست و بیخود و آشفته‌ام ش مولوی را خطابست
با جان خود متن ستر چه در بینم و بینه آذر ست ش بطریق استعجاب میگوید که ستر مگر آن گل
است در سینه متن چون بکوشم تا سرش پنهان کنم ش یعنی وجود مطلق بخود ظاهرا
نه بتعریف انه منزه عن التعریف و ظاهر با ایجاب به هیچ حالی پوشیده نشود متن
همچو جان پیدائی و پوشیده ش یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی نمینماید متن
گوید او مجنون صفت این تنم ش خیب و خم نیست اعتراض مستعف بر مولوی که
مرا جان گفتن و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است وجود مرا همل مثل مادهٔ محسوس
خم و در بزم مستان دستک زن نپنداشته پس این بیت را بطریق استفهام باید
خواند متن گویمش زان پیش که گردی گرد ش جواب مولوی عشق حاصل جواب آنکه تا هرچه در شان
تو گفته‌ام و میگویم ترا نشاید از گفته‌های من در گرد قیدی می‌آئی پس بر صرافت خود
باش تا آفت هستی فراز باشنید از زد متن گوید از جام لطیف آشنام من ش یعنی بعد
استماع این جواب خطاب از عشق در رسید که مستی تو مستی مستست و جام لطیف را آشنا منم
منم و از روز ازل تا شام ابد مستی مراست متن چون بیاید دردت شام جام من ش یعنی قیام مبت
قایم شود و تعینات مرتفع گردد مستی هستی مرا از دل نباشد متن زان عرب بنهاد نام می مدام
مقوله مولویست جواب سوال عشق تمام شد متن آب کو و ساقی و هم مست آن ش آب کن سباقی

آن باشند که از صفت ساقیگری برآید آن خیره و ساقی و مست و آب بکذات
نشود متن چون مگو والله اعلم بالصواب ش یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی و مست و آب شود متن
از این بیت یعنی بپرس آن خیره را ش معترض را که میخواهد از چون و چرا دم زند متن که چنین
کی دیده بودی شیره را ش یعنی جوش و رقص شیره از کجا است از پرتو ساقیت یا از غیر او
حکایت عاشقی دراز هجر این داستان مناسبت آن آورده که حال کار عشق
حیرت و فتنه و بلاست متن عاشقی را چه جوان چه پیر مرد ش عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد
یعنی باعث رقت گشتی و موافق مطلب خواهندی متن از غباری شیره آن کشتی صبا
یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گرد آلوده کردی متن بود اول مونس غم انتظار ش
آخرش بشکست که هم انتظار ش یعنی یکچندی مونس و عدم غم عاشق انتظار وصل
معشوق بود آخر شکست کار او از که شد و رو باز از او را که بشکست هم انتظار جواب
آنست یعنی از این کار هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر متکفل سوال و نصف دیگر او متضمن جواب
باشند متن چونکه بردی سر دکشتی این نهاد عشقبازی همین که او را خنک نمودی
کی دیگر از خیمهٔ اتحاد جوشید و حرارت او را بر لب نهاد و دوراه تحریر کشف لب عاشق
کرد در عین گویائی خموش بود متن رو بگورستان دمی خامش نشین ش یعنی حالت
عاشق که گویائی خاموش است بحالت اهل قبور ماند متن بشنو از قالهای بی وجوی را ش
یعنی قال هم بروح استیعاب کاشف حال نباشند متن نغمها یکسان بعدها متصف الی النفس
مانندها خاک هم یکسان روان شان مختلف ضمیرشان راجع بجانب خموشان که مردگان

باشند گفت پیغمبر که چون کوبی دری قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرع بابا ولج ولج
گر تو خواهی باقی این گفت و گوی عشق و علت عشق و سبب آن بی حق تعالی از تیغ دست دل ...
دفتر سیوم و شروع اختتام یافت و بر دفتر چهارم رب یسر و تمم بالخیر الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

متن نور زان ماه باشد وین ضیا شرح کما قال الله تعالی وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا
آفتاب اعواض را کامل کنند شرح چیزی که عوض نقد یا جنس بخرند و بفروشند در نور روز نیکو
دیده شود اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رود بهر دو در بعضی نسخ بجای
اعواض اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی امتعه باشد متن دشمن این حرف
دم در نظر شرح در نفحات ذکر میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که مثنوی میخوانند
و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر میشوند هر که بصدق اعتقاد استماع نمی‌نماید
بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده سرنگون در مقر سقر می افکنند چون واقعه را
بر حضرت مولوی عرض کرد این دو بیت فرمودند متن این حکایت را که نقد وقت ماست شرح
اشاره بحکایت آینده است متن آن یکی واعظ چو بر منبر بودی شرح انتقال بحکایت
بمناسبت دعا کردن عاشقست مر خسی را متن هست صوانی که نامش اشغرست شرح بضم همزه
مهمله ساکن و غین معجمه مضموم جانوریست خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را
جنبش دهد که خارها از بدن او برجسته بر آنکس بخورد هر قدر بر او بزنند فربه تر شود
و آنرا اشغر سیخ منقوطه نیز گویند متن چون ادیمی طایفی خوش میشود شرح طایف شهریست

در عرب

در عرب ادیم آنجا خوشبوی باشد مانند بیمعنی که منسوب بود به یمن متن لیک سنجش این ز صلال
افکند نیست شرح یعنی لب باید که تا دانه الزراه بر در زیرا که مقتضی بی قابل مطابقت ظاهر نشود
کردن تبط وال او متن صوفی آمد سوی خانه روز شرح انتقال باین داستان بمناسبت و مطابقت
مکر عاشق است یا مکر زن صوفی متن بجز حشر لاتری فیها عوج شرح قال الله تعالی ویسئلونک
عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولا امتا یعنی پراکنده
سازد کوهسار را آفریدگار پراکنده ساختن پس بگذارد در قرارگاه آن یعنی زمین را خالی
و هموار که نه بینی در آن پستی و بلندی متن اسم مشتق است و اوصاف قدیم شرح میفرماید
اسماء الله اعلام نیست که معنی اضافی را در آن مدخلی نباشد چنانچه علم زنگی را کافور
نام کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او و سپیدی رنگ کافور بلکه اسماء مشتقه باعتبار صفات
متحققه بین و غرض مولوی رد مذهب حکماست که نزد ایشان ذات باری تعالی موصوفست
بصفات قدیمه بی تحقیق و ثبوت آن صفات بر آن ذات را مثلا سمیع است و علیم است و بصیرست
بی ثبوت صفت سمع و علم و بصر آنها را مصطلح میشوند بانکه اسماء الهی از قبیل اعلام نیست مولوی میفرماید
اسماء مشتق اند و هر اسمی دلیل است بر صفتی و قدم صفات قدیمه بمثل قدم علت اولی است
عقل اول نیست شرح حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از آنجمله است متن
یا لقب غازی نهی بهر ثبات حاجی و غازی صفتیست که بحسب تعلق دارد اگر برای علوفه است طفلکی
حاجی یا غازی نام کنند از قبیل موضوع شی در غیر محل باشد متن من همی دانستم پیش از وصال
معشوق باین عاشق که از دست عسس بباغ گریخت و معشوق خود را یافت ... ادب آغاز

کرد متن چونکه چشمم سرخ باشد در غمش ش این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوقست
فی القاموس العمش محرکه ضعف الرؤیة مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر
معنی بیت ظاهر است اما بجای غمش خوانده لفظ چونکه مخفف چون که خواهد بود و حاصل معنی
آنکه ای عاشق کاذب من ترا بواجبی میدانستم و می شناختم مثل دانستن و شناختن گربه چشم
من در غم آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و میدانم آنکس را از آن درد غم گریه و آرزو جه گمکرده
باشم او را یعنی فرض ما را که معشوق توام معشوق الحال نه حقیقت آن معشوق خود را بخصوصیات
بدانم حقیقت ترا میدانم که هیچ چیز تو از من پوشیده نیست متن که نظر تا جایگه مالیده اند
یعنی نظر گشوده اند با معنی که معشوق را آسمان دانسته اند و وصال او را الکان و عشق
را آسان دیده اند و این دید بیجا و خطا باشد متن که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
متن گرچه چون سرگین فروغ آتش است ش سرگین آتش را مستقل کرداند و ز حرص را
مدد رسانند آفتابی که دم از آتش زند گرمی آفتاب سرگین را پاک سازد و بلکه حرکت
کند تا لایق سوختن شود همچنین علقت زر و مال غریز نگرداند بلکه شایسته قبول
حرص کند متن آفتاب سنگ را هم زر کند ش سنگ را که آفتاب تربیت زر میکند نه از برای جود
میکند بلکه این کار را از برای گرمی بازار از حرص باشد متن بد فغان شان که تطیر نا بکم
قال الله تعالی قالوا انا تطیرنا بکم گفتند کفار ربا بنیا که ما فال بد گرفته ایم با آمدن شما درین
بلده کام متن همچو رسم مصر سرگین مرغ را ش مصریان بیضه مرغ در سرگین نهند و مرغ از آن
بیرون آید تو بدان مانی که زان نور بهی ای بدماغ منتهای مقوله معشوق است در خطاب

همچنین

بان عاشق

بان عاشق ما کار بی ادب متن در سخن آباد این راه دم شد ش مقوله مولوی است میفرماید
که در شهر سخن حالا راه یافتم اما گفت و گوی را محال نیست که وقت تنگ گردید و میشود
که مقوله عاشق باشد در خطاب در معشوق متن آدما تو نیستی کور از نظر ش مقوله جانداران
متن چون ندانستی که شکر دانه ش دانه شکر از جنس شکر است و جای او انبار خانه شکر
پس هر که از دانه قبول اندک بهره در خود دید در مسلک اهل الله است متن لذت او
فرع محو لذت است ش یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد فناء لذت مطالب دیگر است
اگر در وقت اکل لقمه تو تو بجانب دیگر باشد از لقمه لذت نیابی متن کز وی بود دادو لذت
گیر شد ش یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتست لذت گیر متن روح جوالین الجاد
از روح باد ش ای روحیکه باد انفاس تو ام دارد و آن روح حیوانی است باعتبار
بدان باشد که روح حیوانی بخار است متصاعد متن جمع گفتم جانها شان باسم ش یعنی از
لفظ جمع جانها تعدد حقیقی نمی خواهم بلکه به روح انسانی باعتبار تعلق بابدان متعدد
مینماید متن فرق اشکالات آمد زین مقال ش ای از قیاس روح انسانی بشعاع شمس
فرق در صور مستفاد میشود پس باید که ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام
در حقیقه ممتاز نباشند از یکدیگر جواب میفرماید که این تشبیه ناقص است و بر سبیل
مثال گفته شده نه مثل و در مثال توافق از بعض وجوه کافیست بر خلاف مثل که
مطابق ممثل با ممثل به من کل الوجوه در کار است متن فرقها بیحد از تشخص ش تشبیر
بیان آنست که تشبیه روح انسانی بنور خورشید از قبیل تشبیه مرد شجاع است بشیر که

بر سبیل مثال گفته میشود نه مثل متن متحد نقشی ندارد این نیز ش این در عالم کون
و فساد از متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشند مانند نفس روح نایافت
نمیشود نه مثل و انما هر شب بر خانه چراغی می نهند شرح که تعبیر بر مثال روح حیوانی متن
با خور و خواب نزیید نیز هم ش زیراکه در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانچه
خود بیان میکند متن زانکه نور علتی اش مرگ جو است ش حاصل این بیت آنست
که نور روح حیوانی علتیست یعنی بسبب علت اخلاط و حرارت غریزی که بمنزله فتیله و روغنست
پایندگی دارد چون اسباب منقطع شود نیست گردد جمله حسهای بشر هم بی فناست
لفظ جمله مشعر است بر آنکه چنانچه حواس جسمانی از عوالم معدوم شود حواس روحانی
از خواص نیز مفقود گردد در تاریخ نور حق تعالی که آنرا نور روز حشر خوانده باعتبار
آنکه آن نور حشر بر وجه اتم منکشف میشود متن نور حس و جان بی بابان ما ش شرح
گردد اما مثل روح حیوانی نیست زیرا که باشد اما نه نماید و از این تحقیق شد که روح
گذشتگان فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت آن نور غالب قاهر نور بر صفات
الهی مندرس گردیده چنانچه بیشتر مذکور شد متن در صفات حق صفات جمله شان ش
متن روم محجوب المقاتیس در عذاب متن یعنی ارواح مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه انوار
الهی که با مانوس و مالوف خود اند متن زین چراغ حس حیوانی المراد ش یعنی روح حیوانی
را که مثل آوردم و چراغ گفتم مراد آنست که اگر روح انسانی با وصاف آن ملبس شود
و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد از اینجهت میگوید متن روح خود را متصل کن ای فلان

متحد

صد چراغت از مرند ار باشند یعنی ارواح حیوانی چه در حین ممات و چه در حالت
ممات متحد نباشند بهیچ جهتی نه بذات و نه بوصف متن زان همه جنگند این
اصحاب ما ش که ارواح شان حکم ارواح حیوانی متن باز از هندوی شب چون ماه زاد ش
اعاده کرده مثال روح انسانی را که مانند است بنور ماه و اقتباس نموده متن به نور
چراغ متن بر مثال عنکبوت آن زشت ش خوابی حکیم طبیعی که بقیاس خود زنبور عنکبوت
هنگامه بحث و جدال آورید متن حق همیگوید که دیوار بهشت ش اشارتست بآیه
وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون متن گر نشود صد تو که باشد این زجاج ش
یعنی بوسینا اگر ابراهچه بود نشود چه قدرت دارد که آن نور ربی پرده ادراک کند
بی پرده را که پیش چشم او علیان او نجسته اند نجسبانند اما لفظ این زمان زمان زد اهل
توران است که در تکلم بی قصد این لفظ را میگویند اینجا برای قافیه است متن
این قدر هم بحث گفتیم ش یعنی دست سائیدن بوعلی پرده را بر سبیل فرض محال مثلث
و مثلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که اگر خار خایه داشتی خالو شدی اما کو خایه خالو
شود متن از زبان تا چشم کان پاک از شکست ش میگوید که مستدل از حال اشکاف شنفت
بی نصیب است متن همین مشو نومید نور آسمان ش تقویت فرموده رجا را تا قدم
طالبان بر جاده طلب استوار ماند متن مصطفی زان گفت کادم و انبیا قال
النبی صلی الله علیه وسلم انا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم و من دونه ولا فخر
گرچه بیله چشم بر هم میزنی متن بیله بلک چشم را گویند حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه

کام برداشتی اگرچه بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که برگشته راه رود و تعب طی مراحل بیهوده اندانی
متن چشم عارف را دید و صف جماد شرح از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که
شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را عین لطف میدانند چشم او را شیخ از تصرف
و توغل در شهوات نفسانی باز میدارد تا بصفت خاکی موصوف شود متن در صفت
مواجبان اکر بالیسی شرح از مواجیان عیان اولیای حق و اهل الله مراد داشته متن
نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی معراج اهل الله نه آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند
چرا که گرد و بخار اگر بالا رود همان گرد و بخار باشد بلکه معراج این طایفه اتصال معنوی ست مانند
که بنشکر میرسد و چنین که بمرتبه عقل فایز میگردد متن بردریدی در سخن پرده قیاس شرح فاعل
بردریدی شیخ است که بالا ذکر یافت متن گر بیاری گوهرت شسته باشد شرح ای شخص
دانا و کامل متن هدیه بلقیس چل استر بدست شرح ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن
مجید جای که میفرماید انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال
اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفصیل این در تفسیر
حسینی مسطور است می پرستید کان زر کند قوم بلقیس آفتاب پرست بودند متن
نور این شمس شموسی فارس است شرح نور تجلی را شمس شموسی فارس میگوید یعنی آفتاب
بر آفتابها سوار است چار اسب رونق بالحقیقة همان نور تجلی است نه نور این آفتاب
متن کز هزاران آفتاب آید پدید شرح نور حق بر هر ذره از هر ذرات که باید آن ذره هم است
خورشید باید متن یوم لا یخزی النبی راز هست شرح و آن قال الله تعالی یوم لا یخزی الله النبی

والذین

فایز

مثل آوردن بچیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جایز هست پس مخنث و لوطی بر
سبیل مثل رکیک نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنوده استهزا میکردند که این سخنان
بسخن خدا چه ماند حق تعالی این آیه فرستاد که خدای تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگرچه
ممثل به پشه حوز و بود پس قرار از ان باشد چون ذباب و عنکبوت در بیان آنکه نقض
عهد و توبه موجب مسخ است نقض عهد و توبه اصحاب سبت و روز سبت روز وعظ داود
علیه السلام وعظ گفتی و خوش و طیور حاضر شدندی و بر الحان وی جان نثار کردندی
سنگدلان قوم او در آن روز دامهای گستردیدند و جانورهای صید میکردند و داود
علیه السلام از شکار یوم السبت آن قوم را منع نمود و قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن
روز شکار نکنند بعد از آن حیله برانگیختند که روز جمعه دام می انداختند تا در روز سبت جانوران
گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی آن قوم را بسبب نقض عهد بشکل بوز
مسخ کرد و جعل منهم القردة جز ازین قصه میدهد و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند
که کفران نعمت نکنند حق تعالی مایده بر ایشان فرستاد و چون مایده نازل شد عهد
شکستند و ذخیره بر میداشتند تا مسخ شدند بصورت خنازیر چون رب گفتی روباه
دگر کوکب را چنین تاویل گفت چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت
هذا ربی مفسران تاویل کرده اند یک تاویل این خواهد بود که عقل الخباب را در معرفت
الهی تصدیق کامل بود پس کوکب را رب گفتن از قبیل آنست که صورت و هم بنظر در آید و

نقض

وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر مشهور مسطور در نیامده از
کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن اشاره بدین معنی میکند و میگوید متن ستاره با مه
خورشید اکبر بود ؕ حس و خیال و وهم الو زکسی بداند روسی زن کیست آن ضمیر کجا
وهم را جست یعنی حقیقت وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی میداند بر خود که ان
وهم نمی برد و این خطاب است چون ابیات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است
نیز میکنند که طلسمی را شیر توهم کرده نمیتوانی از وهم بر آمد زیرا که وهم خود در ابتدای
آمدن شیخ بعد چند سال از بیابان از شهر متن مفلس کدیه الشان میکنند ؕ عامه خلایق
از دولت باقی موفت حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند متن باز کون بر انهم الله
می تنند قرض و نصرت خواستن ابنیا از بندگان اگرچه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة
بخشیدن است چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد متن زهر دو باشد شکر زیرا خرد
عشق است که کام خرد از و شیرین است لهذا مولوی آنرا شکر بر خرد لقب کرده هر دو
هرچه مذاق عقل و خرد را شیرین گرداند چند حیوانیت باشد و حیوان را زهر نماید
زیرا که چند از چند احتراز کند پس تخم و لحم عاشق که پرورده عشق است زهر بود متن
شیخ بجا امیر کیست اینجا شیخ اندر بند تو ؕ امیر میگوید که شیخ اینجا هیچکس معتقد مشتاق
تو نیست متن ما تو باشی در حجاب بو البشر ؕ ای حجاب بشریت نور چشمی کو بر و را ستاره
دید طعن بر ابو علی سیناست که حس باصره او در روز عطارد میدید و جرم عطارد از
اجرام کواکب دیگر اصغر است اما افتاب روشن را ندید متن وقت نازک گشته و جان در حد

ای رفت

ای فرصت آنقدر نیست که عذر گوئیهای و چیز خواستن خود در ابتدای و بسط از نوتوان خواستن
متن بی کمایی برده تو زین نشاط ؕ الی اللبیبن شیخ میگوید که جز عذر خواستن در کار نیست
از جهت آنکه تر آن کمان است که از برای حظ نفس و نشاط طبع گدائی را بنیه خواسته ام و خال اینچنین
است چون حرف و احتیاج تر از ابن کمان جسته از خرم باز نمیدارم تر الیکن خرم بر قسم ملت
والصب مثل بد کمایی در حق بار تعالی و انبیا پس ای امیر ادبی آنست که طرف
خرم یعنی چو از انزام عی واشته در ولنی مرا برین وجه تصور کن که نشاید که از سر حال باشد
بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال متن عشق هر دم طرفه دیگی می پزد ؕ
اول دیگی قساوت قلب امیر پخته بود و دیگر دیگ رفت قلب او پخت متن بلک
بر خورشید رخشان راه زد ؕ از آفتاب مشهور تر است که افتاب غروب کرده بود
و برای نماز حضرت امیر المومنین علی برگشت و فرو رفت تا وقتی که حضرت نماز بود
ادا کرد متن مانع آن بدگمان عطا ؕ صادق بنود ای اول منع در آن راه یافته
و شیخ صدوق مرتب بر صدق التصرف وقت را اعتبار و اختیار نکرد حاش الله
الناس شاء الله کان مقوله منع است و مثل آوردن ترکان و سگ نیز مقوله او حالی صلیغی
که گر من مجبوب باشد چولب مومن متن لا من ازین شیطان نفس اینچنو استم منع را مومن
نیز مجبور میدانم نه اختیاری در شیطان او اگر چنین ندانم لازم آمد که شیطان غالب
و حق تعالی مغلوب باشد چولب مومن متن من ازین شیطان نفس این خواستم ؕ منع را مومن
گفته بود که حق تعالی ایمان از تو خواهد اما نفس و شیطان بر السوی کفران میکشد

حصه سیمارا

و وقع
کافر و کافر نیست یک از و در وقع
و علم و وقع امری که بر نیست کمان
فاسق از ان خبر نیست ..
و تشنیع و تجمیل مثل بد کمانی
و حق تعالی یعنی ..

چنانچه این ذکر بالا کذشته الحال مومن میکوید که مراد من از اختیار تست نه مختار
و اختیار نفس و شیطان را تابع میشوی و برای شجیعت حق عذر میکویی که اختیار ندارم
متن تا ندید او یوسفی کف ید الخت ای اختیاری تو مامور و مطلوب نفس و هوا را ندید
فریفته آن نکردید چون دواعی نفس را ادراک کرد از هوش رفت متن و کوید ای اسم طبع تن
موافق مضمون آیه وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی
ولوموا انفسکم در خرد جبر از قدر سوا انزام ترجیح مذهب قدری بر جبری بیان میفرماید حسن
جبری کو اینی با اختیار را میدهد او میکوید که بی اختیارم و قدری ادراک اینمعنی میکند که
اختیار دارم و لهذا حسن خود را دلیل میسازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند
جلیل یعنی قدری که منکر فعل حق است و فعل بنده را مخلوق بنده میداند و
کوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند بطلان مذهب او ظاهر است
اما انکار امر محسوس از بن عقده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است نه
محسوس پس انکار جبری در تصحیح زیادتی بر انکار قدری که جبری محسوس را
انکار که وو دهست و آتش نیست و نور شمع است از قدری تر زیق زیرا معقول
محض است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است و حال جبری نسبتی مانند
که ناز را بیند و کوید نار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن از آتش
نداند و شک نیست که این انکار بدتر از آن انکار باشد مطلب مولوی اقامت نداند
وشک نیست که این انکار بدتر از آن انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است

نه لگه

نه لگه فعل بنده را اول بدون تشبیه کنند و ثانیا نار قرار دهند و فساد در تشبیه لازم
آید متن و آن بکوید دود هست نار نی یعنی قدری چنین میکوید متن و این همی بیند
معین نار را یعنی جبری فعل بنده را مونثر می بیند و امر محسوس را انکار میکند م
متن لاجرم بدتر بود زین روز کبر قدری را رسول خدا کبر خوانده کما وقع فی الحدیث
القدریه مجوس هذه الامة متن لیک ادراک دلیل اند و فتیق بر جبری ادراک
و اثبات حسن دشوار کشته در کسب وجدان متن احتمال مجبر از حق بر بندای خطاب با
جبر نیست که نفی اختیار کند از غیر مجبر حق تعالی لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در
تقریر منع که بالا ذکر یافت بر تو واضح کشت حکایت هم جواب جبری
اختیار های اختیار رشی هست کرد ای اختیار بنده صورتیست که بمعنی اختیار حق
تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان باشد مانند سوار در کرد متن
امر شد بر اختیار هستند یعنی اختیاری که استاد ان کجا نیند هست اکر نبودی
امر نبودی متن حاکمی بر صورت اختیار ها ابیات آینده بیان فراق هست میان
اختیار بندکان و اختیار واجب تعالی بود وجه یکی آنکه هر مخلوقی بر صورت بی اختیار
حکم میتواند کرد مثل کشتی صیاد صید را یا مثل زید مغلوب مقهور که کوشش او را هر که
برو غالب باشد تاب دهد مثل متفکر از ورود کر و نیا و آهنگر و غیر ان که حکم بر آلت
خود میتوانند کرد اما حق تعالی حاکم قادر است بر ذوی الاختیار که اگر نه اینچنین بودی
در میان قدرت و اختیار بنده و پروردگار امتیاز نبودی چه حق را اختیار چه قدر

قدرلست بر مجبور بنده را نیز قدرلست پس ثابت شد که اختیاری هست و نیز
فرق بدین وجه لست که مخلوق را در اظهار قدرت و اختیار خود آلات ضرورست
و خالق محض اختیار هرچه خواهد کند متن تا در یق باشد که چندین اختیار شرح یعنی تا در
عجب و غریب لست یعنی غرابت دارد که اختیار جمله بندگان پی الکه فتوری در ان
راه یابد پیش اختیار الهی سر فرو زمی آرد چنانچه بشتر میگوید متن قدرت تو بر
جمادات از نبرد شرح الی النهایتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که تر اجمادات هست سلب
جمادیت ازان جمادات نمیتوانی کرد همچنین یعنی بلا وجود قدرت و علم حق را بر اختیار
تو نفی آن اختیار از تو نمیکند متن خواستش میگوئی بر وجه کمال شرح یعنی اختیار حق
جل و علا چون لقدرت و اختیار مخلوق هیچ مماثلت ندارد زیراکه او صانع آلت
است پس لایق آنست که اختیار حق را تعبیر کنند بارادت کما قال الله تعالی انما
امره اذا اراد شیأ ان یقول له کن فیکون متن چونکه گفتی کفر من خواه ویست شرح یعنی نباید
کفت که کفر بنده فعل حق است و باید کفت که بارادت خود را نیز دخل باید داد که فعل مختار
بی ارادت مختار معقول نیست متن زانکه بی خواه تو خود کفر تو نیست شرح مثلا شراب اگر
بنجو اهش خورده شود شراب باشد و اگر در حلق ظالمی بر پرد ان شراب بر مظلوم نه شراب بود خشم
بر بر قاعده از رب رحیم اگر خشم بنده عاجز مطلق باشد و اختیاری با او نبود تکلیف قیام
بر آوند مهم دید و اگر عاجز نیست و اختیار حقیقت متن جهد کن کز جام حق یابی توی شرح
تحریص است بر آنکه سالک را باختیار قدم در راه مجاهده باید برداشت تا اختیار

مستغنی شود متن جادوان فرعون را گفتند بالیست شرح ساحران چون بموسی ایمان
آوردند از قطع ایادی بر او نکردند یعنی ما شاء الله کان قول بنده السیل شاء الله کان جواب
سوال بمقدر لو ئیا جبری میگوید اگر بنده را اختیار لست یعنی ای شی شاء الله کان چه باشد
تقریر جواب مولوی خود میفرمایند متن حق تو تاویل کان کرده کنند شرح چون یعنی ما شاء الله
کان غیر مشهور را افاده فرمودن فایده تاویل بیان میفرمایند یعنی قران را زقران برسی
پس چون بحث تاویل در بیان آید میگوید که تاویل قران باشد که هم از قران
مویدان یافته شود معانی قران از قران باید کرد چون یا از کسی بهوای خود را
تابع معنی قران ساخته باشد نه قران را تابع هوای خود یعنی جف القلم متن کفت
عاز لان نباشد جای کیر شرح ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها گفته ازینها یسی
نرفت متن عفو باشد لیک کو فر امید جواب سوال مقدر که هر گاه جفا را جفا و وفار
او وفا آمده عفو چه باشد متن ای امینی للدین ربانی بیا شرح مخاطب صاحب امانت هست
که نه جبری را حمایت نه قدری را متن چونکه دزدی که خدمتها کند شرح بالا گفته بود که دزد
اگر محل عفو شود خازن بود اینجا استثنا میکند که دزد مثل فضل و سحره فرعون
خازن میشود و باز جواب گفتن کافر جبری متن از برای سایه می باید زمین شرح
فرق باطله که ظل ظلمات نفعایده فاسده اند بمنزله زمین باشند متن هر روشنی
هر ره که آن محمود نیست شرح راه و روشنی که سلامت حال ندارد در راه نباشد را نهر راه
باشد و عقبه آن نشان راه هست که مانع است از وصول بمنزل مقصود آن روشنی

خصم وحسود وان شده یعنی آن راه وروش با جبل غیر محمود خصم وحاسد راه او زده
کرده وباز داشته او را از راه صواب تا آنکه مقلد را تردد خاطر پیش آمده ومیتد اند
که بکدام راه باید پیش رفت متن صد هزار ضد بیند در طریق الی النبیین فاعل بیند هر فریق
است در مصرع ثانی هر فریق طریق عدل محض می بیند تا جمیع دارد حجت میکنند چون الزام
حجت در ماند گوید که پیشینیان بر این رفته اند همچنین هنگامه بحث وجدال باقی باشد
تا قیامت وجز تردد نتیجه عشق بهیچ این وسوسه کنند نشود متن صد هزار مرغ عالی همچنین
کش جو بجو از مرغ عالی همان عالم علم آمدنی جو اسم برسیدن پادشاه ایاز را باز رفت
بر سر قصه ایاز که در همین دفتر ذکر یافته وناتمام مانده بود که تا با حجره ایاز را بگمان تهمت
نشکافتند ولا زکنجایش چارق وپوستین چیزی نیافتند متن چون عرب با ربع اطلال
ایاز ربع بفتح اول وسکون ثانی منزل ومسکن اطلال عمارات ویران شده قاعده اهل
جهان باشد که هرگاه ظلم وستم بیند وکسی بداد آنها نرسد در خرابه بار رفته بر مساکن
ومنازل دلداران یا فتی ناله وزاری آغاز کنند متن آنچه بیند آن جوان در آینه یعنی
آنچه گفتم که عشق مرده بکار نیاید نه از خود گفته ام بلکه بار بنا دیر طریقت ترا از همین
آگاه کرده ام وگفته بر سر سری نباشد زیرا که از دید او ناد ید جوان فرق بسیار باشد
آنچه جوان در آینه بیند او در خشت معاینه کند الله الحمد که بر این تقریر ربط این بیت
با ما قبل درست بیند تا مصور سر کند وقت تلافی از صور عشق مرلد وداشته که اول در عین
عاشق صورت با برانگیزد ودر آخر کار خود ملاقات کند متن قوت تجرد اتم یافتی ای صوفی بالله را

بلندی

بلندی پرستار بودی تا آنکه ذات مجرد مرا برانگیزد ودر آخر کار خود ملاقات ادراک
نمودی متن او کشش رای نه بیند در میان تا جذبه وبد کشش معشوق در نرسد بر عاشق
کشش سوی خود اعتماد کنند چون جذبه دریافت کشش خود را که حجاب بود در میان نه بیند
وبد کشش را گناه دانند واز آن استغفار نماید متن از پس آن پرده از لطف خدا ای بعد در
عاشق شود که وجود عاشق سرا پا لطف گردد مثل سیلی که چشمه از او روان شود ودر آخر بگوید
بلکه چشمه خوانند کاسه ها وان این صور را اندر لم چه صور خالیه مانند کاسه ها بر روی
از شور وتلخ وشیرین هر چه در کاسه ریزند کاسه را در تحمل آن نهایت اهتمام وغلو باشد
پس صور را در میان نباید دید چنانچه در داستان آینده مجنون بمجنون وندان خود
خواهد گفت حکایت جوجی گفت والغط بر دلش زد گفت من از اهل غفلتم هر کر
قیاس کند که چون بحر عشق الهی بر دل او زده قیاس او مثل قیاس واغط باشد
حکایت موذون که بگوش آمد این دو چار دانگ کنایه از نقل او است که
دو دانگ کراهت آن مقدار چار دانگ در گوش گرانی میکرد متن کز جماع امنیت
کاید از خران یعنی ایمان اگر ایمان ما برید است دیگر ایمانها در جنب آن مسخ گشت
حکایت زن هر دو لو باشد ولی از ربع زرع اکثر محققان بر آنند که نشاء انسان
مجموع روح وبدن است نه تنها روح ونه تنها بدن وطایفه بر آنند که نشاء انسان
روح است وبدن آلت آن حکمتی که بود حق از ازدواج یعنی از ازدواج روح با بدن در
عالم بوجود خواهد بود که گوش نشنیده وچشم ندیده وبخاطری خطور نکرده بس بالغ تن بولف

جسمه لیس الا سبح نفس متمه بسبب که اللفت وله شوق و تن او نیست مگر تجلی نفس قسمت
او در حدیث آمده المؤمن یألف و یؤلف به والمنافق لا یألف و لا یؤلف به مؤمن اللفت میکرد
بجمع مؤمنان و اللفت گفته میشود و حکایت امیر چون ایاز از استاد نشی که دم مروفای مهر صفای را همت
و صفوت نو سپید نکند مناسب آن این حکایت آورده که چنانچه امیر باده نوشی صفوت زاهد لسیمه نوش را
پسند نکرد هیچ سبقی نه در دوشان فرق هم ای فرق کردن میان بهر مگر نزد مستان زنده بعضی
نزد نیست از ان بترک فرق بر دوختند چنانکه گوییم ضرب زید بترک عمر بشود لاجرم ترک ضرب
کرد متن نیست فرقی کاندر انجا فرق نیست یعنی فرقها همه در بزم منجو از ان عرق باده گردید
اند احتی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم خود را از کوه بهر محنت چو خود را می کند ای
طبقه انبیا از برای هر مو محنتی که در امر دعوت با ایشان رو دهد هر گاه از قتل خود پرهیز نکنند اهل
محنتها را که حجاب الهی باشد چگونه تاب آرند ناچار راضی شوند با آنکه خود را از کوه بیند ازند
متن از خیال مرد ما از حیرتست یعنی از ین فراشدن که انبیا و اولیا هستی خود را
در مستی حق دریافته اند دم در حیرت اند و تعجب دارند و نمیدانند که هر یکی از طبقات
انام در ندارد و قس علی هذا گفته اندر غروی بالشرق یعنی در غرب گفته میشود و یکی در
شرق مع هذا از تردد بیهوده باز نمی ایستند با کرام ارحموا اهل الهوی شانهم در دالسری للغوی لعود
ای بزرگان من رحم کنید بر کسانی که بخواهش نفس میروند کار ایشان هلاک کننده است پس
از هلاکی تغییر آینه گان نگار بد هست اندر دیده انصاری تمثال عیسی و فرزندان بنت
و فرزندان از ادریس را در معابد نصب کنند و پرستش نمایند که نقشش نشسته در جهان انبیا

اولیا را و نقش باشد نقش حسی که در شهادت موجود است و مشهود عوام و نقش
غیر حسی که در عالم غیب بحیات ابدی قایم است و خواص آن را ادراک کنند خلوت و چله
بر و لازم نماند آن سید خود را چو سر از آب دید کنایه از حالت طالبی که بعلم خود مغرور شد
دار خطاب و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا غافل گشت بر جگر آتش چو یک قطره نماند ای
وقتی که آن طالب از علم خود مجرد شد لیک سرخی بر رخی کان لامع است حال شیخ
بیان میفرماید که مدعی غافل باشد و ریاضت نکنند حاصل آنکه بر افروختگی رخسار او
بسبب قناعت مذموم که بلذات نفسانی قانع گردیده که طمع آلوده کند زرد ذلیل ازین
طمع طمع محمود خواسته که نصیحه خاصان حقیقت و عامه را از ان بهره نیست خیره گردد
عقل جالینوس هم زیرا که جالینوس امراض را با سباب و علامات شناسد و اینجا علامت
باشد و مرض نباشد چون طمع بستی تو در انوار هو تصریح کرد با که مراد از طمع طمع محمود هست
انوار یا سایه لطیف و عالیست چون نفس مطیع و رام شد تر کی اوصاف بشریت
ذلیل کرد دید و انوار یا سایه محقق گشت بخشی عثمان چه جامه چه بدان نامرادان جامه از
بدان کمتر نه بینند کنایه از آنکه از سر جامه نتوانند گذشت روزه داران بود آن نان
و خوان ای انوار هو مخصوص بین ریاضت کن نه از حکایت آن مهمان متن بر تو جیب چالوس
سلطانی نماید چنانچه در بیت آینده تصریح با نیمی مینماید متن صورتش دید بشنیدم
لیالک تعبیر کرده بتمثیل که هر روز نه چند ستاره خانه خانه میرود ای دولت و بخت
و یکی فراز میگیرد تا باید ستاره سعد و نحس از جای بجای انتقال کند آن زمان که او مقیم برج

تست خواه ستاره شادی و خواه ستاره غم یا هرکدام موافقت کن مانند طالعان (ستاره)
با ستاره موافق و سازگاری باشد اگر ستاره سعد است طالعش هم سعد بود و اگر نحس
است طالع نیز نحس باشد که قرآن (قران) در نسخه (نسخه بالا) نامه چنین شود او متصل ای بجد آباز گردد
تو که نجمی باشد صاحبقران یعنی آنکه مکرر شاید مثل کوکبی بین که قران دارد (نسخه)
باشد بکوکب سعد دیگر نواختن سلطان آیاز راحی که را خوانده است در قران
رجال قال الله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله والیه یجان یخولون ان
مطهر و او وصیت کردن پدر زلیخا بن قومی بعالم هم بند این بیت میتوانند مدح
باشد پدر دختر را که در حفظ است بنیان را این حالت بود میتوانند فهم (ما شد)
او را که دختر شوهر دادن و از حمل منع فرمودن حماقت است نصیحت میا رزان ابرار
وارد خجل در امتحان ارزار بزدال معجمه آذر ماه است کا ترکان است یا ترکان بر و ترکان (و)
ترکان بفتح التاء لقب عورات است از قسم بیکه و بچه حکایت عیاضی گفت عیاضی
نود بار آمده ام عیاضی بکسر عین و تشدید یا تحتانی نام ابو بکر محمد بن احمد است صوفی
ابن صوفی ان است حیف یک صوفی عیاضی و یک صوفی ان که مغلوب کافر اسیر گردید
بر در و دیوار جسم کل بر نشت الی النهین لفظ کل بر نشت صفت جسم است (حاصل معنی)
آنکه حق تعالی صوفیان حقیقی را در پرده صوفیان مجازی از غیرت انگه دوستان
او را جز او نداند و نشناسد پنهان در نسخه مثل پنهان داشتن عصای کلیم الله در (سینها)
و عصاهای سحره فرعون پس نفس صورت محقق و مقلد یکی باشند و معنی حد النفسها را مجوز د

صدق

صدق عصا در آخر کار که کار با امتحان رسد غلبه معنی صورت را پایمال کند اما دیده
هر که مثل دیده فرعون از خاک بی تفاوت و سنگریزه عداوت انبا نخسته شده ادراک نتوانند
کرد این معنی را حکایت آن مجاهد متن تا گرد و سخت بر نفس مجاز ای نفس مقید بمجاز غافل از (حقیقه)
متن ار نبی بر خوان رجال صدقوا قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله (علیهم)
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر متن روح رهزن هر دو تن که تبع اوست از این روح (روح حیوانی)
مراد است که توسل دارد بنفس و بهذا آنرا رهزن خوانده متن تبع آن تبعیت مردان (مراد است)
مردی که نفس و روح حیوانی را کشت از خود فانی و بحق باقی که دید لیکن بود نماند نفس چون
مبدل شود آن تبع تن جواب سوال مقدر اگر سائل گوید که هر گاه نفس کشته الت و تن را
که کار فرماید میگوید که کار فرما حق است متن آن یکی مرد است قوتش حالیه در روم مردی که فنا (یافته)
متن و آن یکی مرد نمی جان هیچ کرد مردی که فنا نیافته قوت او در دو غم دنیا است (و مردی)
که فنا یافته خود در میان نیست مانند آنکه تصرف او از جا برخیزد و تصرف حق در شخص فانی بدین (قاعده)
باشد صفت کردن مرد غماز این حکایت مناسبت مبدل شد نفس او را دیافته که نفس شاه مو (حصل)
تبدیل یافته از صحبت کنیزک ایثار کرد متن چون در هوائی یوسفی آسمان بمنزله زلیخا الت (عشق و)
در مرتبه یوسف متن سبح الله هست اثنان شان قال الله تعالی سبح الله ما فی السموات (وما فی الارض)
وهو العزیز الحکیم آنچه در آسمان ها و زمینهاست تسبیح میگوید و بهمان تسبیح می شناید بسوی (مقصود)
خویش و پاک میکند تن را که نور جان را ادراک کند متن چون خیالی دید آن خفته بخواب
متن تشبیه میفرماید حال پهلوان را که فریفته شد بر کنیز بحال شخص محتلم مراجعت کردن پهلوان

حل

میرسد از غیب شان جان دگر شرح کنایه از خوشی و مسرت و ابتهاج است رو نماید از طرق
یعنی جمع آمدن در جان پی نتیجه نباشد اگر علوق نطفه زمانی نباشد در ظاهر فرزند بوجود آید والا
در غیب زاید که عبارت از اثر اعمال باشد متن صدق دان الحاق ذریات را شرح قال الله تعالی والذین
اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم چون ازین الحاق ذریات کسب اعمال مفهوم میشود ناچار اثر اعمال
در میقات و وعده گاه قیامت بعمال ملحق گردد متن منتظر در غیب جان مرد و زن شرح اینجا
از جان همان نتیجه و اثر مراد است متن راه گم کرد او از آن صبح دروغ شرح ضمیر او راجع بسوی
و صبح کاذب عبارت از صباحت کنیز است متن بی‌شمانی شمع امیر شرح وصف تصویر است شرح چشم
هوش شرح هر که وصف کند شخص را مانند مصور و نقاش است که تصویر میکشد و نقش میکند
جمال آن شخص را تا شنونده بچشم عقل و هوش آن تصور نقش را معاینه نماید زیرا که دیدن وظیفه
چشم است پس گوش بمنزله دلال باشد و چشم عقل ناظر حسن و جمال آن به نسبت باطل آید
بیش این یعنی گوش نسبت بچشم باطل است نه باطل مطلق و نسبت بطلان بگوش
بیشتر باعتبار بطلان سخن باشد که مسموع گوش در اکثر و اغلب اوقات کذب و دروغ
است چه راستی در معانی نادر بود دم ز آفتاب از کرد خفاش احتجاب چون گوش را نسبت بچشم باطل
گفت تنبیه میکند بر آنکه گوش را باطل مطلق ندانی زیرا که از راه سمع صورت خیال در دل
منقش میگردد و لیس حالت گوش بینائی ندارد و خیال باطل را مدد میرساند بحالت خفاش
ماند که خفاش اگر چه چشم آفتاب بین ندارد اما از خیال آفتاب محجوب نیست متن
موسی کشفست لمع بر که فراشت چنین بخت دیده شنیده و ذکر آفتاب در میان آمد

ناامتوهم خیال

ناامتوهمی خیال بند که حضرت موسی را چنانکه رویت بصری حاصل شد رویت قلبی
نیز دست نداد و جمال حق ندید و بخیال آرمید موسی را منی طلب کرد مولوی میگوید که از
حقیقت پرتو کشف شد ای موسی لمعه از آن که اثری از آثار حقیقه تو اند بود بر کوه زد و کوه را
از پا انداخت که اگر حقیقه بر کوه متجلی شدی بر و بحر عالم را آتش زدی زیرا که آن تحمل ای لمعه
تاب و روشنی آن حقیقه را که پرتو تحقیق شده بود نداشت چه آثار حقیقت تخیل و متصور است
در تصور خیال در نیاید حقیقه است از آثار را ازینجهت آن لمعه را که بر طور ظهور یافت
گفت متن های منوعره بدان که قایلی شرح لفظ هر خیالش در مصرع آینده متعلق باثبات
مولوی ارشاد میفرماید طالبانرا که در طلب تحقیق باشند نه تخییل جهد کن گر گوش در چشمت رود
با ابیات آینده اشاره بدانست که گوش و چشم عامه از هم متفرق است اما خاصه را گوش
و چشم یکی باشد متن هم درین عالم بدان که مانیست شرح ای کسب کمال در نشاء عنصری باید
کرد حجت منکران آخرت متن چون حقیقت پیش او فرع و کلوخست شرح موافق است

لعلمون

آیه ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون متن با جهان انکار کونه کن سخن شرح
کما قال الله تعالی و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا خنده
آن کنیزک متن گریه و خنده غم و شادی دل شرح کما قال الله تعالی و انه هو اضحک و ابکی
هو امات و احیی متن در دل شاهان تو ماهی دان سطبر شرح قول ارباب الدول ملهون مشهور
و معروفست متن یک چراغی هست در دل وقت گشت شرح ای هنگام باز گشتن از موجب
شهوت فاش کردن کنیزک راز را متن نسبت ماننده هیولا با اثر شرح هیولا شکل و صورت

متن آنچه اصلست و کننده آن شی است ش چنانچه تخم بصورت دیگر
است و درخت بصورت دیگر هست اما درخت از تخم است و همچنین جزای
هر عملی باشد اما از عمل باشد متن کین جزا اظهار جرم من بود ش ای وقتی جزای گناه پوشیده
را آشکار کند و چون گناه مرا پوشیده جزا را نیز پوشیده دارد بیان نحن قسمنا قال الله تعالی
قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات فقد کردن گستاخی
امیر ابرا متن دایما غفلت ز گستاخی دمد ش گستاخی با خداوند غفلت بار آورد و تعظیم امر و ولی
نعمت رمد را که در چشم درد کند و چشم بینا گرداند پس از گستاخی احتراز باید کرد و در تعظیم
باید کوشید متن غفلت و نسیان بد آموخته ش نسیان و غفلت شخص بد آموخته بدکار را
تعظیم بسوزاند متن هست بیداری فطنت دهد ش ضمیر شین ضمیر مفعول است راجع بی
شخص بد آموخته ای آن شخص را هست آگاهی کرامت کند وقت غارت خواب باید
خلق را جای که خوف دزدی و غارت باشد هیچکس نخواهد مباد که غافل شود و دلق او بغارت
رود متن خواب چون در بر مدار ایم دلق ش هر گاه از ترس دلق خواب نباید محقق شد
که خواب غفلت فراموشی از ترس مخلوق میکرد دیلک از جا و تکیه کردن بر عفو
بیدار میشود متن لا تواخذنا ان نسینا شد گوله ش اگر نسیان گناه نبودی و مواخذه را
نشایستی لا تواخذنا در دعا گفتن لغو بودی متن جز که استکمال تعظیم او نکرد صاحب
دلق اگر دلق را گرامانه نزدی ابر لغت خوابیدی و محافظت آن نکردی چون دلق
در نظر او عظیم تمام داشت خوابش نبرد همچنین شخص بد آموخته اگر تعظیم امر خداوندرا

اندکرد .

بزرگ و محترم دانستی نسیان یاد درو نیاوردی لیکن مهتر دانستن بلکه تعظیم و علم
اعتقاد و ایشان آن او را در ورطه نسیان انداخت متن گرچه نسیان لابد بود و چاره
بود ش هر چند بی مشیت الهی نسیان عارض حال او نشد اما سبب وجود نسیان که در
استکمال تعظیم بکوشید آزاد بود و تفسیر قول ساحران متن هین مکن نیست تشنونا ابا باشد
و تو بیاشی و اگر قبل از هستی انا گویی تو باشی و انا نباشد متن آن انای در ازل در لنگ شد ش
ای شخص را که از هستی فانی غروب دست داد و از مشرق نیستی سر بر آورد آن انا فرعونی
که باعث فیض دل بود در ازل و اگر ماندی انا آمد موجب فیض بودی بر طرف شد و انای منصوری
را دریافت ای انا و کشته فانی در تراب خطابست ای صندوق متن عفو کن ای عفو در
تو نهم خطابست با آیا زکه پیش من چه شفاعت امیران میکنی اختیار عفو مر جرم اینها است
که هستی خود هستی من در باخته پس عفو تو عفو باشد بعد از آن آیاز اظهار انکسار میکند
که عفو کردن مرا نشاید بلکه شفاعت نمودن و عفو در خواستن را نیز فضولی میدانم متن
انذرین بحث از خرد ره بینی بودی ش فخر رازی در علوم عقلیه صاحب مذهب بوده هزار یک
دلیل بر اثبات وجود واجب تعالی از خود اقامت نموده آوازه کرامت شیخ نجم الدین کبری
شنیده شرف صحبت ایشان را دریافت و بعد مباحثه و مناظره خود را در جیب داران تن آن
عالم ربانی نادان دیده مشغولی طلب کرد چون بخلوت رفت از باطن خود او را زیر کشید
هیبت ناک تاب نیاورد و از خلوت بر آمده صورت حال باز نمود فرمودند که نقوش فلسفه
را از لوح سینه تو محو اشیدند اگر صبر میکردی نور معرفت بجای آن ثبت میکردید گفت نخواهم

که معلومات من از من سلب شود از آن صحبت جدا شدم و روبوطن آورد بیمار شد در

اختصار ابلیس لعین باو معارض گشت و دلایل او را یک یک بری شمرد و رد میکرد تا آنکه جز

یک دلیل باقی نماند در صدد رد آن بود حالت اضطراب او را شیخ بنور باطن دریافته

بمحل از اینمعنی آگاهی دادند و بر زبان آوردند که فخر رازی با مطر روزی چند نبود گرفته بود

درین وقت که خصم برو غالب آمده و ایمان او در معرض تلف است خود را از مدد باز داشتن مروت

نباشد توجه باطنی را بکومک او فرستاده تلقین کردند که بگو بخبر صادق از وحدانیت آفرید کار جل و اعلم

که خدا یکیست در خاتمه کار دین قرار از شر شیطان باز رست مولوی درین بیت اشاره فرموده اند باین سرگذشت

و انجا رمزیست دقیق که اگرچه دین او مسلم ماند اما از دین برلاو منکشف نشد متن می فند این عقلها در اعتقاد

عقول ضعیفه در تصور فنا و بقا که اتصاف عبد بهست بصفات رب یا وجود

متن عبد سرگشته است و اینمعنی را که شخص باشد و نباشد و بقا در عین فنا حاصل

شود ادراک نتوانند کرد گاه تصور حلول کنند و گاه اتحاد و ندانند که هستی حادث

در هستی قدیم چون مستهلک گردد جز هستی قدیم باقی نماند متن چون خلقت

المخلوق کی یربح علی ای النبیین خلقت المخلوق کی یربح علی لا لان اربح علیهم حدیث

قدسیست آفریدم خلق را تا سود کنند آن بر من نیافریدم از برای آنکه سود کنم من بر ایشان

متن خالدین من تعافی فی هو الکم لم تقم جاوید ماند کانی در فنا مستی دانست

هر که فانی شد در عشق شمار نخاست متن زختر ازباد بو همچون عقرب است

ابیات این کتاب یگانه شرب دولت اقرب باشند و در انیده نیز بهمین سیاق

میراند متن قوس اگر از تیر دوز دو یورا ای مناسبت قوس با تیر ظاهر است و ملل

معنی آنکه برج قوس آسمان هنگام برگ ریزان باشد و برج قوس این کتاب عبث

رجم شیطان اما مزارع و فواکه را و دبر است یعنی سرسبز میکرداند متن حوت گرچه

کشتی جی نشکند ای برج حوت فلکی بشکل ماهیست لهذا میگوید که حوت این کتاب

اگرچه سفینه گمراهان را غرق کند اما کشت معانیرا مانند ثور رطوبت بخشد زیرا که در ثور

سامان زراعت میشود متن صورت خرچنگ گرچه کج روست ای خرچنگ سرطان است

که رفتار او کج است اما شکل ماهی میزان دارد که اهلش را راستست متن وقت

فکر آید از وی در عمل ای مولوی که لطایف زحل زاید در فنی الفکر باشد متن ماهم از

مهر او دو کفت بر هم زند ای النفیسین ای ماه از فرط شادی چون دست زند چه

جای مطربه زهره عطارد راه خانه گم کند و از و عکس ماه روشنی کند ما در جنب روشنی ماه این

کتاب ماه آسمان آن قدر تیره نماید که در زوال آب اگر چاه کند مانند صفای آب ابر نشد متن نسر طایر را

بر بر دو زند ترم ای نسر و طایر واقع نام دو ستاره است که یکی نزدیک قطب شمالی و دیگری نزدیک قطب

جنوبی واقع شده و بنیان که در لغت بمعنی اژدها است در اصطلاح نجوم عبارت است از عقدتین

که عقده راس و ذنب باشد حاصل معنی آنکه از لکد زدن ماه نسر طایر که ثابت است القدر طران

نماید که بر بر برز و بنیان که عقده سخت تر از آن نیست مانند موم نرم شود متن دختران نعش

الستی شوند ای آنکه از شادی ماه من الکشام بنات النعش رسیدم صفت حامله

شو و کهکشان از سنبله بر کاه شد کهکشان ستاره کانند و انها یا و سنبله نام برج است

وانجا از سنبله مراد خوشه است حاصل معنی آنکه بسبب گذشت رموز و اسرار خوشه جدا نشد بلکه بر از کاه شد یعنی در پرده خفا ماند الحمد لله از شرح دفتر پنجم فراغ دست داد از فضل حق تعالی امید است که مجلد ششم نیز با تمام رسد بمنت الله الملک الوهاب

دفتر ششم

بسم الله الرحمن الرحیم

راز اندر گوش منکر راز نیست یعنی نکات دقیق را اگر صریح ادا کرده شود با هم منکران حقیقت از آن بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلغ ما انزل الیک دعوة عام بود اما هدایت نصیب اهل التوفیق شد زانکه از بانگ و علالای مکان میگوید که سبب انکار منکران ترک بیان حقایق نخواهیم کرد بلکه صوفی قران است انفید العلی و لی راعبد العلی گفت از جهت آنکه علو شان او از تجلی این اسم است متن که قرین شد نام اعظم ما اقلی ای بسر مکتوم حقیقت در قرون بشری که مبنی باشد ظهور نمود متن ورنه حس را با اخص چه نسبت است از حس تمثیلات که با لاذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران متن اسم اعظم با اقل در قرب حق با عبد حاصل آنکه تمثیلات بی نسبت است و در افاده مدعا قاصر و نا تمام متن کر بلندی پاشی ما رسوا بود طریق انکار نزد مقبلان مردود است و مدبران از آن حلاوت دارند متن زین تخالف در افعال دلیل است بر تخالف صفات متن چنکه او بیرون شد از وصف حساب زیرا که ذرات عالم هم با او راه عداوت و مخالفت پیش گیرند و تباعد آلی بر همه غالب آمد متن چونکه هر دم راه خود را میزنی ای نو لا ای دیگر را که بمنزله شخص دیگر است فرمان

مجاری

می بری متن نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر قال الله تعالی لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا متن این تخالف از چه آمد وز کجا است تا بیست و چهارم اثبات آن میکند که فرع هر چیز متصف باشد بصفت اصل خود پس در بدن مخالفت با چار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در آن مخالفت است و در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریا است و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل پس جنگها انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ متن هم ز قدر تشنگی نتوان برید ای شرح آن بقدر باید بیان کرد متن فرجه کن در جزیره مثنوی معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتانی و تامل تا فرح حاصل شود متن مهر لیو در جان تست و بند دست خطاب با منجم است که کسب ستاره در دل او جا کرده و هر چند حق تعالی بند داده و از فنای شمس و قمر اخبار نموده بند پذیر نشده متن مثل بنود و لیک باشد آن مثل لفظ مثل اماله مثال است چون با لا از ارادت تو تکرار کرده بود عذر میخواهد که بدین دستور سخن راندن و مثال آوردن بنا بر ضرورت است که عقل حمد کوینده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا که در غلبه تنزیه زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمد بصیغه اسم فاعل باید خواند و این لفظ در ترکیب صفت عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد و بر هر تقدیر معنی ظاهر است اما اگر ازین لفظ اسم مبارک حضرت مصطفی اراده کرده شود معنی چنین که بعقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل و مثالی باید بالطریق التفهیم بر عقل جز الا نبیا آسان کند و خلاص سازد ازین اندیشه که مدارکات خود از آن عقل کل بر عقول

مدد

دفتر ششم

جز بندگی جلوه واضح نماید سوال آن سایل از واعظ انحکایت متفرع بر آنست که جماد و نبات همه را

چون رو تیر قسبت طالب حق را نیز متوجه تحصیل کمال باید شد و لهذا واعظ در جواب سایل گفت کرم

را چه دم هر است نشهر باشند بهتر بود یعنی توجه بمرتبه اعلی درکار است **متن** روح را ما نیز آگاهی بود

چه روح عامه و خاصه علی قدر حال آگاه باشند چون جز ماست بیرون از نهاد ای نهاد صور را

که تمامش آن و گلست **متن** جان اول مظهر درگاه شد ای جان عامه تا آستانه توحید راه یافت

و جان خاصه از آن درگذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه اهل صورت جانی اند توحید اکتفا

کردند بدرگاه رسید آن آستان و نشاه رسیدن مشکل **متن** جان تو آمد که جسم آن شدند آمدن تو

کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملایکه عبارت از اطاعت و فرمان بردار است که جسم

جمع امور تابع جانست **متن** آن بلی جان از آن سر برده بود ای سر تافته بود که آن بیت او هست نامد

کرده است ای جان در عصیان شکسته از انحراف بکار بردن توانند درست کرد از نیمولله مفهوم توان کرد که اگر آدم شفاعت

ابلیس میکرد مقبول میشد **متن** گفت حق چشم خفاش بدسگال ای التبیین ای چشم معاند جمال پیغمبر را که

نکوهیدن ناموس پوسیده را بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را

سحر موی از ادراک جمال با کمال رسول الله صلی الله علیه وسلم و اهل بیت او بیشتر از رهگذر حفظ ناموس

و دنیوی باشد **متن** این بهانه هم ز دستان دلست ای یعنی با این مکر و بهانه دل تسلی خود میکند که

در ذکر دیگران میتوان از اوصاف ترا بیان کرد امانه همچنین است زیرا که از شرح حالت تو پای دل

بگل فرو رفته **متن** زین دو شاخه اختیارات خبیث ای حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که هر چه

سازست جمعیت فزاست و هر چه بنده باختیار خود حواله ای تردد میشد و تردد خرابی بار دمناجات

مقبول

نفس را از

متن

نفس را از آن نیستی وا میکشی ای خطاب بحق است و مراد آنست که مستی خیر باشتغل

ناپسندیده دیگر هر که خود را بیخود کند و از هستی با این وسیله رهائی خواهد حق تعالی او را

از آن بیخودی بیرون کشد و در ورطه آن نیستی عارضی نگذارد و بجرم نافرمانی روی او بجانب

هستی باز آرد که نتواند از آن گریخت بر خلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که هستی و بیخودی

و نیستی آنها از حق است تا ابد از گریبان نیستی بیرون نکشند و ابیات آینده موضح این مدعاست

متن لیس للجن و لا الانس آن تسعدوا من حبس اقطار الزمن ای نیست مر جن و انس را آنکه بگذرند از زندان

اقطار زمانها القود و الا بسلطان الهدی من تحاویف السموات العلی نیست که از شبان بکر تحجبت

راه راست از مخوفهای آسمانهای بلند **متن** لا هدی الا بسلطان لقی من خرس الشهب روح المتقی نیست

راه راست مگر بسلطان ای مگر بمجتبی که نگاه میدارد از نگاهبانان شعلهای آتش روح متقی را

متن زان قوی تر بود تمکین ایاز ای التبیین آیا ز از دیدن چارق بی نیاز بود زیرا که خوف

آفت کبر نداشت پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد یا حکمت دیگر

در تضمین خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را

بقسم دیگر وا نمودند و رسوا شدند و قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل از برای

آن اختیار کنند که خود را از مهالک باز دارند بلکه فعل ایشان موجب اصلاح حال خلق است

و چندین فنون حکمت در رکعت آن ضمیر باکه دیدی چارقش زان شد پسند ای التبیین و چه دیگر

منعزم باید که ایاز در بارگاه سلطان از مال جاه و خزینه و سپاه هر چه میدید همه اسباب هیچ

بود از نیجهت در حجره نیستی از دیدن چارق بر او دری بسته وا میکرد تا از آنچه فنا را استحکام نماید

متن تا به بیند دو چشم براین مردکان ؛ یعنی دیدن چارق و نکهبی ازعلیش این همه چه میتواند بود که سبب اشتغال بدان امر دراختلاط برروی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بربند دو نکهبی ازعیش زنده دلان بدماغش برسد حکایت غلام هندی ومناسبت این داستان با ما قبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد در بیان آنکه ای غرور متن بر جنازه هر که اینی بخواب اگر بخواب دیده شود که شخصی سوار جنازه است تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه و منصب رو دهد و بیت آینده موضح وجه مناسبت این تعبیر است با خواب کمالا یخفی متن بار بر خلقان فکندند این کبار ؛ ای اکابر دنیا که منعمان و اغنیا باشند متن مرکب اعناق مردم را بیام ای بر مرکب اعناق اقامت مکیر متن تا نباید نوبت اندر دو دو ؛ با نوشین بکسر نون و راء ورمی که در کعبتین با هم رسد که بشهر های مالی دو بران دو بران وجوه الی التسمیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را آخر خواهی گذاشت لعبت لکه بسبب آن مرکب در نظر عوام بزرگ مینمای مانند شهر و فی الحقیقه مثل ده ویران خراب و خسته ای اول آن مرکب کن که چرا تراب بر دارند کفر ایمان در نظر ما شهر و آموزنا ده رو ویرانه جهل ساکن با بای متن گفت پیغمبر که حب اش لله از مردم اینمو طلب کن و محواه که بار تو را بردارند کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست مثلا اگر بنا بر تبعیت کفر زنندان کفر عین ایمان باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم هر که کافر شود بخدا بعد از ایمان خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده و دل او رمیده باشد بایمان و عقیده او متغیر نکرد در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را باطلاله ابناز اذیت ادرد نسبان

صفحه ۱۲۰

اصحابه را آزار می رسانیدند و صحابه را در رجوع کفر اکراه میکردند تا حدی که والدین عمار شربت شهادت چشیدند و عمار را از بیطاقتی و ضعف بدان که ایذا اندنمت کلمه رضای القوم در آن بود و کلمه کفر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید که عمار کس کفار اختیار کرد حضرت فرمودند نه اینچنین است از سر تا قدم عمار پر از ایمان است و ایمان بگوشت و خون او را بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت آمد آن حضرت بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چه است اگر کفار باز گردند تو با کراه تو باز گردند بشان بهمان کلمه حق تعالی این آیه فرستاد متن زان صدف گر خسته گردد نیز پوست ؛ از صدف بیایا که بموجب امر حق پیش آید مراد است حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی بهم برتو رسد آزار باکن و از دست مده و خسته شدن پوست کنایه از آزار نفست که ضرر آن بدی بمغز هرگز نرسد زیرا که متضمن نیکیها و خوبیها است متن شوی شاه باهم مزاج باز گرد ؛ چنانچه باز شاه در پی هر صیدی که رود باز گشت او بجانب شاه باشد و بدل ادی از دست حزین یعنی اسراف و زر را تماشا کرد بی که جای یک درم دو درم میداد جزای آن اسراف هم همین که دست بر باد داد متن باز چون طفلان فتاد و ملح رکخت نمک چون رکخته شود بر داشتن آن از طفل دشوار گردد و یعنی بر و لله را اشکال پیش آمد در عموم تاویل متن تیر می انداز بهر نزع جان ؛ خطاب با منکر الوهیت است که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا الحت کرد اند اگر میتوانی تیری بجانب آسمان برای نزع جان و هلاک آن بینداز متن متقبلا

ازو جز چنین بود بگر گیتی ش آرزو و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن از خدا کی نی
وحول تقوی انچنین است متن درگذر از دامهای آرزو ش رو آوردن را اگر صله با باشد افاده
معنی رجوع کند واگر از صله شود بمعنی اعراض باشد پس رو آوردن از آرزو بمعنی اعراض باشد
ازان مرافعه امر اربع تقصیر است و دخل اجتهاد هر فعل که نفس متولد شد حاصل
آن تقصیر باشند و دخل آن اجتهاد نفس و ابا ز نفس را کشته و هیچ کاری بهوای نفس نمیکند
پس شمارا ای امیران نشاید که فساد نفس و کرشش خود در میان نه بیند و مفاسد زان
بتقدیر حواله کند اگر این حوالت پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب را بخود نسبت ندادی
حکایت صیاد و جنس بالا مذکور نه که بر فسون نفس غره نباید شد مطابق اینجا بنظم آورده
که اگر فریفته آن افسون شوی مانند این مرغ زیرک بدام گرفتار آئی متن حد خویشان
قدیمی چار طبع ش مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه را جد و خویش قدیمی باید دانست
وار جد خویش جدیدی که قوم و قبیله باشند طبع باید بر بد روح خود در انفوس و از عقول صیاد
میگوید که عناصر نسبت باجسام و ابدان جد و خویش قدیمی گفته ام و للارواح انسان
از نفوس قدسیه و عقول ملکیه که سبب تعلق بدن اصول خود را انکول نکرده یعنی بدل شده
وجرات ندارد که تواند باصل پیوست باز وصول بدرجه اصول باز ایستاده زیرا که نکول
هم بمعنی بد دلی آمده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن متن خل هذا اللعب بسینک لا تعد بگذار این
بازی را بشتاب و باز نگرد بسوی بازی مناظره مرغ با صیاد متن کل آت بعد حین فهو آت
پس معتقد حق را که در حینی از جهان فنا عارض شد هیبت قبل از فنا باید فانی شمرد حکم

ادهم حکم

ادهم حکم قبله او بود ای حکیم یار جسمانی مثل حکم قبله اوست که جسم با مرگ چون
روی بسوی مرگ دارم راه چنانبازی حالت و بهر عینه یکسر یعنی زندگانی یعنی راه بنا ازی
در هر حالت زندگانی آفت باشد از برای راندن نازک مزاجان متن تو بشنیش سر بسیند
از جذب عنان ش ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که بتوانست خود را
از کندم باز داشت حواله کردن مرغ گرفتاری خود را متن رو بحجت جان که نکداریم ما
مولوی است
مقوله دانه و سواس است که نفس و شیطان باشند هم تو خود را بر کنی از پیچ خواب مقوله
یعنی گوشی بر حرف دانه و سواس کن و پیچ خواب غفلت بر کنی که هیچکس خبر تو بداد تو رسد کار
خود را خود باید کرد متن بانک آمد من بگوش تشنگان ش انهم مقوله مولوی است میگوید که کلام
من در گوش طالبان حق بمنزله بانگ است بگوش تشنگان ده هر چه میگویم از عالم علوی است
بر من القا شده حکایت عاشق ای دل بخواب تا زین المبم ش مقوله مولوی در خطاب دل میگوید که ای
مثل آن عاشق خواب غفلت نیست ایمنی ز ابلیس میگویم متن کودکان ما درین مطمئن شکست کنایه از آنکه
طفل مزاجی در ما نمانده و ایمنی بده امسال درست نیامده بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ام
متن روز این جو بسر بنای ناامد عطار ش با طبل میگوید یا مولوی لطالب حق میگوید متن
زین تلون نقل کن در استوانش ش صاحب تلوین را حال متغیر باشد و صاحب تمکین را حالت برکت
حال بود و مستوی او همیشه مستوی و برابر است پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استوار
مستی که مقام تمکین عبارت از آن است متن چونکه ارض الله واسع بوده رام
یعنی مراتب کمال نهایت نیست در دایره وسع ارض الله را بر تو رام و مسخر ساخته اند پس

بهیچ مرتبه قناعت مکن متن هرچه بیابی نه از آن مطلب: مست را چون دل و مزاج
اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل و مزاج و اندیشه باشند وقتی که از مست زایل شد
نماند نفی کند همه چیز را بغیر شراب که مطلوب اوست و بعد از این سه چیز بلا عطف هست
مره افصح است از عطف متن این ندانم و آن بهر چیست: نفی غیر برای اثبات وجود
واحد است پس اولی آنست که طریق پس ندانم را گذاری و آنرا که میدانی از او سخن رانی
یعنی از نفی با اثبات منفصل شوی زیرا که نفی نفی اثبات است استدعای ترک مناسبت این
بما قبل بیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرده میشود متن مطرب الستنا ز سوی مستی کند: حاصل
بیت آنست که مطرب مستان آنی جان الینسان است که پیوسته نغمه توحید میسر آید از
بسوی مطرب و از مطرب بسوی مستی باشند و مستان باده غفلت را نیز مطربی باشند پس هیچ
هم مطرب نباشند لیکن هست تا هست و از باله و تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار است متن
پیش عارف کی بود معدوم شئ: عارف را که لفظی بر زبان آید مراد از آن می حقیقت باشد
زیرا که می و مطرب مجاز در نظر او لاشی است و اطلاق شیئی بر لاشی مذهب عارف نباشند متن
این دو انباز ند مطرب با شراب: مطرب و شراب چه در حقیقت و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاده
دو چیز شریک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشند متن بر خماران از دم مطرب
جرند: بر خماران مستان باده اعم از آنکه اهل حقیقه باشند یا اهل مجاز و این بیت مبنی انبازی
مطرب است با شراب متن آن سپیدان و آن پایان اوست: چون در بیت بالا گفته که
مطربان بر خماران را میخانه کشند از بن فراز دم مطربان آغاز سپیدان میخوران و رفتن

میخانه نهایت

میخانه نهایت و انجام کار ایشان باشند عموما ای هر دو فرقه حقیقت و مجاز در کشش این حکم اند
متن در سر آنچه هست گوش آنجا رود: در دماغ هر کس اندیشه هرچه قرار گرفته و در سر او
خیالی که پیدا شد غیر حرف آن چیز و گفت و گوی آن خیال در گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در
دماغ صفراوی بجز سودا از آن اصفرا سودای دیگر نباشند پس صفرای او عاشق سودای او است
محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش ابله از باده شیطان اخذ کنند کل حزب
بما لدیهم فرحون و همچنین از مثنوی ملکی را گمراهی و ضلالت و دیگری را بزرگی و جلالت حاصل آمد
متن بعد از آن این دو به بیهوشی روند: مطرب و میخواره رفتند و هر دو را مدهوشی دست
داد و تعین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت و الد از مولود
و اصل از فرع بکلی زایل شد هر گاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشند
نظر بر اصل حقیقت منصور انا الحق گو نخواهد بود کما قیل متن آنکه منصور است بر دارش کشند:
این انا الحق گوی خود منصور هست متن جو که گردند انشیء دار و یا درد: این بیت گرانست
برای اعاده ذکر داستان ترک اعجمی و مطرب حاصل که بر آنکه چون سخن بانبساط
بانجد کشید که درد و درمان و والد و مولود یکی گشت و مطرب و میخواره از خود رفتند ترک را
گفتار ایهام افتاد و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که
دستان حق را هر گاه چنین سستی رو دهد ترک حقیقی نشاید که بخند حاصل انیمقام کشف مرام
و فت تمام دست بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجز حاصل کلام
بتحریر در آمد متن که تلی الکامن یا حسن لا ادراک: برسان مرا جام ای آنکس نمی بینیم ترا متن

انت وجهی لاعجب ان لم اراه غایت القرب حجاب الاشتباه تو روی منی عجب نیست اگر می بینم آن روی

خود را چراکه غایت قرب حجاب اشتباه هست یعنی از غایت قرب و اتحاد و حجابی و اشتباهی عارض میشود

که منشاء آن حجاب بیجا بیست مثلا تا عاشق از معشوق جداست خود را میداند که عاشق است

و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شد نداند که عاشق است یا معشوق هم به بیت

آینده نیز همین معنی دارد متن حیث اقرب انت من حبل الورید شرح از رگ جان که نزدیک تری تو نا بینی

از رگ کردن ترا بلفظ با خطاب نمیکنم که ندامت جهت بعید بل اعالطهم انادی فی القفار

ملک مغالطه میدهم النثار را و ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه تا که پنهان دارم کسی که با منست

از کسی که غیرت میکنم در آمدن هر بر بخانه مصطفی صلی الله علیه وسلم مضمون بیت عربی این

بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را از غیرت ~~میکنم در آمدن هر بر~~ بر طبق آن انحکایت

آوردم هر که زیباتر بود نازش فزون متن تمهید آن میکند که هم ما را بر هر دو جهان

از بهر او ارلست زیراکه در معشوقان مجازی هر کدام که سامان نازبیشتر دارد و در انتک

بسیار کند پس در معشوقان حقیقی که انبیا باشند هر گاه مرتبه جمال مصطفی هیچ یکی را که نداده

باشند بیش آنحضرت را می سزد که بر خلق دو عالم ناز کنند متن کنده بیر ان شوی ار تمام هند

قما جاریه و دوای که قوت ماه افزاید اینجا هر دو معنی درست می آید یعنی پیر زال ان خوش آمد

خو هر باشد پس آنانکه در حریم درون قرب الهی راه ندارند در حکم عجایز اند که معشوق بشکل آمد

خلق باشند متن از کرم من هر شبی غایت شوم شرح معقول اقتباس مجدلیست حاصل معنی آنکه

در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا نظام عالم صورت بر سبیل ماند امتحان رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم عائشه را راضی الله عنها متن غیرت عقلست بر خوبی روح شرح خاطر رسول

خدا بلفظ ظاهر را پنهان شدن امتناع فرمود و در باطن بمقتضای غیرت میخواست که پنهان بشود

از ضریر همنشین عقل معاد که عاشق جمال روح هست و غیر آن عقل مملو هست از تشبیهات و تمثیلات الست

در بیان اوصاف روح هر تشبیه و تمثیلی که انشا میکند نادان گمان میبرد که بجهت توضیح و تشریح

و تمهید اند که او را مغلطام انداز ند و حجاب بر حجاب می افزاید تا ادراک روح نتوان کردن پس تشبیه حیله الست

از عقل بجهت استتار معشوق از انظار اغیار زیراکه راه دریافت حقیقت روح تنزیه است نه تشبیه پس

هر کس که از لوث بشریت منزه شد و از عالم خلق بریده بعالم امر پیوست سر نکته قل الروح راست مولوی

من امر ربی دریافت و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خورد و راه نشناخت روح نبرد تا حیات بهمانی

که روح راست مولوی بر سبیل استنجاب میفرماید که سوی عقل در پوشیده دشمن روح غرابت

دارد زیراکه روح خود بخود پوشیده و پنهانست از که پنهان میکنی ای رشک و سوال مولوی

از عقل متن رشک از آن افزون ترست اندر تنم شرح جواب دادن عقل متن خون حیث

رشکیست ای جان و دل شرح پند دادن مولوی عقل را متن ترسم ار خامش کنم آن آفتاب

جواب گفتن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی معقوله عقلست متن گر بغرد بحر غرش

کف شود شرح عقل حالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شود و در بر انگیزاند

تلاطم امواج کف پیدا کند طلب دریافت حقیقت در بار الخنان نماید که چون آن بحیث

آن اعرف همین است و پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف دریا و از ان فرار کرد

داند که ماهیت دریا را دید و ندانند که بیش از کفی ندید و بجز آوازی نشنید همچنین با غنیار را

بگفتار بند کردن و تمثیل و تشبیه از ادراک روح باز داشتن برای عقل صرفه دارد دلیس
او بهتر از خموشیدن باشد و ابیات آینده موضح این مدعاست حکایت آن مطرب متن
تا علیها بر سر مطرب رسید شه اشاره است بآن علیها که در آیه من اسا فعلیها واقع
یعنی ضرر زدانم که با عتقاد ترک سوء عمل بود بر سر مطرب آمد زیرا که علی برای اضرار است
که سابق گذشت اشاره میرود که وجه مناسبت داستان ترک و مطرب با ما قبل از نمقام
متن میر مد اثبات پیش از نفی نو شه یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون نفی هستی مجازی صورت نه بندد
در نوا آرم بنفی این ساز را آغاز ساز نفی ما سوا از الست که نغمه موتوا قبل ان تموتوا گوش ترا
کند و لذت فنا دریابی بعد از ان راز سربسته بر تو آشکارا شود و تعبیر حدیث موتوا قبل
ان تموتوا متن تا تمیزی بنیست جان کندن تمام شه مقول مطرب و حاصل این بیت آنکه در بند
در تو باقی بود بمطلب نتوانی رسید متن غرق این کشتی رهیر شه از کشتی تن
دارین اجزا باری که بعد پر شدن بار ها آخر بر کشتی نهند و سبب غرق کشتی شود
مراد از من اجزا آخر درجه موت اختیار است متن من اخر اصل دان که طارق است
طارق ستاره روشن یعنی درجه آخر موت فی الحقیقه اصل درجات است متن آفتاب کنبد
ازرق شود شه کان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود تا نگشند اجزا ان
با نمان ای حواس و قوای بدیا متن که زبر خوردن منبر را در شکن مقول مطرب
امیر که میخواست بغرب که از مغز سر مطرب را پاشی پاشی کند متن این زمان جز نفی
ضد اعلام نیست شه ای در زمان حیات بیند و ورنه ضد هستی مطلق را نفی نباید کرد متن

بی حجاب

بی حجابت باید آن ای دو لباب شه مهرآن بجانب خورشید جان راجعست که بالا ذکر یافته
همچو نعلی از معانی تا مقام قال النبی صلی الله علیه وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلون من دار الی دار متن پس محمد صد قیامت بود نقد زیرا که در روایت
بیک نفخه همه بمیرند و بنفخه دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسرور موجود
بود هر که بد و بپوستی از فنا شدی و بحق باقی گردیدی متن زانکه حل شد در فنای حل و
عقد شه ای ذات محمدی راحل و آسان شد در مرتبه فنا هر حل و عقد کشاد و بست که
در عالم بود هست الخبر انصرف بسیار خوار یعنی سخن نزد ما بسیار است و از بسیاری فوری
نذارد و اگر سخن فهمی در رسد لذت آنرا نیک دریابد در همه عالم اگر مرد در تشد ای عامه خلایق را
مرگ اختیاری آگاهی ندارد و باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل
حیث شخص مختصر قیاس باید کرد تا بر آن حال ترا رحم آید متن در بهاری خشک کی بجز ما نیست شه ان
آری که عامه مردمان را باین نظر توانی دید یا موت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک فراز یکی یعنی
معذور مطلق بدان و راه تضرع و زاری بازگیر عجز را مبین و زنجیر نهنده و عاجزی همراه است
یاری و نصرت است از حق تعالی متن چشم در زنجیر نه باید گشاد شه ای یعنی پیشکش که با صفت
عاجزی معجزه همراه است در آن یاری و نصرت است از حق تعالی متن چشم در زنجیر نه باید
گشاد شه ای زنجیر عجز را مبین و زنجیر نهنده و عاجزی دهنده را در وقت عجز ظلمت متن
بت شکن دعوی بت گر بوده ام در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی
میکردم متن با وصف فرضتر با باد مرگ شه این بیت نیز در تحت تضرع است

برک

یعنی تضرع و زاری میشیلت کن که یار خدا یا یا و قدرت تو اولیتر باشند یا یاد
هر چه مزد تو احب است امر اندران دلالت فرمانشنیدیه متنقی که عمر ضایع میکنند متن
ماتم جایی که از فرق بهشت ای جایی واحد که از جم عصر بهتر است زیرا که قرآن معنی
کرده است را که انکار و نقل و محشری از مرتبه مصطفی سید الشهداء اندای که آن بحضرت
را سلطنت ابدی در اینهان حاصل کرده اخبار مقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده
باشی متن بر دل و دین خرابت نوحه کن الی النبتین هر که مرتبه امام شهید ندانند و
نشناسد دل او و دین او خرابست و علامت دیده و شناخت آن مرتبه آنست که بسیرت آن
حضرت عامل بوده در حمایت دین مبین جانسپار و دلیر از نعمت این جهانی چشم پوشیده
باشد تمثیل مرد حریص متن داد و دریا چون خم مالود الی النبتین خم که منفذ بدریا بید
کرده و مسکن آب دریا گردید خم نماند ان خم دریاست هر چه عطا کند از همان خم باشد
اگر انچنین خم را ماهی دریا گفته شود که باب زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر جز
خم نه بیند و منفذ الحاق در آنم آب انداند ندانند که آن هم نه مقر است بلکه منفذ است
ای گذرگاه آب نیست محل استقرار در دریاست هر چه معلوم کرده این بعث
بموت اختیاری که نظاره ز اهل بحر بدان بود و در معنی مصرع موخر مقدم است ومعنی
بسه وجه میتوان گفت یکی آنکه نظاره ماکول و احمق دیدان او متاع سود گر را
و اصل دیدن نباشند و بر تقدیری که دیدن باشند نه مثل دیدن خریدار آن خواهد بود
دویم آنکه دیدن احمق نه دیدن است بلکه سراسر کردیدن و بهرزه قدم زدن است

سیوم

سیوم آنکه دیدن او خیالی از کجی نباشند در بصورت لفظ گر را که بکاف فارسی و راء مهمله آنست بکاف
عولی و زاء مثلثه عجمی باید خواند که بمعنی کج باشد حکایت مطرب بر در سرا این داستان مربوط است
بدانکه کاری برای خدا باید کرد پس چنانکه مطرب بر در سرای خالی برای بیهوده میزد متن
هر شکسته بر در می فیروز زنند یعنی دید مرد بر دید خود قیاس مکن متن پس برای رزم جمع ابنیا
مثلا سرای دنیا که محل اکثر است در نظر صاحب دید وجود ندارد متن هر گر خواهی تو در کعبه
بجوی دوست خود را دوست دوستان دوست دارد در کعبه دل او در دل کعبه طلب کن که
حاضر یابی صورتی نو حاضر و عالی بود عارف ربانی بهر صورت که باشد همان صورت عالیست
زیرا که دل او و در بیت الله است متن او بود حاضر منزه از زمان محبوب حق را با حق دوام حضورست
و دیگران را در وقت احتیاج رجوع بآنحضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشند قصه احد احد گفتن
بلال این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که برای خدا کاری باید کرد چنانچه بلال
احد احد برای خدا میگفت که جهودان خفیه بیدار اعتقاد او زین کلام استنفاد میکرد و که در زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز تقیه جایز بود و الا صدیق اکبر بلال را خبری امر منبر نمود متن
کای محمد ای عدو توبها عاشق از ذکر معشوق از توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را
از فعل شایسته یا شایسته و از ناشایسته باشند متن در عناصر جوشش و گردش نگر کم سکون
و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود بلکه بفرمان حق باشند متن اختران چرخ گردد زین پی الی النبتین اگر اختران سماوی را از خود دور مینهی و حواس تو از کاهلی دستیاب ناسعود
نحس آن را ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو نیز دیگیست اختلاف حال این اختر را

نیک در باب که چگونه محکوم تقویر بند متن از سوی معراج آمد مصطفی تشبیه میکند
آمدن نبوی بار که تجلی حق باشد به رجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی
اشاره بآنست که چون حبیب الٰهی از معراج باز آمد گفت چه بود ای بلال دوش ترا
در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین ترا شنیدم و از جبرئیل پرسیدم
کیست اینکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که تهجد برخاسته خفتید متن
جذب یزدان با اثرها و سبب الی النشیس هر اثری و سببی از جذب الٰهی فیض پذیرفت
وکار عالم بهمان جذب صورت نظام میگیرد اما عادت الله بران رفته که در نظام
کارها اثر و سبب کار نکنند و تاثیر نبخشند بلک در پردهٔ اثر و سبب تاثیر از دست اما از
غایت خفا تاثیر قدر مدرک عقل نگردد قصه بلال که بنده مخلص بود و این داستان نیز
مربوط بهمان مطلب است که بلال در بندگی پیر بکار حق مشغول بود متن تا بنجر بیش
چه پنهان کلیم قال الله تعالی واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی
تفسیر این آیه در دفتر سیوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته در بیان آنکه
مصطفی صلی الله علیه وسلم شنید که عیسی بر آب میرفت هیچ گوید احمد که تفتیش افزون
بدی ای یقین عیسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوا رفتی ازین ظاهر میشود
که ترقی در مراتب یقین انبیا را میباشد چنانکه کریمه واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف
تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی نیز ازینمعنی دلالت میکند و در حق
ارباب تفسیر را توجهات بسیار است که اینمقام متحمل آن نمی تواند شد متن

پنهان

کیف

چنین بود

چون بود چون آن که از خوبی رهید حاصل این چند بیت آنکه هر کدام ز خود فانی شدند و ببقای
حق باقی گردیده میشوند دیگر اگر از هستی مطلق آگاه گردد زیرا که هستیها را امکانی در جنب هستی او مانند
وجود کلب ناپاکی بماند اما گرفتار این هستی غلط را سگ دانسته استخوانی پیش او می اندازد و نعیم دنیا
از و باز نمیگیرد و بخود در اهمیت بد و میگوید که با وجود جنابت خواندن سورهٔ قران و مس مصحف
عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که بعجز و تضرع پیش آید و لابه و زاری کند او را
مراد خدا از حدث بشریت پاک کرداند متن ای ضیاء الحق حسام الدین نور انتقال کرد بان آنکسان
مرد حق رسیده از خوف رسیده که شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور آلهی را حجاب او گشته و دیده ناقص
ادراک جمال و کمال او میشوند گرد متن چون نوشتی بعضی از قصه بلال اینجا از بلال همان
بلال مخصوص نیست بلک طالب صادق مراد داشته و از بدر پیر کامل اراده کرده نیز خاص
بدین نمط میراند که بوسیله صدق طلب مرید را اتحاد معنوی با پیر پدید میشود اما کمالات
بتدریج حاصل میگردد صفت عجوزه متن چو مسن گشت درین راه نیت مرد تقبیح گشت برانکه
مراد از عجوزه ناقص نیست فطرت است که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص او
در پیری همه باقی بود قصهٔ درویش چنین نه بازی که کبری نوشکار با ابیات آینده نیز هست
متن در چه کاری تو و بهر چیست خر بند جزا شرط رجوع بقصه رجوع حق تعالی اعملوا ما شئتم او
قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هرچه خواهید بدر رستی
که خدا تعالی بدانچه شما میکنید بینا است و بران جزا خواهد داد متن بهر دار و تا بلکو ما خالدین زبری
قال الله تعالی وقال ما نهیکما ربکما عن الشجره الا ان یکونا ملکین او تکونا خالدین قال النبی صلی الله

علیه وسلم لیس للهما ضیبی متن مرغ جذبه ما لها ان بر و از عشق ؛ ای جذبه جابت حق چون در رسید

بعد از ان هرچه ادراک کنی بنور آن جذبه ادراک کنی و لبیع بشود احتیاج نماند تا حاصل ذکر

در جمع اوقات سالک اقدام برا و امر و اعراض ز نهی واجب و لازم است تا جذبه در یافته

بقوت عقل میکرد و بنور جذبه خواهد کرد اما متن فرق آن باشد که اول کار و کار اول بی تکلف خالی از

بشود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد بود و مثلا ادب معشوق در غیبت بر عاشق دشوار نماید

و در حضور غیب کاری از و بر نیاید رجوع بقصه صوفی از قسم را فنی نگردد الکیش اگر ز دنیا بشد

و خصم را از قسمت یافته آن خصم را فنی نگردد متن از غبار او پاک داری کلها از

دهن و زبان خواسته چنانچه متعارف است که دهن دریده و زبان دراز گویند یعنی

از لقمه حرام با خبث و بدگوی با کذب و افترا گر دهن را نگاهداری متن آن قسم بر احمد

رانند حق ؛ قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق مولوی از شفق بدن

مبارک مصطفی مراد داشته باعتبار انکه مانند شفق دال است بر افتاب روح آن

سرور و چنانچه شفق دلالت کند بر افتاب جز و دلالت کند بر کل اما هر لوان نا بینی

نتواند این دلالت را احساس کرد بهذا میگوید متن هور بروانه چرا زان بدی

آب خود در وش کن اکنون ما حجت آب چندین مغز آمده اینجا معز کشت مناسبت

ای مرز بله اعمال را بر دوست ظاهر کن زفتن صوف پیش قراران قرار از قرار دادکن

ابریشم فروشی او کن مشتق از و کنه بقم رنگ مایل بسیاهی متن همچنان دان کالغرانیق

العلی ؛ غرانیق جمع غرنوق بمعنی اورده که چون سوره والنجم نازل شد سید انام در

مسجد الحرام

مسجد الحرام بر قریش میخواندند تا یاد کیرند چون آیه افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة

الاخری قرارت فرمود و موقوف شد شیطان مجال یافته بگوش مشرکان رسانید که تلک

الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت میان ایشان ستایش

کرد و در آخر کار که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند هیچکس از

مومن و مشرک در سجده نماند کم هناک سجده نکرد جبرئیل علیه السلام نازل شد و صورت حال را

بحضرت عرض کرد و خاطر مبارک از همین رنجید و هناک کرد حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما

یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم واین آیه در سوره حج واقعست اما این قصه

پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع زنادقه است حضرت مولوی بنا بر روایت مشهور

که تفاسیر بدان ناطق است این را بنظم آورده اند و حاصل معنی آنکه مثنوی دوکان وحدت است و آنچه

غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی بجهت ترغیب عوام است

که منکران نیز تا موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند متن گفت قاضی ثبت العرش ای پسر

یعنی گو مدعا علیه که حد شرع بر او رانده شود آن زوجی گزفیری پی برند با ابیات اینده متعلق نه مولویت

در طعن آن صوفی که بیمار را کشد و بقاضی آورد و حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موثر دانند و ترک

دعوی و خصومت کنند و در حکم میت باشد آن صوفی که مخاصمت بیمار است نه صوفی بود اما آنکه

عبد الفتاح نوشته این کرده زیر تحت حکم شرع بمردن فنا شدن بیرون اند بر اینها اجرا نکا حکم

شرح کجا درست آید در بیت متن والله از عشق وجود جان پرست ؛ از این عشق و محبت

حتی بر قبلی

و وجود عنصر ما را با جان است عشق مفتول بنشسته است و آن را رو میکنند که چنانچه او را
یکبار گشته اند بار دیگر یکسند کور ها و رد و مالش آمده است در خاندان آدمی مجاز را چندین
کور کنند میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه جنین و از جنین طفل
جوان و از جوان پیر شد پس از هر مرتبه که درگذشت نام و نشان آن مرتبه برو نماند و در معنی
آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر فون گردید و برهمین قیاس است مرتبه جمادی و نباتی و حیوانی
و انسانی و ما فوق آن پس چنانچه فوت این مرتبه را کوری نمود از تست فوت ثابت است همچنین
فوت آن بمار سیلی زن ثابت است چه شد که کور او محسوس نیست جواب دادن قاضی متن
امر هم شو بخوان اندر صحف قال الله تعالی و امرهم شوری بینهم حاصل که امر آلهی برای شورت از الست
که عقل یار یار را رساند متن این بخواندی که الکلام استفهام الکلام فی شیحون جره حر الکلام ای
حر الن کلام در نیجا و رکها مختفی است میکنند آن الکلام را شنیدن کلام یعنی سخن ید است سخن میکنند سوال
صوفی چون قاضی در ابتدا گفت که قضا خفا از قضاست و رضا بالقضا واجب صوفی را راه سوال
بید که هرگاه سر رشته کار در دست قضاست اختلافات امور و تفاوت در حسن و قبح اشیا
و حق باطل و کفر و اسلام از چه باشد چون خدا فرمود ره را من جای که گفت لسد تسهم سبلنا
و را اهمار الحو منسوب ساخت از یکی بطن اند چون خوز و سفیه و درین بیت سوال از دو جهت است
یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد المخصوص پسر برادر دیدن چرا دیگر آنکه مادر مسئله دو فرزند
زایند یکی خوب و دیگر زشت متحقق نمیشود که سر برادران و دو هر کدام یکی موجود است متن
وحدتی قاضی که دید با چندین هزار ای کسیت که وحدت را در عین کثرت در جنبش را در عین قرار

دید باشد

دیده باشد جواب قاضی حاصل جواب آنکه معشوق و موجود است مانند کف بر روی دریا فهم
آمده النظر داری در بحر نگاه کن از کف چه پرسی متن بر شمار برگ بستان صد و ندا کالقدر برگ اشجار چراغی صد و ند
بر امشهود شود آن را صد و ند بدان که آن همه کف روی البحر بی چگونه بینی تو بر دو مات بحر زیرا که عاشقانی
اینچنین بینند و در تماشای بحر مستغرق شوند و چون چرا انداند متن کمترین لعبت او جان است
هرگاه کیفیت جان از چون و چرا نتوان دریافت آن بحر بی پایان که قدر و منزلت جان از بدن
لاشی و ناچیزتر باشد او چگونه دریابی عقل کل الجاهلست از لا یعلمون قاضی بصوفی میگوید
که عقل جاهلیت تبعیت او اختیار است مکن که ترا چون و چرا انداز دو ابیات آینده متضمنت
جهل عقلست و مزید منع متابعت آن متن عقل گوید کان آن جرت سراست قاضی بیان آنمیکند
که اینچنین جرت مذموم را عقل محمود بیندارد و درین جرت انبیا را با خود شریک کرده اند
و گوید که در معرفت آلهی انبیا نیز برابر است و فوق عرض احتیاج میکند بین ضعیف و دعا
خواستی پیغمبر خدا را بر اثبات این مدعا حجت کند متن این ترا باور نیاید مصطفی مقوله
عقل است در خطاب جسم میگوید که اگر ارادی لضعیف و غالب بمغلوب محتاج نباشند
رسول آلهی چرا از مسکینان دعا طلب کند متن گر بگوئی از تعلیم بود عقل الحسم میگوید
اگر حجت مرا بر هم زنی و بگوئی که طلب دعا نه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود غلط باشد
زیرا که دعا مشعر بر تحصیل غیر است و افاده آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف
بود و دیگران از همین جاهل بودند پس حمل بر تعلیم غیر مقتضا و دور خلاف ظاهر و علی التکلف است
بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خرابه محل گنج معرفت میدانست و دعا میخواست از ایشان
بمحل

مسائل عقل حیرت انبیا را خوف آمد گرفته برهان فاسد را میکنند اند
تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک انداختند و ابتدا قاضی دین را بتجهیل عقلی
فضول حکم کرده و از متابعت آن صوفی را امتناع فرموده در وادی
حیرت و هوا قدم نزند و بر دو مات بحر را موافق مذاق عاشقان در یابد
زیرا که عاشق بحر را هیچ نبیند متن بد گمانی عقل معکوس وی است شرح
مقول قاضی است دیگر بار تشنیع میکند عقل را و میگوید بدگمانی او در حق
انبیا فعل معکوس اوست تا که گم کند راه و بمنزل نبرد هر چند هر خود آن عقل
جاسوسی اوست یعنی فکرها و اندیشه های خود را که بمنزله جواسیس اند برای تفتیش
راه تعیین میکند و راه نمی یابد در این صورت ضمیر وی در هر دو مصرع راجع
بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع بجانب حق کرده شود نیز افاده همین معنی
خواهد کرد متن بلی حقیقه در حقیقه غرق شد شرح کلمه بلی از برای ترقیت
قاضی میگوید نه تنها عقل بجاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه کسب
سوار گشتن وحدت در کثرت مذهبها و ملتها به تسلیم و حال آنکه
موجود جز یک حقیقت نیست الا آن حقیقت را باعتبار اوقع اضافات
شان دیگر از حیثیت ملاحظه اسما و صفات نشان دیگر است
ازین جهت مستور شدن وحدت را در کثرت تعبیر کرده و بغرق شدن حقیقه
در حقیقه آین ها این رباعی از بهر آن است که هندیه در نظر بسته است

بنگر بجهان سر آلهی پنهان چون آب حیات در سیاهی پنهان پیدا آمد بحر ماهی انبوه
زبحر انبوهی ماهی پنهان جواب قاضی متن خالی از فطنت چو کاف کوفی بخط کوفی میانه تهی باشد
مضاحک نقش در رزی لاغ این چرخ پدم اد و مرد کرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مرد بضم میم امرد
پای رانش متن آن براهیم از تلف کو کجات ماند از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم ادهم مراد است که از شرف
دولت و حکومت مردود گشت و از خود راند آن نسوزد و این بسوزد ای عجب خلیل از آتش نسوزد و ادهم
ملک و مال آتش سوزان نماید قاری آن کبر و عجب است بر رسیدن عارف متن هم خمری اخمیر الطینه دریافت یعنی
خمیر تو نان نشد و از مرتبه حضرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا بیرون نیامد بجان نیوست
زانکه بی لذت نرویید هیچ جزو هر جزوی از اجزاء بدن انسان تا لذت مستوفی نخشد از گریبان وجود سر بیرون
نکشد بلک اگر هیچ رنگ با آن جز عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند و همچنین
اجزاء بستان وصال خیابانه شکوفه و غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف نعمت است
اگر چه آن نعمت از یاد او رفته اجزاء سالکان بمثال نعمت وصال را در حال و قال حکایت
میکنند یعنی صورتی از آن باز مینماید متن آن مولد از زره این جاریست شرح مولد قالی
و حال اهل الله از عناصر نیست لهذا چشم ناقص آنرا ادراک نکند لاجرم مستور پرده ساده اند
از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته متن هر دو کون تمثال پاکیزه مثال تمثال حال
قال عارف بمنزله دو گوله باشد بر وصول المرتبه وصال هر دو کون حسن لطیف مرتضی
حسن حال و حسن فعال و پسندیده عارف شاهد آنست که او بموت اختیاری مرده و از خود
فانی شد و لطف حق تعالی حشر معنی کرده یعنی فنا و او را ببقا مبدل ساخته متن

بیرون بسر بر حال و قال
نعمت از فیض حق می
بار فانی ... جزو و اجزا
نزار و با ...
جزاء بدن تو حامل و حاکی

همچو یخ کاندر تموز مستجد باشد بینجم ذکر ان میکند که تعجب دارد حال عارف حیث خیاله
یخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان قصه تابستان میکند وداله
جزو کل از نعیمی جز مبید که اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت
کند چه بعید متن چون فرو گیرد غمت مبنی اشاره بانست که غم از غفلت می زاید وقتی که غمگین
و نا امید شوی تامل و تفحص کن که در همان حالت چه قدر انعامات الهی شامل حال است یعنی
از زلال شکر است و ابیات اینده در بیان معنیست متن گفتش ای غصه منکر بحال
همین که در حالت غم تفحص احوال خود کردی گویا آن غم را تسکین دادی بگو تش او گفتی
ای غم و غصه منکر انعام خدا بحال خود باش و از زمان کم متن رابته انعامها از زلال کمال حق
را در نیم مصرع برای سبب است یعنی برای جز انعام از کمال عطای حق سبحانه بحالی خود و کمال خود
باش و ساکن شو بعد از ان تعداد انعام آن عام یکی از آن جمله شکر است میکند چنانچه
دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان مانع است یک توجیه اینست و توجیه دیگر انکه
تمام این بیت مبدا باشد و بیت اینده جز یعنی این غصه را انکار کننده برات انعامها
حق تعالی را بر زبان حال نه بلسان مقال هر دم تر اخرمی حاصلست چرا نظر بر ان نکنی
و این توجیه چسبان تر است متن کر نبودی این بروج اندر کسوف از بروج طلوع
افتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت یا فقر و درویشی خواسته متن کم نکردی شه دین
فیلسوف یعنی اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود مقرون باشند که حقیقت واحده اگر در
ظلمت کثرت نهان نبودی این همه زیرکان و دانایان وحدت را گم نکردی و بیت

الغام

آینده مؤید این توجیه است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که
اگر نور بلع حقایق در فقر و درویشی جلوه نکردی این همه عرفا فقرا راه گم نکردندی و دست بدامن فقر نزدندی
فقر روزی طلب مربوطست بانکه گنج در ویرانه و بر زده در خسوف می باشد و لهذا فقر روزی راه حق تعالی
گنج عطا فرموده متن لا تعد این داد لا یحصی زبون اشاره بایه ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها متن
تا یهلک من هلک عن بینة ای محبت روشن مرد او بر جای خرابه نشاند ضمیر او بجانب
مرجع راجعست و مراد از مرجع شخص مقهور و مکان خرابه عنبر است که چون گفته شود نگاه کرد را
شود مولانا بوجهل عنبر و ذو الخمار غار از لقاب باشد چون عبهله اسود بن کعب کاهن بوده
سروری خود پوشیده میداشت ذو الخمار را او را لقب شد نا امید شدن پادشاه از
از زنا یافتن گنج تر کنار و تن گذار و نیز حیاها از حیا حیا امد موم خورده نه آن حیا که الحیا
من الایمان در شان آن وارد است متن آنچنانکه پاک میگیرد ز هو خیانه که جا نراست
از حق تعالی بی مزد و بی علت یافته همچنان نثار میکند متن پاکبازی خارج ملت است
ای هر ملتی که طاعت اهل آن ملت از برای مزد باشند و حق تعالی را امتحان کنند
چنانچه دو بیت آینده موضح اینمعنا است تسلیم کردن رقعه با آن فقیر ای ضیاء
الحق حسام الدین برآتش چون در ابیات ما سبق مذکور عشق بود وقت خیال مولانا خوش
گردید و عنان اختیار از دست رفته یاد ضیاء الحق فرموده تا سر سرخی آینده مستانه
و عاشقانه سخن میرانند با که حقیقی و زچه پهلو خاستی خطاب مولوی ما جانا حق متن
کر مرا ابر دار آن استاد نیست از استاد عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند

این

جواب گفتن مرید متن تجلی آن بالور شد قبله کرم شه سامری بطفیل نور حضرت موسی جبرئیل را
دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن گوساله از ین آن خاک ریخت گوساله بانگ برزد
و بحجود بنی اسرائیل و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی علی مرتضی را
بر کتف مبارک برداشت و جناب ولایت باک کسر اصنام نمود تا بدانی که نور انبیا و اولیا را این
خاصیت است متن هست اباحت که هوا آمد ضلال شه بر مدبر زن شیخ میگوید که اباحت از بهر هوا
نه کار شیخ است بلکه آنچه خود مباح داشته نزد شیخ مباح است در حق او ظن فاسد مکن متن
شاه امروزینه و فردای ماست شه ای عارف پادشاه دنیا و آخرت ماست زیرا که ما بمنزله پوست
و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده خدمتکار باشند متن چون ایا ماللی کف شیخ و برش برد
چون بالا کفت که امر معروف و معروف کاشف و مکشوف ذات عارفست این بیت را حجت آورد
زانکه لولاکست بر توقیع او توقیع نام پادشاهان نشان کردن بر روی فرمان و توقیع فرمان عارف
نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک برهان ما هفت افلاک نیز بجهت هر چه در عالم است
بطفیل عارفست متن همین معکوس است در امر این کاه شه عجب عقده الیست که حق تعالی اغنیا را
بطفیل فقرا جزای داد و حال آنکه انها با نبیا جز مسید نهند متن چو نتوانگی حیت آن مقبول روح شه خطاب
درویش طالقانی بر وجه شیخ باز گشتن مرید از وثاق متن وسوسه تا خفته کرد و به کرد شیطان
در دل طالب شیخ وسواس می انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده نکند حکمت الی جاعل فی الارض
بود و قلم شیخ یکقلم بمرتبه قلتین نرسیده که ظاهر باشی حقره کم آلی از ملاقات توحید زایل گردد
متن غافل از قصه عذاب ظله قال الله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظله در لغت عرب ظله

سایه بان گویند و عذاب ظله بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بشکل سایه بان بر سر ایشان
آمد و از آن ابر گرما سخت استیلا یافت که هیچ مکان و هیچ آب اطفاء حرارت نشد و ایشان
عذاب هلاک گشتند پس در یاب که حق تعالی خاصیت ابر هوا دار انصار رحمت بخشش را چگونه منقلب
ساخت همچنین بار رادت خود هر چه خواهد کند متن زین همیگوید انکار نده و کر الی التسبیح هوا
فرمود تری ما فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر
معان نظر باشد در هر امری لیکن بوسیله مرشد کامل النظر انکار فرمودن این مرد کوفتن است اگر برزد
حذار است آهن تر امثل داود موم کواند متن در خیال دانند و بدانند که خود جزو عالم هست اگر عالم
خیالست و خیال را وجود حس عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود حس و عقل معزول
و منفصل کرد متن و لقب را و برین هر دو نهاد شه ابوعلی در رساله معراجیه آورده که روان
نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی تحسین قول او میکند که روح حیوانی را جان و النفس
ناطقه را روان گفت در بیان آنکه فرمان رود بیان معنی حکم است ای حکم در ستان آینده
در بیان آنست که بنده فرمان بردار حق میتواند گل را خار و خار را گل کرد چنانچه حکم هود خط
دایره طوفان باد را بند اولیس حق چرا نکند معجزه هود متن تا نگردی فارغ ای شب از عیسی
شب کنایه از شخص جسمانی ظلمانیست متن کز نبی گشتیه در بادیه شه اگر طوفان غم کشتی
شادی ترا مجبور نشود از رعبی که در مخاوف و مهالک بر تو مستولی شود انتقال کن
با فرنیده که آن رعب تا بدانی که خالی اشیاء حق است کی در غم قیمت آردی در زیست ایشان جود
محقق وجود منقلب صورت نه بند زیرا که تقلید فرع تحقیق است و زر نا سره را بیسر نا سره را باید انکر

البصر

بر بسته که گشتی تکیه بی سود و
بر بسته گشتی بکسی بی بیطانی
بر بسته ان نظر شنل ضال اسو
بر بسته للکار کنند حقایق دانشیار
و عالم را و بهم صاف ۱۲

کدرونی

بالا کوید

وجود ستره بجا آورد باد هان شان عائی است میخریدای آشنایان و خوف نان ممیکند

که گر آنها غایب شوی از رفتن فکر را شربت یکی همان آشنایان از رفتن فکر

شربت می نکنند و فرو می برند یا بمعنی فکرهای خود و خواهی که از دست آنها خوانده مثنوی

بر هم زنند متن نشف کرد از تو خیال آن دستات ای بسنجی جنبان که همان آشنا باشند

متن شبنمی که داری از بحر الحیات شبنم کنایه از جان است که آن از آشنایان بجانب

خود فرو میکشند متن پس بنشان نشف آب اندر غصون تا بیت خامش چنین جان بر از شبنم بحر حیات

کفت اعضا بدن را بمنزله شاخهای درخت قرار داد که بسبب نشف آب شاخ در باغ بجنبد و

آن شاخ را بهر طرف که بکشی بکشید و از آن بیدی باخرمی توان ساخت زیرا که

سبز است و ملایم و نه خشک و درشت شکننده باشد و خشک نیست که تابع درخت که آب را فرو

نکشد شاخ طراوت نکرد و پس اصل بدن و بیخ تن جان است هرگاه جان ترا آشنایان و خوف نان

بجانب خود کشند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کرد و جان و تن از اطاعت امر الهی باز ماند

و بجولانی در آنها پیوست و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هرچند بجانب امر حق فرود کشیدنی

کشیده نشود و این حال حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید و اذا قاموا

الی الصلوة قاموا کسالی چون نباید شاخ از بیخ طی بقیم طایر بستان وقتی که شاخ از بیخ خود

نباید و اعضا را از جانب بدو نرسد کسل در فرمان برداری بهم رسد متن آتشی جان بهر

که او بسوزد خیال اظهار آن نمیکند که خیال من مصروف نمای قصه دقوقی بود ناگاه آتشی از

اندرون برخاست و آن خیال را نابود کرد متن لیک ای انوار طوطی ان جان و دل میگوید

که آتشی

که آتش نشسته مانت یعنی حذف و اتصال در کلام عرب می باشند و حرفی که بموجب قاعده

صرف محذوف میشود حال الف دارد که در کلمه بسم است و منبث و صل بی و سین البته

بر شافت تا بالف بر نیاورد متن چونکه حرفی بر نیابد این وصال هرگاه در وصل یکجا نکند

طول مقال را چه مجال متن همچنین قال الله از ضمنش بجست چنانچه بی و سین بی الف مکتوب

ذلت حبیب خود را که بذات او قایم است و از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه

همگی و اندکا متعرض نگوید که هرگاه وجود خیر البشر در ذات واجب محو شد خطاب ما رمیت چگونه راست آید

چار چوب خشت زن تا خاک هست خطاب مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باشد

لغالب بزن یعنی مشغول نظم مثنوی باش چنانچه مصرع ثانی بهر این معنیست متن چون نماند خاک

جف کند وقتی که از هستی تو اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صدور

معانی که در مثنوی درج شده بر شود حاصل آنکه مولوی میفرماید که مادام حیات حقایق را بیان کنم و چون مدت

کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقایق کند پس مثنوی را نهایت نباشد زیرا که مثنوی نه عبارت از ابیات و قصه است

بلکه معانی که هر کامل را از آن حصه است متن کودکی دیوانه بازی کی کند طفلی که مادر زاد دیوانه باشد

طریق بازی بجانب عقل مستقل کرده پس از حکایت مثنوی که در جنب معانی آن بمنزله بازی طفلانست بیگانه

حقیق را که دیوانه مادر زاد است نصیبه نباشد زیرا که طفل سلیقه بازی را داشته باشد بعقل رسد و جزو

بسوی کل بازگشت کند از این تقریر یافته باشی که لفظ فی در مصرع ثانی بمعنی باز گشت است نه بمعنی سایر القصه

کنج متن سجده خود را میکند هر لحظه او چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور شد انتقال کردند از آنکه غیر تو خود

در همه حال خود پرستست و طاعت او نه برای خدا است بلکه خود را ساجد است و با وجود خود پرستی

سکند از آینه او جمال حق مرئی گردد نمیداند که در آینه زنگ بسته او هیچ نمود ار شود اگر آینه صیقل زده
دیدی از خودپرستی باز آمدی و ابیات آینده همه این ذکر است متن اسجدوا لآدم ندا آمد همی کرد

ما غیر بینان محو شدی و وجود امکانی تبدیل یافتی و نور وجه الله در آینه ما یافتی چنانچه ملایکه را خطاب
که آدم را سجده کنند برای ما نیز خطاب همی آید که شما عین آدمید خود را غیر او میبیند یعنی لیاقت آن
دارید که سجود ملایکه باشید لیکن چه فایده که آینه ما الذین گلی بر نیاید و استعداد آدمیت در خفا ماند
آینه آدم جلا یافت و بنور تجلی حق متجلی گردید احولی در چشم ملایکه نماید و نظر بر چشم خاکی او بردند
که عبارت از ترکیب آدم است در علو مرتبه عین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که
توحید را بر ملایکه عرض کردند و مغز وحدت صرف آشکار گردانید تا دانستند که آدم در میان بهانه
در وجود شهود یگانه است متن ان حبیبک جلیل یار شد ای حق سبحانه تعالی متن
لیک من اینک بر ایشان می تنم مولوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم شنونده آن
نسبت با نحو که هر که نفهمیده تو با نشنید و هر که فهمید خود را من و مرا در خود دید و میتواند
حق باشد یعنی از جمله خلق او است تا بر هر که خواهیم سر حقیقت بید اکنم و الجا سامع و قابل غیر ما نباشد
متن صورت درویش و نقش گنج کو و مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد
به مولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج
یعنی از دریافت گنج معنوی بی نصیب اند و گنج صورت را که رنج بی نیست طلبکار اند متن
تا کند این چشمه با را خشک بند ای چشمهای فیض حق را که در فقر و فناست متن چشم بندی
ختم چون دانسته ای معنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرد از نابت طالب گنج بحق متعالی متن ای الف

بجز از انداز...

چیزی ندارد عاقلهیت آدمی از دو حال بر نیست و آن بیهوشی او است با بهوش اگر هوش
و غافلست چون الف هیچ ندارد و لکن عقل بیهوشی دارد با هر خیالی در جنگست و دایره عافیت
بر او تنگ متن با همچو غسلین بنی مطالبتین در حدیث آمده که آن طاوس الملایکه جبرئیل
لما الی سید الانام فقال له لو مکی محزون فی امه رحم الله ملک الامه فقال انا المحزون و امتی هی
ثم طلب الزیادة علی المفادة فقال الزقی فسبین مطالبتین ای دو چشم بسیار ریزنده اشکها
حکایت سه مسافر در ثنای لعد آن نار شید و اد در سرمای دوری حق تعالی برف گونا گون است
افسردگی هر جماد است متن یجتبی از مطبخ الی قرب یعنی شخص محسن بر سنت آلهی اقدام نمود که حق
میفرماید فالی قرب اجیب دعوة الداع متن الکیاسة و الادب لاهل المدر الضیافة و للو
لاهل للدبر قرب نفتح قاف مهمالی و للضم جمیع قریه اینجا بالفتح یا بدضم اند یعنی کیاست و ادب برای
اهل شهر است و ضیافت برای صحرانشین ان متن الضیافة للوزب و للوی اودع للرحمن فی اهل
القرای ضیافت برای مهمان و غریب امانت نهاده است حق تعالی در اهل دوضع کل یوم
فی القری و قد جدید ما لهم ثم سوی الحمد لله المجید هر روز در مواضع کرده جدیده است نسبت مر
در الجا سوای خدا المجید متن کو نشی کس قسام فی النار از خیر یعنی رسول خدا فرموده له الاقسام
فی النار لیس نام قسمت مگر مومن در جواب گفت که معنی نه آن است که شما فهم کرده اند بلکه آن است
که عبادت را دو حصه نماید که برای حصول مطالب و یارب دینو بندگی خلق بجا آرد و مخلوق
برابر حق و شرک گردانی و لحکم من یشرک بالله فقد حرم علیه الجنة و ماواه النار و لهم التی در دوزخ
با مر او از اقسام کفار عرب باشند که حاصل مزارع و انعام خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند

بر آنچه بالا گذشت که حسن سهل هر گاه از رحم غیب آگاه باشد جان ولی کامل چرا آگاه نباشد
و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حاصل هر چه قضا تقاضا کند بظهور می آید مثلاً خطره از اخوان
یوسف در دل یعقوب راه یافت حجت قاطع بود بر فساد اخوان قضا لیکن آن خطره را از دل
محو گردانید و آن فساد را علاج نتوانست کرد عامه خلق از بلا مبتلا شوند غریب نباشد اما ابتلا انبیا را
پیش آید محل تعجب است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته بر چشم غیب بین ایشان عیان باشد متن
زین قضا گونه گون تصریفات [illegible] از ینجا تا جای که میگویند بلکه بلا از صد بلا کشی و آخر جواب
از مولوی مر آن سایل را که ابتلا عوام از جهل است و نتیجه آن بیصبری و عدم رضا است که منجر میگردد
بکفر و ابتلا انبیا دانست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و رضا بقضا دهند و آن بلا حفظ کننده
انبیا را از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا حضرت یوسف را سید از کجا بکجا رسانید متن خام خوش
که رسانید خوش بدام برای آنکه یک بلا دفع چندین بلیات میشد که شارب الخمر را با وجود خامی و نیکوئی
ریخ بحضرت حق لاحق شود اما ریخهای دیگر را بعلت مستی ادراک نکنند عاقبت لو بچه استاد
را از مستی باو نقل کرد و مستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ بیان بچه و استاد وارد دیده نشد
در ینصورت لو بچه لبشاه باید خواند یعنی شارب که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت لو بچه
شد بمنتهای جز رونده دریا نتواند رسید زیرا که از این بیت با ابیات آینده دلیل است برای آنکه
ادراک حقیقت از کمال رسیدم لکن بیابانی این عمارت را رسید متن این بیت با ابیات آینده دلیل
است برای آنکه ادراک خلق حقیقت جز رونده دریا نتواند رسید زیرا که یک بیابانی علم لا نه قرار
کاروان و قافله مر اید و مرد که بعضه بعقل در بیابد و حاصل آنکه چندین بیابان در هر جز رونده از آن

دریا ببرور کم است جاده شاهست آن زمین صوران ضمیر آن راجع بسوی بیابان علم است
متن بهر حالی نیکری را رسن مالی الی البنیان یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاه آخرة می آید بکار دنیا
پس بهان او کی از حال بسوی استقبال سفر کنی متن هفت گاو لاغری برگزند کنایه از آنکه
اخلاق ذمیمه صفات حمیده را نابود میگردانند و نیز اشاره بایه و قال الملک انی اری سبع بقرات
سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات حکایت دزدان شاه
محمود این داستان منوط است بانکه کار اکابران بادشاه جهانست مانند حسن بصری ان
در دیناکه در شب تار شاه را شناخت و بطفیل شناخت همه دزدان رهائی یافتند
الست مشاهد زبان و چشم نیز که در شب جز مش نداند و هر گز بلکه در شب یکروز دوست بیدار
نبود دانند و دیده خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد پس الست شاهد مشخص چشم و زبان باشد بمعقول
شاهد مشخص چشم ذات حضرت سید الانام است هر چه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمود
نزد قاضی الحاجات بیان فرماید متن باز کرد از رطب و یابس حق نور [illegible] فاعل با بکردی است دلخراب
بمعنی بیخ است یعنی حق تعالی هیچ از همه چیز و آنک دیگر از روح که آنرا ستر مهر نگاهداشت از نظر ما متن
چون بدید آن روح را چشم عزیز [illegible] ای چشم حضرت رسالت پناه چون جمال روح مشاهده فرمود
هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند متن نام حق عدلست و شاهد آن اوست یکی از اسماء
الله عدل است و عدل را از شاهد و شاهد را از عدل گریز نباشد از ینجهت حق تعالی محبوب حبیبست
خود است او حبیب او محبوب زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضیست آنکه او دیده گویا قاضی
دیده متن منظر حق دل بود در دو سرا چون بحکم شفقت قلبک شهادت قلب معتبر است دل

عبد مومن را نیز حق تعالی بنظر خوانش گردانید و ستایش کرد با آنکه لا یسعنی ارضی و سماوی
ولکن یسعنی قلب عبدی المومن پس غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات
شاهد عادل است صلی الله علیه و سلم متن عشق حق و سر شاهد بازیش الی النتیین چون مقرر شد
که عدل و شاهد را از هم گریز نیست بیان میکند که سرمایه پرده سازی یعنی باعث ایجاد عالم
جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از آنجهت سرور عالم را خطاب آمد لولاک لما
اظهرت ربوبیتی و لولاک لما خلقت الافلاک چه ظهور عدل را وجود شاهد ضرورست متن
این قضا بر نیک و بد حاکم بود الی النتیین یعنی تو هم نکنی که عدل و قضاء حق محتاج بوجود شاهد است بلکه
حکم او بر هر نیک و بد روانست و شاهد عالم آرا باشد بر قاضی حاکم نمیبود اما مر قضای حق است
این قضا اختیار کرد و پسندید که خلقت دوایر افلاک و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تابع
خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و خرم یا دلان دیده حقیقت بین که این نکته را نیک دریافت
متن عارف از معروف بس درخواست کرد الی از برش قصه آمد که از عارف درویش بنده و شاه و
از معروف ذات شاه را مراد داشتند و کلام بران نسق میرانند که هم مجاز و هم حقیقت را شامل است
و در ضمن مناجات قصه را فاله میفرماید و شاه آورد چون تشنه بار از همان درویش عارف که شاه را
و در
شناخته بود خاصیت در کوهش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب دید از همون بالاست و از گذشت آن
اگر گوشش شنوا عطا شود هم علامت کرامت بین نیاید نیک دانست چنانچه نام سگ گذشت اما پاسبان
شاه است متن هر که او یکبار خود بدنام شد الی از بنده از بندگان هذا السبب حرفی بدنام خلایق شد
همنشینه در حق او بد گمان نباید بود که در مرتبه ننگ و نام بودن متعارف است و دلیل تمامست ای پاس ارز

زر که سیه تابش کنند چنانچه گوهر شب چراغ را تا جرد رکل میکرد همچنین مملکت که در پرده
بدنامی دوستان خدا مستور باشند قصه گاو بحری متن از نمازش کرد محروم آن شقی الی
از نماز ذوق الله و از مخلص ابلیس مراد است متن هر گلی کاندر دل او گوهر است الی
شخص کامل بنور کرامت و نماینده حقیقت هر فردی از افراد انسان است که آفریده شده
از خاک متن دام دیگر بد که عقلش در نیافت الی مناسبت و مشاکلت جا نهار امتواند
عقل انسانی ادراک کرد اما دام بدر جنس میسر نیست و لهذا بر انبیا علیهم السلام نزول
وحی شد اگر تنها حل عقد بار اکافی بودی وحی نیامدی آمدن جعفر طیار رضی الله عنه گرفتن
قلعه نو بره گفت از کلمت سازها ای حق تعالی بموسی گفت که از کلیم خود برفع کن که
آن کلیم لباس عاری بوده از نور تو نتوانند شد رجوع بحکایت آن شخص دام دار متن
گفت ما حاوی رنج لی تا فی الی جار سعادی و طارقت فاقتی گفت ای حادی کننده بنشان ناقه
امر که آمد قوت بار وز بین در بند فاقه من متن ای رکیبا نافتی طاب الالهمور بستین الی ناقه
که خوش است کار بار سر جی بانافتی حول الریاض جبر لکن این ناقه من کرد با غبار که بر بر متجمل
فیض است با خر شدن آن غربت از وفات بحسب متن بر صطرلاب نقوش عنکبوت الی
عنکبوت
و در اصطلاح منجمین صفحه اصطرلاب را جا عنکبوت نام است و اینجا از اوصاف و اطوار ظاهر
انسان مراد است که دلالت میکند بر اوصاف آفریننده و اوصاف لی منجم در کف عالم او فنا
از منجم مرشد کامل مراد است متن ای زبون شش غلط در هر شش الی یعنی گنینه کنندگان تو از دشمن
سلطنت بزرگ زیر که غلط کمتر در شش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند

قیاس کن

متن آن عداوت اندرو قهر حق است ؛ دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمن را از و مدان چنان

که جرمی از تو وقوع آمده سبب آن قهر الهی در صورت دشمن تو بر تو جلوه کرده است متن و آن کند در وی

ز عکس جرم تست ؛ گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناه هست که در حق او ما در حق دیگر کرده

متن مینزند بر آب استاره سنی ؛ تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن کشیدن و جرم خود در میان ندیدن

بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را در خاک خواهی مدفون کنی متن باز عقلش گفت

بگذر زین حول ؛ ضمیر شین بجانب شخص و الم دار رجع است متن حول دو بین جو دید عکس سبب مرد ز الی النسیکی

هستی ممکن که در هستی واجب مستهلک شد و صفات بشری از و زایل گردید ممکن باشد کذبوا بالحق

نماند مثل آنکه عکس سبب اگر دهد آب نمودار شو چون دست در آب انداز و سبب و حبیب نیز دل

و دلهان بر کسی از سبب آن عکس نه عکس باشد کذبوا بالحق لما جاءهم قال الله تعالی فقد کذبوا بالحق لما جاء

هم پس بدر رسیت تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان ان قرآن را و معنی بیت چنین است

که نظر بر تن ابدال حق مکن رحمت جان کندن بر خود روا مدار که قوم صم بکم عمی کفار قرآن را تکذیب کردند

اگر ایشان نظر بر اهل الله افتد مثل کف الکافر ایشان را خاصه روزن درخشان از خود است ای روزن

بنوت با آفتاب و یکیست نه آنست که نور آفتاب دیگر و روزن دیگر است متن و بر هینی خوشنگی

ماند کلوخ در جوی فنا جسم نقل و کسافت نماند مثل دو بین همچو آن غریب شهر کاشان

پس زدی استراق آن م با احوالی که آن عمر نام احوال بودی و همه دکانها را کی دیدی آینه

دلش بیالایافتی و اسم خود را عمر بود با اسم علی بدل کردی متن احوال دو بین جولی بر شد ز نوش

هر گاه احوال دو بین از نوش بی نصیب بود اهل شهدین را همه حال باشد و ما در فرو نیش

از بالای خرد

آن است

به بتیزله و شنام چه بد فروش آنست که بوجود پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش آن مرد را

گویند که از ابا ر علوی بر بند و با امهات سفلی بپیوست مادر فروش باشد کوشه کوشه تعقل تو

ای تم خر بفتح الثنا و اسم ابلیس متن اندرین جو غنچه دیدی با شجر اعاله کرد ذکر ابدال حق را که سیاحی

گفته بود چون درین جو دید عکس سبب مرد حاصل آنکه در جوی خاطر ابدال خدا از غنچه و شجر هر چه

انعکاس و انطباع پذیرد و نه عکس صرف و خیال محض باشد بلکه اصل حقیقت آنجا نمود از میگرد

همین مشوع بان جو بلقیس لذ حباب قال الله تعالی قیل لها ادخلی علی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها

گفته شد مر اورا ای بلقیس زمین قصر آبنداشت از آب بسیار و بر کشید دامن جامه را از هر دو ساق

خود تا پای در آب نهد سلیمان گفت ای بلقیس جامه بر مکش بدرستی آنچه تو آب می پنداری عرصه زلیست

ساده و هموار از آبگینه تو ربع کردن پا لمردم یاری مرد از دراو بخور شد مدد کار را با لمرد گویند

یعنی مرد کاران نعلش از مشاهده درد افلاک او رحمت کشید متن یا لمرد آمد بر و دستش گرفت ؛ مردکار خود را

آن مفلس بهر دو دست قایم گرفتن و بر سر قبر محبت متوفی برده در قیامت بنده مه گویند علاوه ابیات

آنیده مطابق مضمون این حدیث است که اذا حشر الناس یوم القیمة جیء بعبد اصطنع الله عبد من عباده

معروفا فیقال له هل شکرت عبدی فیقول یا رب علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عز و جل لم تشکر لی

اذا لم تشکر من اجریت ذلک علی یده متن جانم از مرده بمرده میدهد خاقانی میگوید ؛ ز حسیب حرانش فسرده به خاک

بیمار بلک مرده ازین قرار بخشش جانم چنان باشد که مرده بمرده بخشید زیرا که زر و سیم خالیست مرده گدایان

و محتاجان که کشته طمع و جوع اند نیز حکم مرده دارند و محتاج و گدا را درم و دینار دادن کودک یکودکان فرزند یقین است

کرکلخی تو سفند از موسی بر فراز چرخ همه روحانی لعفد در حالی صفت جوانی است که در مصرع علامات عجلت از بری

خاطر از سبب خاطر خواه جمع نگردد دل تشنه را دریافتن و مع فی النشاط الله شناختن

متن این تسقط نیست نقلیست خدا است یعنی چاه را خانه و دام را دانه دیدن

نباشد اگر در نظر کوتاه بینان سقط باشد بلک نقلیست از حق است که بنوریک حقیقت آغاز و انجام

جمیع حقایق بر دو ذوالابصار مکشوف شود و از بن انکار حقایق لازم نباشد مثل سوفسطائی

که وجود عالم را خیال پندارد و ندانند که این پندارد هم خیالی بیش نیست رفتن دل پیر این سلطان

بسوی قلعه کمترین عیب مصور در خیال المتنبین هر گاه قلعه واندیشه که از عیب بر دل

صورت آن محسوس نگرده باعث ملال طبع میکرد و زادن چندین الات ازلی الت

و ظهور چندین صور از بصورت جز الموجب حیرت نباشد متن هیچ مانند این موثر بر اثر از

موثر هجر و وصال و از اثر گونا گون خیال خود است که مشاکلت میان هجر و وصال و خیالی

که بر آن هر دو متفرع میکرد و متحقق نیست زیرا که این هر دو بصورت است و خیالات صورت دارند

مثلا توجه که اثر هنر است صورت دارد هنر که موثر آن توجه است صورتی ندارد متن

این مثل نالایق است ای متبدل میگوید که بصورتی حق و صورت مخلوق را به بصورتی هنر

توجه سنجیدن ناموجه است زیرا که غیر حق هر چه هست بالعقل یا بالقوه از صورت و تعین

منزه نباشد متن صورت فکر است بر بام شبد دل صاحب فکر بر بام شبد است لیکن در

تاثیر وصلت و بهم هر چند فکر مکتوم و مستور است فعل آن فکر که عبارت از ظهور تاثیر باشد بر

منصد ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد خود از و یابد ظهور انکار او نیز انکار صورت

نیز برهان اثبات وجود آن بصورت است زیرا که وجود میکرد و انکار او از صنع اوست و هر صورتی عکس وجهی

قلعه

بود در این

که در آینه تشخص تافته متن نیک آن مرتبش این خیالات کم کاملان از لذت ازین بخشیده که بمرتبه اطلاق شتافتند

و تمامیا مردم صورت او گفت که از قیدها نی نیافتند فرقه در هوس صرف محبوب رسیدند و جمال القادر کمال دیدند

فضل مجاب و لطف بی نهایت اگر چه همه را محروم نکرد و هیچ یکی را محروم هم نکذاشت و بدان لسان در دفتر

نقش دختر شاه چین را تو دانی و اجبی آن واجب هست مقوله مولوی در خطاب شخص غافل

صفت واجبی واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت است مرحق را در آخر کار که بسوی مرگ کشش کند

داند که واجب واجب بود و این دانش سود ندهد چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت

تا رونق و در قناعت خوانده باشی ای حسن مرد قانع از کسی احسان نپذیرد بشکر محسن بپردازد

ز شکر صاحب احسان شکر حق و ذکر حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الناس لم یشکر الله

ابوالحسن که در آخر این بیت واقع است شخص صاحب احسان مراد باشد این لقدر حیله مولود نیست

ترک مکر چند حیله که میدانی نمیتوان کرد ذکر آن بادشاه که دانشمندی را باکراه در مجلس آورده بود متن

چشمشان افتاد اندر عین عین لب لباب هر چیز عین عین آن باشد از عین عین صرف دنیا

از اظهار و باطن آن بی باکان از کور کرد با اهل بیت کردند آنچه کردند متن دیگر بس بطبع آورده

کلان در خطاب با دل خود و بطبع آوردن بنشاط آوردن باشد روان شدن شهزادگان

زین نگفتند و روان گشتند زود متن رالیه لفظ این آن نقل است که اگر چه راه وصل مسدود است

نزدیک شدن محمود است حکایت امراء القیس درین مصرع سر خی مولوی مصرع از امراء القیس آورده اند

بیت متن قفا نبک من ذکر حبیب و منزل حبیب زین لسان الطیر عالم امو ختند اصطلاحات

لسان الطیر گفت از جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی فهم کند اگر عوام الفاظ گو انرا یاد

اوذکرحق

فتح ابواب معانی نشود متن تو ازان مرغ هوائی فهم کن شرح مرغ هوای سلیمان است که تختش بر هوا میرفت
یعنی سلیمان سیرتی را دریاب تا مفهوم تو گردد که طایران قدسی را نه دیده و از نمر و علمنا منطق الطیر و اوتینا
من کل شیء جز حرف نشنیده متن جز خیالی را که دید آن اتفاق هیچ خیالی را بر مقام سیمرغ گذر نیفتد
مگر بحسب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد ازان هیچ جز اوهام نگیرد و پیوسته در طلب سیمرغ باشد و از درد
فراق رهائی نیابد متن فی فراق قطع بهر مصلحت دوری سیمرغ ازان صاحب خیال نه از ره گذر
قطع و فصل کلی باشد بلکه از جهت حکمتی و مصلحتی او را بهجر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع دائمی فراق
ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق روا ندارد متن بهر استغنا آن روح خندد مر دوری مطلوب از طالب
بیان فرمود که بعد از عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد نه خود جسمانی
عاشق روحانی شود و بعد ازان آفتاب حسن در ساعت طلوع کند و هر حجاب برف را که سالک را زند
متن یار آمد عاشق را روز آفتاب شرح یعنی روز عشق و آفتاب عشق روی یار است بلکه آفتاب نسبت
بروی یار لمعات توان گفت هر که روی دلجوی او مانند شمس قیاس کرد عابد الشمس است متن (هم ندانند نیز را / عقل واند)
دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر مدخلی نیست تا که بر شیر بیخود آید متن چون نباید او که باید (کم شود)
ضمیر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون نمیتواند بود که بمعنی چرا باشد یعنی روح سر فاتح و مفتوح (چرا ادراک)
نکند و در نیابد که بعد یافت از خود گم میکند و سودا را یابد و نیابد از و منفک میشود و بعد از مکث
ایشان و متواری شدن متن کرده یوسف را نهان و مخفی شرح یعنی من از معشوق خود آگاهم و بوی (پیراهن)
او یافته ام محنت فراق نمیتوانم ساخت متن و ها بین مخور این زهر از جلدی شرح که از بیم که در
ضرر رسیدن و هلاک گردانیدن زهر تر اشکی عارض شده باشد زهر را زود فرو مبر متن

وزجراحتها

وزجراحتها رهم زنک دو البسا جراحت که مشابه باشد بدو او جاهل آنرا دوا نپندارد خود را
بر زخم زند چنانچه تمثیلات این را مولوی خود ذکر میکند بیان مجاهد که دست ازینجا بده (باز ندارد)
متن تا حساب خطوتان و قد وصل اشاره باین قول مشهور است که الدنیا خطوتان (خطوتان)
من قطعهما فقد وصل یک قدم بر نفس خود نه و آن دگر در کوی دوست حق تعالی گفت دل را مهر (گرد)
تا که عکس آید بگوش دل نظر و مهر کردن دل کنایه ازانست که کیفیت معیت را علی الیقین نشان
ندارد و از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اجسام معیت را بهر انا عند ظن عبدی بی
لی ظهور یابد زیرا که عکس در اصطلاح اصحاب معقول عبارت است ازجا معیت تعریف مجموع افراد
موقوف را وطر و از مانعیت تعریف غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد مطلق لو از ستین (به معیت)
و عدم تعیین کیفیت بجهت تحقیق و تقریر جامعیت حضرت مر افراد گونه را از روی احاطه (کلی)
نایاب رجا مفتوح باشد متن چون خطا بین از حساب ما صفا شرح اهل حساب برای استخراج مجهول
عددی حساب خطائین که از دو خطا یک صواب حاصل میشود وضع کرده اند و در اکثر کتب علم (از حساب)
طریق آن مسطور است چنانچه شیخ عبد اللطیف نیز در شرح این بیت بشرح آن مفصل پرداخته و ما (را)
درینمقام نکته تقریر این بیت تعرض بر آن در کار نیست حاصل کلام آنکه برادر بزرگ در روی نصایح (برادر کلان)
و برادران میگوید که کامیابی من موقوفست بر سفر اگر در یک سفر و دو سفر مقصود حاصل نشود و در
تحصیل مراد خطا افتد آن خطا مثل خطای محاسب باشد که او را از دو خطا یکصواب حاصل میشود (دلیت در)
خوف افکند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل طالب را از طمع در غیر مطلوب برساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل
مجموع ابیات آینده آنست که طالب را دل در طمع بستن نه از خود است بل بلقا حق است (زخند)

کند کار او از وجهی که دل در آن بسته رو نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما طمع
از راهی که در پیش دارد رو برنگردد در تفهیم حکمتهاست که یکی از آن حکم پوشیده اعتراف
بعجز و نادانی خویش حکایت آن شخص که در خواب دید چو بیم گفت مومن مزمر است اشاره بحدیث نبوی
که فرمود مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن صوته الا بخلاء بطنه مکرر کردن برادران بیدار

متن این تن هدکاره ترک من گو حکایت قاضی و زن جوحی منوط است باین بیت که
در آخر داستان خطاب میکند بجوحی و میگوید متن نوبت من رفت امثال آن قمار باد کرکس باز
دست از من بدار که خیالی دارد و حسن و خرد تمام اینمصرع صفت کالبد است یعنی قدر و قیمت
این کالبد یا معلوم کالبدی که فرضا حیات و حسن و خرد ابدی داشته باشد انهم در برابر عشق ارزشی ندارد
میشود که مصرع برای بلند قیمتی عشق علت باشد رفتن قاضی بخانه زن جوحی عاشق کور در خم صندوق رفت
ای عاشق و معشوق مجازی او کوری سوی کوری میشود عاشق مجاز بعد مفارقت روح از کور تن رهایی
یابد و بکوری که میت را درون دفن کنند داخل شود پس حیات و مرگ یکسان باشد زیرا که زندگانی
مرده بود و بهره از حیات که زنده دلانرا می باشد نداشت زچه چند دق تو لو سکر است افقار تن
از هر شکافی که بند مستی و غفلت او از لاله دید زیاده میشود و کم نگردد باز آمدن زن جوحی بحکمه قاضی

متن دار روی بالای چرخ بی سنن آب دهنده گاو از اداره گویند کما قال الله تعالی فارسلو
واردهم فادلی دلوه و درین بیت لفظ دار وصفت عارف که روح او بجز کس سیار است
و جسم مانند دلو در چاه دنیا غوطه خوار و یافتن برادر بزرگین متن من شدم عریان ز تن
او از خیال عاشق تا گرفتار تن است در بند صورت معشوق باشد و معشوق او قید

عریان ز تن

جمال او

خیال است چون ترک تن کرد از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال در برآمد به صورت هایله
و تنها صفت معنی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام صورت بست و سوی که باد شاه
زاده پیدا شد متن صد بیابان زان سوی حرص و حسد یعنی گزند عین الکمال بر منعم علیه ازین مراحل
از حرص و حسد خارجیان و حاسدان بیشتر میرسد و فی الواقع اینچنین است بنور رک حرص و حسد
کافر نعمت او افت چشم رحم رسیده بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی در خارج نداشت و از
صالح خطاب نفس کافر نعمت او افت چشم زخم باو رسیده ما امانت جز دیگر بار کردانات تو به
و جز دیگر عمل صالح خطاب حق بعزرائیل چون رها در ملسلندم طفل را بیشتر واضح خواهد شد که این
طفل بمرد و بعد کرامات شیخ شبنبان زاعی این حکایت را در بمقام از آن درج کرده که هر گاه
باد و خاک آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر دی و بهمن و برف و باران مطیع فرمان
حق شوند استبعاد ندارد متن کز طبع این مسکنی ای باد سرد الی اللتنین بمقوله حق است که
ای باد اگر بکار طبعت خود میکنی نه بفرمان تا نکرد خطا بود بکرم متن ای طبیعی فوق طبع این ناطق است
اگر طبیعی هر دیگر دار طبع فوق طبع این ملک بین مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود
برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است متن اگر طبیعی چشم باز کند داند که آتش با
ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با یونس و قارون و آب با نوح چه کرد وقت شد
بنهما بنیاز انک خروج ای نفریک شد که قیامت قایم شود و مدفونان از زیر خاک بر آیند
و تر از ترنج تو در الوقت محبوس شود قصه بر و رون حق تعالی امر فرد را و رنه با خود هیچ عذری
بنود رسش معنی بیت بر سبیل استفهام است که الکرنه لدا

ده بر درش

ناطق

میداد یقین و بواسطه و سبب واسبلد انستم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی
میگفت که قرین بد مرا از راه برده عاصی کرد و لهذا واسطه و سبب در میان نیاوردم
تا دانند که خود عصیان ورزیده با حق و لی نعمت حقوق شناخته سایل میگوید اگر قصه
فرض می آری بجا که طایفی ای طوطی شخص دلیل النفس فرض است گفت گر این
مگر نشنیده بود سایل میگوید که اگر قصه تر ا بران مردی که او را خواهی سخن در آری در بابد و سکوت
اختیار کند و سخن نگوید شناخت او ترا چگونه حاصل شود گفت سر و گوئی تا نگفتم زمین و الی
این چنین شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت و از خود سخن نگوید و اگر داری که او را بسخن
آری ساکت شود یا با سفل السافلین رود تا ابد مجهول الحال ماند گفت اگر کرماند در کلام
دوباره سوال میکند همان سایل که بجواب اول قانع نگشته و حاصل این جواب ظاهر
الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوة علی رسوله الداعی الی مسلک الصواب و علی الآل
والاصحاب و علی من تبعهم فی الاخلاق والاوصاف والآداب بعون الله الملک الوهاب
کاتب الحروف محمد حسین ولد محمد باقر لقب میر محمد مجتبی ساکن قصبه بکرالم ...
لله الحمد تمامی این شرح مثنوی تا ... شهر جمادی الثانی ۱۱۱۱ هجری و سنه ... جلوس

نوشته بماند بخط سیاه
نویسنده گردد بخاک تباه

این نوشتم صرف کردم روزگار
من نمانم این بماند یادگار

84

Persian
Jalaluddin
Masnavi (Shah

Comment by
Kh'aja Husain

7/6